بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ

سرشناسه	:	مهدوی، سیدحسین، ۱۳۵۵-
عنوان و نام پدیدآور	:	به سوی دیدار یار/ سیدحسین مهدوی.
مشخصات نشر	:	اصفهان: نور الحیات، ۱۴۰۳-
مشخصات ظاهری	:	۳ج.
شابک	:	دوره:2-90-5985-622-978::ج.۲ ؛ 9-88-5985-622-978::ج.۱ ؛ 2-87-5985-622-978
وضعیت فهرست نویسی	:	فیپا
یادداشت	:	کتابنامه.
مندرجات	:	ج.۱. معرفت نفس.-ج.۲. اصلاح نفس.-
موضوع	:	نفس -- جنبه‌های مذهبی -- اسلام Spirit -- Religious aspects -- Islam خودشناسی -- جنبه‌های مذهبی -- اسلام Self-perception -- Religious aspects -- Islam خودسازی -- جنبه‌های مذهبی -- اسلام Self-actualization (Psychology) -- Religious aspects -- Islam
رده بندی کنگره	:	BP۲۱۶/۵
رده بندی دیویی	:	۲۹۷/۴۲
شماره کتابشناسی ملی	:	۹۶۷۹۰۰۱
اطلاعات رکورد کتابشناسی	:	فیپا

به سوی دیدار یار، دفتر اول (معرفت نفس)

مؤلّف: حسین مهدوی

انتشارات: نور الحیات

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۵۹۸۵-۹۰-۲

مجوز چاپ: اول - ۱۴۰۳

به سوی دیدار یار، دفتر اول (معرفت نفس)

تقدیم به محضر گل‌های سرسبد خلقت،
حضرت خاتم‌الأنبیاء و سیّدالأوصیاء و
فاطمه زهراء و فرزندان معصوم‌شان
و همچنین حضرت أباالفضل العبّاس
و زینب کبری و فاطمه معصومه
علیهم السلام که حیات خویش
را فدای بشر نمودند تا او را از
جهنم رذائل به بهشت
فضائل سوق دهند.

فهرست مطالب

تذکر چند نکته:

۱ـ مطالب منقول در این اثر، یا از قرآن و روایات است و یا از عرفاء و اولیاءالله و یا درباره عرفاء و اولیاءالله، لذا شایسته است که به این کلمات اهمیت داده شود.

۲ـ از آنجا که اصل و اساس در هر سخن، کتاب خداوند و سخنان اهل‌بیت «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» است، لذا حق این است که در هر موضوعی از جمله موضوعات مطرح در این اثر، از این دو منبع پاک مطالبی بیان شود، و اما دلیل اینکه در این اثر، مطالب منقول از عارفان که خود ریزه‌خوار این دو سفره هستند، بیش از مطالب منقول از قرآن و عترت است، این است که حقیر فقط برخی از آیات و روایاتی را که حین مطالعه کتب مورد استناد در این اثر مشاهده کرده‌ام، آورده‌ام. و این خود کوتاهی و تقصیری از طرف اینجانب است که عذرخواه درگاه حضرت عذرپذیر می‌باشم.

۳ـ از آنجا که مخاطب ما، همه افراد؛ اعم از عامی و عالم است، لذا برخی از مطالب این اثر به دلیل برخورداری از برخی اصلاحات، فهمش مقداری مشکل‌تر از سایر مطالب پیش‌رو بوده و اختصاص به مخاطبینی دارد که با این اصطلاحات مأنوسند.

۴ـ سعی شده است متون منقول، همان عبارات منبع باشد، اما در پاره‌ای از موارد به دلائلی مثل روان و واضح شدن متن، با حفظ مضمون و معنای مدّ نظر مؤلف آن کتاب، مقداری دخل و تصرف صورت گرفته است.

۵ـ ترجمه بسیاری از آیات را از ترجمه آقای مهدی فولادوند آورده‌ایم.

۶ـ در این مجموعه علاوه بر سایر کتب، از کتب موجود در نرم افزارهای مراکز و مؤسسات زیر بهره گرفته شده است که از آنان تشکر می‌کنیم:

الف: مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور).

ب: مؤسسه آئین مکتب وحی.

۷ـ عباراتی که در میان {} قرار دارد از مؤلف این اثر است.

۸ـ در پاورقی‌ها مطالبی که مربوط به مصنف، مؤلف، مقرّر، مترجم، مصحّح و... کتابی که مطلب را از آن نقل کرده‌ایم است، داخل [ ] گذاشته‌ایم.

مقدمه

زندگی بدون عشق و محبت، مردگی است نه زندگی. زندگی آن است که در آن، دل، دلدار داشته باشد، و اما نه هر دلداری.

دل گوهری عرشی است، لذا هر دلداری لیاقت او را ندارد. دلدارهای زمینی دل را زمینی می‌کنند، پس باید به دنبال دلبر دیگری بود. با قدری فکر و تأمّل و بررسی آیات و روایات، بدین نتیجه می‌رسیم که بالاترین، زیباترین و پاک‌ترین دلدار و دلبر ذات حضرت دوست است.

بهشت اگرچه زیبا و لذت‌بخش است، اما بهشت‌آفرین کجا و بهشت کجا؟!

انسان اگر خواستار سعادت و رسیدن به سعادت و لذّات است، هیچ سعادت و لذّتی بالاتر از وصال بهشت‌آفرین نیست.

همانطور که از آیات شریفه و روایات برمی‌آید برای حرکت به سوی دیدار یار و رسیدن به آغوش حضرت دوست، شناختن نفس و سپس تهذیب و اصلاح آن، دو مقدمه لازم می‌باشند، و سپس بعد از این است که با معرفت و شناخت پروردگار که عشق و محبت او را به دنبال دارد، می توان در مسیر مشاهده و وصالش قرارگرفته و به سعادت ابدی نائل گشت.

بر همین اساس ما نیز در این اثر، مباحث مدّنظرمان را در سه دفتر گردآوری نموده‌ایم:

دفتر اول: معرفت نفس.

دفتر دوم: اصلاح نفس.

دفتر سوم: معرفت و محبت خداوند متعال.

و اینک دفتر اول از این سه دفتر، تقدیم شما خوانندگان می‌گردد.

اهمیت و ارزش معرفت نفس

کلام حجج‌اللّه

۱ـ رسول اکرم «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ»:

طلب علم بر هر مرد و زن مسلمانی واجب است و این علم واجب، علم انسان نسبت به خودش است.[۱]

۲ـ امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»:

الف: برترین معرفت، معرفت انسان نسبت به خودش است.[۲]

ب: مفیدترین معرفت‌ها، معرفت انسان به خودش است.[۳]

ج: تعجب می‌کنم از کسی که به دنبال گمشده‌اش می‌گردد و حال آنکه نفس خودش را که گم کرده نمی‌جوید.[٤]

د: به دنبال علم باشید ولو در چین. و این علم، همان علم و معرفت انسان نسبت به خودش است که اگر به آن رسید به معرفت خداوند نیز خواهد رسید.[٥]

کلام اولیاء‌اللّه

۱ـ منصور بطائحی:

هرکه نفسش را نشناسد، در بزرگ‌ترین فریب‌خوردگی بسرمی برد.[٦]

۲ـ أبوالقاسم بن عبدالنبی (راز شیرازی):

---

۱. مصباح‌الشریعة / ۲۲.

۲. غررالحکم / ۱۸۹.

۳. غررالحکم / ۷۱۲.

٤. غررالحکم / ۴۶۰.

٥. مصباح‌الشریعة / ۱۳.

٦. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۵۶۲.

الف: منظور از علمی که حضرت رسول «صَلَّیاللَّهُعَلَیْهِوَآلِهِوَسَلَّمَ» بیان فرموده که واجب است بر هر مسلم و مسلمه، علم به انفس است که با آن علم، صحت و سقم مراتب ظاهری و باطنی نفس خود را معلوم کند تا در سلوک الی اللّه حیران نماند.[۱]

ب: بزرگان گفته‌اند که: «اگر طریق تو در دنیا بر زهد و قناعت باشد و طالب سلوک طریق الی اللّه باشی ترا با أبواب و فنون علوم مختلفه چکار است؟» تحصیل زیاده بر علم توحید حق جل و علا و سایر اصول خمسه دین و علم عبادات و اوامر و نواهی الهی و علم به آفات و امراض نفسانیه و عقلیه و قلبیه و معالجه آنها بر تو لازم نیست مگر وقتی که ضرور شود ترا، زیراکه اهتمام در تکمیل نفس خویش اهم است از اصلاح در احوال سایر عباد و بازماندن از تکمیل خود، زیراکه اول سؤال در آخرت از احوال عبد است نه از احوال خلق؛ چنان‌که خطاب به حضرت رسول «صَلَّیاللَّهُعَلَیْهِوَآلِهِوَسَلَّمَ» فرمود که: «قل اللّه ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون»[۲] و پس از تکمیل نفس هرگاه فراغت حاصل نماید و به اصلاح احوال خلق و وعظ و نصیحت ایشان پردازد به منزله زکات علم و معرفت و کمال است که می‌دهد، و به این واسطه هم، اجر و ثواب او را حاصل خواهد آمد. و هرگاه تکمیل نفس خود نکرده به نصح و وعظ عباد پردازد و خود را فراموش کند «واعظ غیر متعظ»[۳] خواهد بود ـ کما قال اللّه: «أ تأمرون الناس بالبر و تنسون أنفسکم»[٤] ـ علمش و وعظش اثری در نفوس خلایق نخواهد نمود. و در این صورت اعراض کرده است از امر واجبی که تکمیل نفس خود است و اقبال کرده به امر سنتی که فایده معتد به[۵] از برای او و دیگران ندارد.

و تحصیل علم اصول دین و فروع دین ـ به بسط و تفصیل ـ به جهت اسکات و الزام اهل کفر و ملل و اهل بدعت و آراء مختلفه، و هدایت کردن جهّال و عوام، واجب کفائی است؛ هرگاه در

---

۱. مناهج أنوارالمعرفة فی شرح مصباح‌الشریعة، ج ۱ / ۱۴۵.

۲. [بگو خدا و آنگاه، ایشان را رها کن تا در بازیچه فریب دنیا فرورِوند و سرگرم بازیچه و فریب باشند.]

۳. [پندگوی پندناپذیر.]

٤. [آیا مردم را به نیکی پند همی‌دهید در حالی که خود را فراموش کرده‌اید؟! سوره بقره / ۴۴.]

۵. [فراوان و بسیار.]

مملکتی یک نفر به این مرتبه و صفت باشد کفایت است و این تکلیف از سایرین ساقط می‌شود. اما واجب عینی بر هر فرد از مسلم و مسلمه، تحصیل علم نافع است در تکمیل نفس خود.[۱]

۳ـ سید احمد کربلایی:

الف: کمال اهتمام طالب بعد از توجه به حضرت حق «جَلَّ‌وَعَلَا» که تعبیر از آن به ذکر می‌شود، معرفت قلب و نفس است که تعبیر می‌شود به تفکر در نفس.[۲]

ب: جان من به لب آمد از گفتن اینکه: راه نجات و خلاص، در استغراق ذکر الهی و تفکر در معرفت نفس و خودشناسی است، ذکر و فکر خود رهنمای تو خواهد شد.[۳]

ج: سالک چون از ذکر مانده و خسته شود، سر به گریبان تفکر فروبرده، فکر کند که من کیم و کجایم، از کجا آمده و به کجا می‌روم، و چنان در خود فرورود، که خود را یافت نماید که گویا در عالم وجود، کسی نیست، و از حضور باری جل و علا مسئلت نماید که خداوندا! خودم را به خودم بشناسان، که پستی و زشتی‌ای فوق آن نیست که شخص، خود را نشناخته باشد.[٤]

۴ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

الف: معرفت نفس، اساس همه خیرات و سعادات است.[۵]

ب: آن که می‌پندارد کاری برتر از خودشناسی و خداشناسی است، چیست؟![٦]

۵ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:

---

۱. مناهج أنوارالمعرفة فی شرح مصباح‌الشریعة، ج ۱ / ۱۴۵.

۲. تذکرة‌المتقین / ۱۸۱.

۳. تذکرة‌المتقین / ۱۸۵.

٤. تذکرة‌المتقین کتابی شریف و کامل در آداب سلوک به سوی خدا / ۱۵۸.

۵. تازیانه سلوک / ۷۵.

٦. صد کلمه در معرفت نفس / ۸.

الف: نزدیک‌ترین راه وصول انسانی به شهود حقایق و معارف، راه معرفت نفس است و راه معرفت نفس در إعراض انسان از غیر خدا و توجه داشتن به خداوند سبحان است.[۱]

ب: تنها و تنها سیر انفسی {معرفةالنفس} است که نتیجه‌اش معرفت حقیقی و حقیقت معرفت است...

عامه مردم خدا را از طریق آفاقی می‌شناسند؛ قرآن کریم و سنّت رسول‌اللّه «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَيْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» و همچنین سیره طاهره آن جناب و اهل‌بیت اطهارش «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» این طریق را پذیرفته و ایمان کسی را که ایمانش را از ناحیه سیر آفاقی کسب کرده، قبول نموده و عامه را در پیمودن این طریقه تخطئه نکرده است و این نظر و سیر، نظری است شایع در بین متشرّعه مؤمنین، پس طریقه سیر آفاقی و انفسی هر دو نافع‌اند، لیکن دومی نفعش تمام‌تر و بیشتر است.[۲]

ج: دستیابی به معرفت به دو شکل قابل تصوّر است: سیر آفاقی و سیر انفسی.

سیر آفاقی همان تفکر و تدبّر و نظر کردن به موجودات آفاقی است که خارج از نفس انسان است؛ از قبیل مصنوعات الهی و نشانه‌های خداوند متعال در آسمان و زمین؛ تا اینکه این سیر آفاقی موجب یقین به خدا و اسماء و افعال الهی گردد، زیرا این موجودات و مخلوقات، آثار و دلیل‌های وجود خداوند هستند. و علم به دلیل، ضرورتاً موجب علم به مدلول می‌شود.

و سیر انفسی همان رجوع به نفس و بازگشت به خویش و شناخت خداوند سبحان، از طریق معرفت نفس می‌باشد، زیرا نفس از نظر وجودی، به طور کامل و محض، غیرمستقل است و شناخت موجود مستقلی که مُقّوم اوست، از او قابل انفکاک نیست. می‌توان گفت: این دو معرفت از یک نظر، یکی هستند.

پس برای رسیدن به این هدف، دو طریق سیر آفاقی و سیر انفسی وجود دارد، اما حقیقت این است که سیر آفاقی به تنهایی موجب دستیابی به معرفت حقیقی و عبادت حقیقی نمی‌گردد... و اما راه معرفت نفس؛ پس نتیجه آن، معرفت حقیقی است.[۳]

---

۱. طریق عرفان / ۶۳.

۲. طریق عرفان / ۷۴.

۳. طریق عرفان / ۸۸.

۶ـ عین‌القضات همدانی:
سعادت ابد، به معرفت نفس مرد، بسته است. هرکس به مقدار معرفت خود از سعادت نصیب خواهد برد.[۱]

۷ـ صدرالدین شیرازی (ملّا صدرا):
الف: جهل به معرفت نفس بزرگ‌ترین اسباب شقاوت و ناکامی عقبی است که اکثر خلق را فراگرفته در دنیا، زیرا هرکه معرفت نفس حاصل نکرده خدای را نشناسد، که: «من عرف نفسه فقد عرف ربه»، و هرکه خدای را نشناسد با دواب و انعام برابر باشد.[۲]
ب: هرکه معرفت نفس حاصل نکرده باشد، هیچ عمل، او را سود نبخشد.[۳]
ج: بزرگ‌ترین حجاب نفس از پروردگارش عدم شناخت گوهر خویش و عالَم و مبدء و معاد خود است.[٤]
د: شناخت نفس، کلید خزانه‌های ملکوت است.[٥]

۸ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:
شیخ عطّار در منطق‌الطّیر حکایتی دارد که مجموعه کتاب را دربرگرفته است. می‌گوید: «مرغ‌ها همه با هم جمع شدند و گفتند: با هم برویم و سیمرغ را پیدا کنیم. اینکه می‌گویند: سیمرغ، سیمرغ، سیمرغ، ما تا به حال سیمرغ را ندیده‌ایم، برویم ببینیم سیمرغ چگونه است! بیش از نیمی از مرغ‌ها گفتند: این حرف چیست؟! اگر سیمرغی وجود داشت تا به حال دیده می‌شد! پس حال که دیده نشده، وجود ندارد و اصلاً افسانه و خیال است. باطل را از سرتان بیرون کنید. ما اهل این راه نیستیم.

---

۱. تمهیدات / ۶۰.
۲. رساله سه اصل / ۱۳.
۳. رساله سه اصل / ۲۴.
٤. عرفان و عارف‌نمایان / ۴۵.
٥. هزار و یک نکته / ۷۸.

اما یک عدّه از مرغ‌ها به راه افتادند و بر فراز آسمان پرواز نموده تا سیمرغ را پیدا کنند. وقتی که به سبزه‌زار و آب و چشمه‌ای رسیدند، تعدادی از آنها به هوای چشمه و آب و گیاه پایین آمدند و همانجا ماندند، و بقیه به راه خود ادامه دادند.

در ادامه راه، عدّه‌ای مثل مرغابی چون به کنار دریا و باتلاق و مردابی رسیدند، پایین آمدند. همین‌طور غازها یکجا پایین آمدند. در جایی کرکس‌ها برای خوردن جیفه‌ها پایین آمدند و همین‌طور اصناف مختلف مرغ‌ها را می‌شمارد که هرکدام در جایی پایین آمدند.

یک عدّه هم که خیلی جلو رفتند و به اینها اعتناء نکردند، آفتاب گرم تابستان را که دیدند، گفتند: این سفر، خطرناک است. سپس مغلوب خوف شده و گفتند: اگر جلو برویم می‌میریم؛ و همانجا پایین آمدند.

و سرانجام، یک عدّه که فقط سی مرغ بودند، رفتند و رفتند و رفتند تا به سر کوه قاف رسیدند، چون شنیده بودند که: محلّ سیمرغ، سرِ کوه قاف است.

وقتی که خواستند سیمرغ را پیدا کنند، به این طرف و آن طرف نگاه کردند و دیدند که عجب! خودشان سی تا مرغ‌اند، و سیمرغ را پیدا کردند.»

یعنی اگر می‌خواهی خدا را پیدا کنی، خودت را پیدا کن. عیب ما این است که خودمان را گم کرده‌ایم. خودمان را نشناخته‌ایم و دنبال معرفت نفس نرفته‌ایم تا ببینیم چه کسی هستیم؟!...

برو از این مراحل، از این شهوات، از این غفلات، از این چشمه‌ها، از این آب‌ها، از این لجن‌زارها، از این مرداب‌ها، از این جیفه‌ها عبور کن، تا بتوانی به آن مقام سیمرغ برسی و آن را پیدا کنی.[۱]

---

۱. آیین رستگاری / ۷۳.

آثار معرفت نفس

کلام اولیاءالله

۱ـ یحیی بن معاذ رازی:

یکی از مردم را دیدم، می‌گفت: «بیست سال است پروردگارم را طلب می‌کنم!»

وای به حالت! پروردگارت تو را هرگز مجبور نمی‌کند بر ضایع کردن جانت، خودت را طلب کن تا آن را بیابی و وقتی آن را یافتی به تحقیق پروردگارت را یافته‌ای.[۱]

۲ـ سید احمد کربلایی:

چون توجه به حضرت او به قلب است، و حضور و ظهور و جلوه‌گاه او جل جلاله قلب است، بلکه در تمام موجودات، مظهری[۲] و مجلائی[۳] اتم و اکمل از قلب مؤمن برای او جل و علا نیست که «لا یسعنی ارضی و لا سمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن؛ زمین و آسمانم گنجایش مرا ندارند، بلکه قلب بنده مؤمنم وسعت مرا دارد.»

آسمان بار امانت نتوانست کشید   قرعه فال به نام من دیوانه زدند

«انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و حملها الانسان؛ ما امانت [الهی و بار تکلیف] را بر آسمانها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم، پس، از برداشتن آن سر باز زدند و از آن هراسناک شدند، و [لی] انسان آن را برداشت.»

کمال اهتمام طالب بعد از توجه به حضرت حق جل و علا که تعبیر از آن به ذکر می‌شود، معرفت قلب و نفس است که تعبیر می‌شود به تفکر در نفس که «من عرف نفسه فقد عرف ربه؛ هرکس خودش را شناخت، پروردگارش را می‌شناسد.»

«و فی أنفسکم أ فلا تبصرون؛ و در خود شما {نشانه‌هایی متقاعدکننده است} پس مگر نمی‌بینید؟» و «سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی أنفسهم حتی یتبین لهم أنه الحق؛ به زودی

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۹ / ۳۴۵.

۲. [نمایشگاه.]

۳. [جلوه‌گاه.]

نشانه‌های خود را در افقها [ی گوناگون] و در دل‌هایشان بدیشان خواهیم نمود، تا برایشان روشن گردد که او خود حقّ است.»[۱]

۳ـ شهاب‌الدین سهروردی (شیخ اشراق):
هرکه نفس خود را بشناخت، به قدر استعداد نفس، او را از معرفت حقّ تعالی نصیبی بود. و چندان که ریاضت بیشتر کشد و به استکمال نزدیک‌تر گردد، معرفت زیاده‌تر می‌شود.[۲]

۴ـ نجم‌الدین رازی دایه:
از تزکیت و تربیت نفس، شناخت نفس حاصل شود، و از شناخت نفس، شناخت حق لازم می‌آید که: «من عرف نفسه فقد عرف ربّه»...، امّا اینجا دقیقه‌ای لطیف است و آن اینکه تا نفس را نشناختی تربیت او نتوانی کرد، و تا تربیت نفس به کمال نرسانی، شناخت حقیقی او که موجب معرفت حقّ است حاصل نیاید.[۳]

۵ـ محمود بن علی عزّالدین کاشانی:
بدانکه هیچ معرفت بعد از معرفت الهی شریف‌تر و نافع‌تر از معرفت نفس انسانی نیست. علی‌الخصوص که معرفت الهی مربوط و مشروط است بدان.[٤]

۶ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی:
نور معرفت نفس عبارت از اینست که: آدمی حقیقت نفس خود را که مجرد از صورت و ماده است و نوری دارای حیات و علم است ببیند... و هرگاه که به بنده نور معرفت نفس ـ که به وسیله آن امکان وصول به معرفت ذات اقدس حق برای انسان حاصل می‌شود ـ عطاء شد با

---

۱. تذکرةالمتقین کتابی شریف و کامل در آداب سلوک به سوی خدا / ۱۶۵.
۲. مجموعه مصنفات شیخ اشراق (بستان‌القلوب)، ج ۳ / ۳۷۷.
۳. مرصادالعباد / ۹۰.
٤. مصباح‌الهدایة و مفتاح‌الکفایة / ۹۰.

این نور، ملکوت همه این عوالمی که برای مردم محسوس است را خواهد دید و انسانی ملکوتی خواهد شد و به خاطر غلبه روحانیت بر او در دار خلود وارد خواهد گشت...
و با دخول بنده در آن سرای، آدمی به خدا نزدیک می‌شود و از طریق کشف و شهود، معرفت برایش حاصل می‌شود و آن زمان است که آنچه را که نزد خدا است بهتر از آنچه نزد خود او و دیگران است می‌بیند، و درمی‌یابد که این عالم، عالم غرور است.[۱]

۷ـ محمد اسیری لاهیجی:

گر همی‌خواهی که گردی حق‌شناس   خویش را بشناس نز راه قیاس
بل زراه کشف تحقیق و یقین   عارف خود شو که حق‌دانیست این
گر به سرّ خود بیابی تو رهی   هم زخود هم از خدا تو آگهی[۲]

۸ـ صغیر اصفهانی:

از خدا توفیق جو شاید ز خود آگه شوی   کآنکه از خود نیست آگه از خدا آگاه نیست[۳]

---

۱. اسرارالصلاة / ۱۰۱.
۲. أسرارالشهود / ۸۰.
۳. دیوان صغیر اصفهانی / ۲۱۳.

راه رسیدن به معرفت نفس

کلام اولیاء اللّه

۱ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی:

الف: طریق مطلوب را برای راه، معرفت نفس گفتند؛ چون نفس انسانی تا از عوالم مثال خود نگذشته، به عالم عقلی نخواهد رسید، و تا به عالم عقلی نرسیده، حقیقت معرفت حاصل نبوده و به مطلوب نخواهد رسید، لذا به جهت اتمام این مقصود، مرحوم مغفور {استاد ما آخوند ملّا حسینقلی همدانی} جزاه اللّه عنّا خیرَ جزاء المعلّمین می‌فرمودند که: «باید انسان یک‌مقدار زیاده بر معمول تقلیل غذا و استراحت بکند تا جنبه حیوانیت کمتر و روحانیت قوّت بگیرد.» و میزان آن را هم چنین می‌فرمودند که: «انسان اوّلًا: روز و شب زیاده از دو مرتبه غذا نخورد، حتّی تنقّل ما بین‌الغذائین نکند. ثانیاً: هر وقت غذا می‌خورد باید مثلًا یک ساعت بعد از گرسنگی بخورد، و آنقدر بخورد که تمام سیر نشود.

این در کمّ غذا، و امّا در کیفش: باید غیر از آداب معروفه، گوشت زیاد نخورد؛ به این معنی که: شب و روز هر دو نخورد، و در هر هفته، دو سه دفعه هر دو را (یعنی هم روز را و هم شب را) ترک کند. و یکی هم اگر بتواند برای لذت نخورد، و... آجیل‌خور نباشد؛ اگر احیاناً وقتی نفسش زیاد مطالبه آجیل کرد استخاره کند. و اگر بتواند روزه‌های سه روز هر ماه را ترک نکند.»

و امّا تقلیل خواب، می‌فرمودند: «شبانه روزی شش ساعت بخوابد؛ و البتّه در حفظ لسان و مجانبت اهل غفلت اهتمام زیاد نماید. اینها در تقلیل حیوانیت کفایت می‌کند.

و امّا تقویت روحانیت: اوّلًا: دائماً باید همّ و حزن قلبی به جهت عدم وصول به مطلوب داشته باشد. ثانیاً: تا می‌تواند ذکر و فکر را ترک نکند، که این دو جناح سیر آسمان معرفت است. در ذکر عمده سفارش، أذکار صبح و شام است، أهمّ آنها که در أخبار وارد شده، و أهمّ تعقیبات صلوات، و عمده‌تر ذکر وقت خواب که در أخبار مأثور است؛ خصوصا با حال طهارت، در حال ذکر به خواب برود.»

و امّا شب‌خیزی، می‌فرمودند: «زمستان‌ها سه ساعت، تابستان‌ها یک ساعت و نیم» و می‌فرمودند که: «من در سجده ذکر یونسیه (یعنی در مداومت آنکه شبانه روزی ترک نشود؛

هرچه زیادتر توانست کردن، أثرش زیادتر؛ أقلّ أقلّ آن چهارصد مرتبه است.) خیلی أثرها دیده‌ام»، بنده خودم هم تجربه کرده‌ام؛ چند نفر هم مدّعی تجربه‌اند.

«یکی هم قرآن که خوانده می‌شود، به قصد هدیه حضرت ختمی مرتبت «صَلَوَاتُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهِ‌وَآلِهِ» خوانده شود.»

و امّا فکر، برای مبتدی می‌فرمودند: «در مرگ فکر بکن!» تا آن وقتی که از حالش می‌فهمیدند که از مداومت این مراتب، گیج شده، فی‌الجمله استعدادی پیدا کرده، آن وقت به عالم خیالش ملتفت می‌کردند[۱] یا آنکه خود، ملتفت می‌شد.

چند روزی همه روز و شب فکر در این می‌کند که بفهمد که: هرچه خیال می‌کند و می‌بیند خودش است و از خودش خارج نیست. اگر این را ملکه می‌کرد خودش را در عالم مثال[۲] می‌دید؛ یعنی حقیقت عالم مثالش را می‌فهمید و این معنی را ملکه می‌کرد.

آن وقت می‌فرمودند که: «باید فکر را تغییر داد و همه صورت‌ها و موهومات را محو کرد و فکر در عدم کرد.»[۳] و اگر انسان این را ملکه نماید، لابدّ تجلّی سلطان معرفت خواهد شد؛ یعنی تجلّی حقیقت خود را به نورانیت و بی‌صورت و حدّ، با کمال بهاء فایز آید؛ و اگر در حال جذبه ببیند بهتر است.

بعد از آنکه راه ترقّیات عوالم عالیه را پیدا کرده، هرقدر که سیر بکند اثرش را خواهد یافت. و به جهت ترتیب این عوالم که باید انسان از این عوالم طبیعت، اوّل ترقّی به عالم مثال نماید بعد به عالم أرواح و أنوار حقیقیه...

---

۱. علامه سید محمدحسین طباطبایی در توضیح این جمله می‌فرمایند: «انسان بدانچه علم پیدا می‌کند همه در صقع نفس او است، و همه عالم، مثال علم اوست و هرچه که می‌بینی (یعنی ادراک می‌کنی) همه خودتی و از تو خارج نیست.» (طبیب دل‌ها، سالک مستقیم / دستورالعمل.)

۲. ملکوت.

۳. علامه سید محمدحسین طباطبایی در توضیح این جمله می‌فرمایند: «همه اینها را باید مظاهر و مجالی حق بداند و حق را در این مظاهر ببیند و برای آنها استقلال وجودی ننگرد که مراد از عدم، این است، چه ظهور بدون مظهر و جلوه بدون مجلی معنی ندارد و تحقق پیدا نمی‌کند، پس همه را حق بیند.» (طبیب دل‌ها، سالک مستقیم / دستورالعمل.)

حدّ تکمیلِ فکرِ عالمِ مثال که بعد از آن، وقتِ محو صورت است، آنست که: یا باید خود به خود ملتفت شده، عیاناً حقیقت مطلب را ببیند، یا آنقدر فکر کند که از علمیت گذشته عیان بشود؛ آن وقت محو موهومات کرده، در عدم فکر بکند تا که این از طرف حقیقت خودش تجلّی بکند.[۱]

ب: کیفیّت فکر {در معرفت نفس} جز این نیست که شخص فکرکننده گاهی به تحلیل و تجزیه نفس خویش می‌پردازد و گاهی به تجزیه عالم مشغول می‌شود تا آنکه برای او محقّق شود که آنچه از عالم می‌داند چیزی نیست جز نفس خودش و عالم خودش نه عالم خارجی. و همانا این عوالمی که معلوم و آشکارند، مرتبه‌ای از نفس او می‌باشند تا آنکه از خود می‌پرسد که نفس من چیست؟!

سپس هر صورت و خیالی را از قلب خود می‌زداید و فکر او فقط در عدم سیر می‌نماید تا اینکه حقیقت نفسش بر او کشف گردد؛ یعنی عالم از میان برمی‌خیزد و او حقیقت نفس خویش را بدون صورت و ماده، به عیان می‌بیند و این اول مرتبه معرفت نفس است؛ شاید به همین مطلب اشاره شده باشد در تفسیر آیه شریفه «پس آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای [پذیرش] اسلام گشاده و [در نتیجه] برخوردار از نوری از جانب پروردگارش می‌باشد [همانند فرد تاریک‌دل است]؟» که تفسیرش از آن حضرت سؤال شد، فرمودند: «نوری است که خداوند بر دل او می‌افکند پس سینه‌اش گشاده می‌گردد.» عرض شد: «آیا نشانه‌ای برای این هست؟»

فرمودند: «نشانه‌اش آن است که از دنیای فریبا روی‌گردان شدن و توجّه و بازگشت به سرای جاویدان و آماده مردن شدن قبل از فرا رسیدن اجل.»[۲]

۲ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

یکی از امور اهم در وصول به معرفت نفس، استقامت در مراقبت کامل است که همواره انسان مشغول بذکرالله یعنی به یاد او و در حضور او باشد و ظاهر و باطن انسان در جمیع شئون زندگی او مطابق دستورالعمل مسیر تکاملی او باشد.[۳]

---

۱. مطلع انوار، ج ۳ / ۲۹.

۲. رساله لقاءالله (میرزا جواد ملکی تبریزی) / ۲۵۸.

۳. أَنَّهُ الحَقّ / ۱۶۱.

۳ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:

{رسیدن به خداوند از طریق معرفت نفس} از دو چیز ترکیب شده: ...توجه کامل کردن به خدا و عدم توجه به غیر خدا.[۱]

۴ـ ملّا احمد نراقی:

هرگاه نفس انسان خود را کامل نموده باشد، بعد از قطع علاقه از بدن و حصول تجرد آن، می‌تواند آن را بشناسد، بلکه هرگاه در این عالم نیز کسی نفس خود را کامل نموده و بخواهد به سرحدّ کمال برساند و علاقه او از بدن کم شود، دور نیست که بتواند فی‌الجمله معرفت نفس به هم رساند.[۲]

۵ـ آقا سید هاشم حداد:

برای معرفت نفس و معرفت رب، ذکر یونسیّه در سجده، و دیگر ذکر «یا اللّه، یا الهُ، یا ربّ» به اندازه یک ساعت زمانی در سجده، مؤثر است.[۳]

۶ـ بایزید بسطامی:

هرکس که با شهوت و امیال نفسانی‌اش همنشینش باشد، به معرفت نفس دست پیدا نمی‌کند.[٤]

۷ـ فریدالدین عطار نیشابوری:

تا سفر در خود نیاری پیش، تو   کی به کنهِ خود رسی از خویش تو[٥]

---

۱. طریق عرفان / ۱۰۹.

۲. معراج‌السعادة / ۲۰.

۳. آفتاب خوبان / ۲۹.

٤. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۶۶۳.

٥. مصیبت‌نامه / ۱۰۴.

انواع نفس

کلیات

کلام حجج‌الله

امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»:

در انسان چهار نفس موجود است: نامیه نباتیه و حسیه حیوانیه و ناطقه قدسیه و کلیه الهیه.

برای هر یک از آنها پنج قوه و دو خصیصه است:

نامیه نباتیه را پنج قوه است: ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه و مربیه. اما دو خصلت آن عبارت است از: زیادت و نقصان، و انبعاث آن از کبد است.

حسیه حیوانیه را نیز پنج قوه است که عبارتند از: شنوایی و بینایی و بویایی و چشایی و لامسه. دو خصلتش نیز رضایت و غضب است، و محل انبعاثش قلب می‌باشد.

همچنین نفس ناطقه قدسیه را نیز پنج قوه است: فکر و ذکر و علم و حلم و بزرگواری، و آن را انبعاثی نیست. این نفس شبیه‌ترین اشباح به نفوس ملکیه است، و دو خصیصه دارد که عبارتند از: پاکی و حکمت.

و کلیه الهیه نیز پنج قوه دارد، که عبارتند از: بقای در فناء و نعیم در شقا و عزت در ذلت و فقر در غنا و صبر در بلا. دو خاصیت آن نیز رضا و تسلیم است. این همان نفسی است که مبدأش خداست و عاقبت به سوی او بازگشت دارد؛ چنانکه خدای تعالی فرموده است: «و نفحت فیه من روحی» و «یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیةً مرضیةً» و عقل، وسط کل است.[۱]

کلام اولیاءالله

۱ـ صدرالدین شیرازی (ملّا صدرا):

نفس انسانی با وحدت و تجردی که دارد خود سرمنشأ تمامی افعال و تحریکات بدنی و حیوانی و طبیعی است، و حتی جذب و دفع‌های طبیعی ازو صادر می‌گردند، همچنان که تمامی

---

۱. رساله لقاءاللّه (علّامه حسن‌زاده) / باب سوم (در اذکار و آداب)

کارهای عقلی[۱] ازو صادر می‌شوند و قوا و آلات در تأثیرات نفس اثری جز زمینه‌سازی ندارند. و این نفس است که پائین آمده و در مرتبه قوه، منشأ اثری می‌گردد و نوعی اتحاد با آلات خود پیدا می‌کند؛ پس او به حسب هر گفتار و کرداری به مرتبه آلت و وسیله آن گفتار و کردار درمی‌آید. به هنگام دیدن قوه بینائی می‌شود و هنگام شنیدن قوه شنوائی و هنگام تحریک، قوه‌ای محرکه و زمان شهوت، حیوان و هنگام غضب، درنده می‌گردد و زمان ادراک معقولات، ملکی عقلانی و هنگام تحریک قوه عملی در کارهای نیک ملکی عملی می‌گردد.[۲،۳]

---

۱. علّامه محمدتقی مصباح یزدی: ارسطو روح یا نفس انسانی را دارای دو بعد اصلی می‌داند: بعد عقلانی و بعد غیرعقلانی. بعد عقلانی روح در حقیقت همان جنبه انسانیت روح انسان است و بعد غیرعقلانی آن هم دارای دو جنبه نباتی و حیوانی است. قوه نامیه مربوط به نفس نباتی انسان است و شهوت و غضب نیز مربوط به نفس حیوانی انسان است. (نقد و بررسی مکاتب اخلاقی / ۳۱۵.)

۲. عرفان و عارف‌نمایان / ۱۳۸.

۳. ۱ـ استاد اصغر طاهرزاده: **الف:** شما فقط خودتان می‌باشید، حال خودتان بدن و عقل و خیال دارید؛ یعنی به عنوان یک نفْس می‌گویید: این سنگ را بلند کردم و یا در مورد این موضوع فکر کردم. به این صورت که به وسیله دستتان سنگ را بلند کردید و به وسیله عقلتان تفکر کردید و به وسیله قوه خیالتان چیزی را تخیّل نمودید. پس در همه این حالات شمائید که این اعمال را با استعداد و قوایی که داشتید انجام دادید؛ یعنی یک نفس است که همه این قوا و استعدادها را دارد، حتی آنجا که می‌گوئید: قلبم متوجه چنین امری شد به این معنی است که نفس ناطقه شما توانست با آن حقیقت مأنوس شود و حجاب بین نفس ناطقه و آن حقیقت مرتفع شده، پس در همه این حالات نفس شما در صحنه است و عقل و قلب و خیال چیزی جز استعدادها و قوای نفس نیستند. (خویشتن پنهان / ۱۱۹.)

ب: تجلی نفس ناطقه در هر موطنی براساس ظرفیت آن موطن است؛ یعنی در شرایط تجلی قوه بینایی، نفس ناطقه در حدّ قوه بینایی‌اش تجلی می‌کند و همان نفس در شرایط تجلی قوه شنوایی، در حدّ قوه شنوایی تجلی می‌کند و آنچه شنیدنی است می‌شنود، حال اگر آن دیدنی و شنیدنی از جنس عالم ماده باشد به کمک چشم و گوش این کار را انجام می‌دهد و اگر آن دیدنی و شنیدنی در مرتبه فوق ماده باشد ـ مثل آنچه در خواب می‌بینید ـ صرفاً با قوه بینایی و شنوایی عمل دیدن و شنیدن را انجام می‌دهد بدون نیاز به معدّات {و ابزارهای} مادی. (خویشتن پنهان / ۲۲۴.)

۲ـ آیت‌اللّه شیخ عباس ایزدی: **الف:** از میان قوای نفس قوه عقل، شهوت، غضب و واهمه، حکم کارفرما را دارند و سایر قوا زیردست و فرمانبردار آنها هستند. (اخلاق ایزدی / ۱۹.)

ب: علمای اخلاق، مثل مرحوم ملّا احمد نراقی در معراج‌السعاده، روح را در بدن به منزله پادشاه می‌دانند و می‌فرمایند: «چهار قوه عقل، شهوت، غضب و وهم، حکم چهار وزیر را برای روح دارند» و مهم‌ترین قوا، عقل است که تلاش می‌کند مملکت تن و بدن، تحت پادشاهی روح و نفس به خوبی اداره شود و کاری می‌کند که روح از امر و نهی او سرپیچی نکند تا بتواند مملکت بدن را در مسیر صحیح قراردهد و در تهیه اسباب سفر عالم آخرت او را کمک کند. اما متأسفانه کار قوه

۲ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

الف: نفس طبیعی نگاهدارنده و حفظ‌کننده است که اجزاء متفرق نشود و متلاشی نگردد، نفس نباتی رویاننده و نموّدهنده است، نفس حیوانی حرکت‌دهنده به اراده است، نفس ناطقه انسانی مدرک عقلیات است و جامع کمالات ما قبل خود است.[۱]

شهوت مخالفت با عقل و دخالت در کار آن است و تلاش می‌کند روح را تحت تسلط خود قراردهد و او را در مسیر شهوت و مشتهیات نفسانی، مانند خورد و خوراک و پوشاک و لباس و خوشگذرانی و لذت جنسی، قراردهد.

اگر قوه غضب نیز منحرف شود، درصدد برمی‌آید که برای آزادی عمل خود، روح را فریب دهد و با سرپیچی از فرمان عقل، مانند درندگان به ظلم و ستم بپردازد.

اما قوه واهمه گاهی از مسئولیت خود، که درک معانی جزئی است، مانند درک محبت و عداوت دیگران در مورد خود، فاصله می‌گیرد و به خیانت و فریبکاری و فتنه می‌پردازد و دوست دارد که نفس و عقل، مطیع و فرمانبردار فریب و شیطنت او باشند.

بدین جهت، به سبب اختلاف خواسته‌های این چهار قوا، مملکت بدن میدان جنگ و درگیری و کشمکش آنها می‌شود: اگر قوه عقل غلبه کند، در بدن و تن انسان آثار فرشتگان و اعمال آنها ظاهر می‌شود. اگر قوه شهوت غالب شود، آثار و افعال چهارپایان آشکار می‌گردد. در صورتی که قوه غضبیه پیروز شود، کارهای درندگان ظاهر شود. و اگر قوه واهمه غلبه کند، آثار و افعال شیاطین در مملکت تن، بروز می‌کند.

پیوسته کشمکش بین این دو قوا وجود دارد؛ تا اینکه یکی از آنها به طور کامل غلبه کند و دیگر قوا مغلوب و محکوم او گردند. در اینجاست که همواره آثار آن قوه حاکم، از نفس سرمی‌زند و صاحب آن داخل در عالم آن می‌شود.

بنابراین اگر سلطنت از آنِ قهرمان عقل باشد، در مملکت نفس، آثار ملائکه و اعمال صالح ظاهر می‌گردد و احوال مملکت نفس نظم و نظام و صلاح به خود می‌گیرد و صاحب آن داخل در صف فرشتگان می‌شود، اما اگر غلبه برای سه قوه دیگر باشد، آثار آنها در بدن ظاهر و مملکت تن، خراب و فاسد، و امر معاش و معاد مختل می‌شود و صاحب آن در ردیف چهارپایان یا درندگان و یا شیاطین قرارمی‌گیرد. (اخلاق ایزدی / ۲۱.)

ج: علمای اخلاق می‌فرمایند: «از تهذیب و پاکیزگی قوه عاقله، صفت حکمت حاصل می‌شود و از تهذیب قوه عامله؛ یعنی واهمه، عدالت ظاهر می‌گردد و از تهذیب قوه غضب، شجاعت حاصل می‌شود و از تهذیب و تزکیه قوه شهوت، عفت پدید می‌آید.» همچنین آنها گفته‌اند: «این چهار صفت و فضیلت به منزله اجناس اخلاق فاضله، و منشأ و مصدر همه صفات حسنه‌اند؛ مثلاً شجاعت، منشأ صفاتی چون: صبر، علوّ همت، حلم، وقار و... می‌شود، و عفت، سبب سخا و حیاء و امانت و گشاده‌رویی و... می‌گردد، و حکمت مصدر و منشأ صفاتی چون فراست، حسن تدبیر و توحید می‌گردد. بنابراین سرّ همه اخلاق حسنه، این چهار صفت و فضیلت است.» (اخلاق ایزدی / ۲۶.)

۱. دروس معرفت نفس / ۴۰۸.

ب: قوی بر سه قسم‌اند: قسمی قوای طبیعیه که در کبداند، و قسمی قوای حیوانیه که در قلب‌اند، و قسمی قوای نفسانیه که در دماغ‌اند.[۱]

۳ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:
علاوه بر آنکه نفس انسان، مجرّد است، قوای باطنیه انسان چون قوه حافظه و واهمه و متخیله نیز مجرّدند.[۲]

۴ـ ملّا نظرعلی طالقانی:
انسان در حین نطفه، گیاهی است نامی، و اول که روح به وی دمیدند چون کرم خراطین است که غیر از لامسه ندارد، و در بدو تولد چون پشه است که حس مشترک و خیال ندارد تا چه رسد به عقل، و بعد از مدتی خیال پیدا شود بدون عقل و لذا از هیچ بی‌ادبی، اطفال پروا ندارند، چنانچه بی‌عقلند، بی‌قوت نیز هستند، و نزدیک به بلوغ کم‌کم هر دو با هم پیدا شوند.[۳]

۵ـ ملّا هادی سبزواری:
الف: خیال، خزانه حسّ مشترک است، و حافظه، خزانه وهم است، و مفکّره در همان اندوخته‌ها تصرف می‌کند.[٤]
ب: در بیداری، روح انسانی مدرک است، نه عین و نه صماخ و غیرهما. چه هرگاه نفس ملتفت به جایی دیگر باشد، قوه‌ها ادراک چیزی نمی‌کنند.[٥]

---

۱. هزار و یک کلمه، ج ۱ / ۲۱۷.
۲. مطلع انوار، ج ۵ / ۱۲۵.
۳. کاشف‌الأسرار، ج ۲ / ۸۸.
٤. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۱ / ۲۶۵.
۵. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۲ / ۳۶۰.

ج: حکما می‌گویند: «پروانه حواس ظاهره را دارد، ولی حسّ مشترک و خیال را ندارد.» پس وقتی لامسه آن، تصویر احتراق و سوختن را درک کرد، چون حافظ صور را که خیال است، ندارد، آن صورت مولمه {و دردآور} نمی‌ماند. این است که دوباره خود را به آتش می‌زند.[۱]

۱ـ نفس نباتی و قوایش

کلام اولیاءالله

ملّا هادی سبزواری:

قوای نباتیه هفت است: غاذیه و نامیه و مولّده

۱. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۳ / ۲۶۸.

و غاذیه را چهار خادمست: جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه.[۱،۱]

---

۱. حجت‌الاسلام غلامرضا فیاضی: بنابر دیدگاه فیلسوفان مشّاء یکی از قوای نفس عبارت است از: قوای نفس نباتی. قوای این نفس بر دو دسته‌اند:

۱. قوای اصلی یا مستخدمه

این قوا که ارباب‌اند و قوای دیگر را به خدمت می‌گیرند، خود بر دو دسته‌اند:

۱ ـ ۱. نیروهایی که تمام کارهایشان برای شخص نبات است که خود دو نوع هستند:

۱ ـ ۱ ـ ۱. مغذیه: نیروهایی که برای بقای شخص نبات فعالیت می‌کنند. کار این قوا ساختن و جایگزینی است. سلول‌هایی که در موجود زنده می‌میرند و از بین می‌روند به جایگزین نیاز دارند، و کار قوۀ مغذیه همین جایگزینی است. قوۀ مغذیه که گاه به آن غاذیه نیز می‌گویند بر چند قسم است:

الف) محصله: کار این قوه در گیاه، ساختن ماده اولیه برای اجزای نبات است که از آن به شیرۀ گیاهی تعبیر می‌کنیم. همچنین کار این قوه در حیوان و انسان خون سازی است.

ب) ملصقه: این قوه چسباننده و واردکنندۀ شیره یا خون به اجزای گیاه یا بافت‌ها و اعضای حیوان و انسان است.

ج) مغیره: کار این قوه تغییر و تبدیل است و خود در حقیقت مجموعه‌ای از قوای گوناگون است که در گیاه یکی از آنها شیرۀ گیاهی را به پوست و دیگری آن را به برگ و دیگری آن را به میوه تبدیل می‌کند و... در بدن حیوان نیز کار این قوا تبدیل خون به بافت‌های گوشت یا چربی یا استخوان یا غضروف یا پوست یا ماهیچه و امثال آنهاست.

۲ ـ ۱ ـ ۱. منمیه: قوه‌ای که کارش در جهت کمال شخص نبات است، و از این‌روی، به گیاه یا بدن رشد می‌دهد؛ مثلاً نهال را به تنه و درخت تبدیل می‌کند یا بچه را نوجوان و نوجوان را جوان می‌سازد. این قوه را نامیه نیز نامیده‌اند.

۲ ـ ۱. نیروهایی که برای بقای نوع نبات کار می‌کنند. این دسته، خود، بر دو نوع است.

۱ ـ ۲ ـ ۱. مولده: این قوه بخشی از محصولات قوۀ مغذیه را جدا می‌کند و به مرکزی می‌برد تا در آنجا به مادّه برای پیدایش مثل و مانند این گیاه یا حیوان تبدیل شود؛ مانند تخمدان در گیاهان و نباتات، و رحم در حیوان و انسان.

۲ ـ ۲ ـ ۱. مصوره یا قوه صورت‌گر: این قوه به مادّۀ ذخیره شده در تخمدان و رحم صورت می‌دهد.

۲. قوای خادمه یا طبیعی

این قوا از آن نفس نباتی‌اند؛ البته نه از آن جهت که نفس نباتی است، بل از آن جهت که موجودی طبیعی است. از این روی، به آنها قوای طبیعی نیز می‌گویند. این قوا در خدمت قوای اصلی‌اند، زیرا آنها مباشرتا همۀ کارها را انجام نمی‌دهند، بلکه قوای طبیعی در خدمت آنهایند. برای مثال، قوۀ مغذیه چهار قوه طبیعی را به استخدام خود می‌گیرد که عبارت‌اند از:

۱ ـ ۲. قوۀ جاذبه: این قوه غذا را جذب می‌کند. مثلاً گیاه آب را جذب می‌کند و انسان و حیوان با قوۀ جاذبه غذا را می‌بلعند.

۲ ـ ۲. قوه ماسکه: این قوه غذای جذب شده را نگه می‌دارد تا پس از انجام فعل و انفعالاتی روی آن، به مصارف دیگر برسد.

۲ـ نفس حیوانی و قوایش

کلام اولیاءالله

۱ـ ملّا هادی سبزواری:

قوای حیوانیه محرکه سه عدد است: شهویه و غضبیه و عامله مباشره تحریک.

---

۲ ـ ۳. قوهٔ هاضمه: این قوه غذای نگهداری شده به وسیلهٔ ماسکه را هضم می‌کند تا به صورت شیره یا خون درآمده، به اعضاء برسد (البته هضم نیز خود چهار مرحله دارد.)

۴ ـ ۲. قوهٔ دافعه: این قوه سموم بدن و چیزهایی را که قابل جذب نیستند دفع می‌کند.

قوای نفس نباتی به قوای اصلی یا مستخدمه و قوای خادمه تقسیم می‌شوند. قوای اصلی نیز بر دو دسته‌اند: دستهٔ نخست خود به مغذیه و منمیه تقسیم می‌شوند و کارشان خدمت به شخص است، و دستهٔ دوم نیز به مولده و مصوره تقسیم می‌گردد که برای بقای نوع در کارند. در برابر این قوا، قوای خادمه قراردارند که در خدمت قوای اصلی‌اند. (علم‌النفس فلسفی / ۱۱۳.)

۱. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۲ / ۱۷۶.

و قوای حیوانیه مدرکه ملایمات و منافرات آن ده قوای نباتیه را نیز ده عدد است؛ پنج مشاعر ظاهره و پنج مدارک باطنه.[۱.۱]

---

۱. حجت‌الاسلام غلامرضا فیاضی: بنابر دیدگاه فیلسوفان مشّاء یکی از قوای نفس عبارت است از:

قوای نفس حیوانی

قوای این نفس بر دو دسته‌اند:

۱. قوای مستخدمه

این دسته، قوای اصلی نفس حیوانی به شمار می‌آیند که خود به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱ ـ ۱. قوای علّامه: کار این نیروها، که به آنها قوای مدرکه و ادراکی نیز می‌گویند، احساس یعنی ادراک جزئیات است.

این قوا خود شامل حواس ظاهری و باطنی‌اند که به دلیل اهمیتشان به اقسام آنها اشاره می‌کنیم:

۱ ـ ۱ ـ ۱. حواس ظاهری: این قوا بر پنج نوع‌اند:

الف) باصره (بینایی): کار این قوه، ادراک دیدنی‌هاست.

ب) سامعه (شنوایی): کار این قوه، ادراک شنیدنی‌هاست.

ج) شامه (بویایی): کار این قوه، ادراک بوییدنی‌هاست.

د) ذائقه (چشایی): کار این قوه، ادراک چشیدنی‌هاست.

ه) لامسه (بساوایی): کار این قوه، ادراک لمس کردنی‌هاست.

۲ ـ ۱ ـ ۱. حواس باطنی: این قوا نیز بر پنج گونه‌اند:

الف) حس مشترک: این قوه، مدرک صور جزئی است. حواس ظاهری، مدرکات و معلومات خود را به این قوه تحویل می‌دهند.

ب) خیال: این قوه، حافظ صور جزئی و انبار و بایگانی حس مشترک است.

ج) واهمه / وهم: این قوه، مدرک معانی جزئی، مانند مهربانی و قساوت خاص و جزئی است. حکما واهمه را سلطان قوای حیوانی می‌دانند، به گونه‌ای که همهٔ قوای حیوانی را به خدمت می‌گیرد.

د) حافظه: این قوه، حافظ معانی جزئی است.

ه) متخیله / متصرفه: این قوه، ترکیب‌کننده و تجزیه‌کننده صور و معانی است.

۲ ـ ۱. قوای عمّال: این قوا که آنها را محرکه و تحریکی نیز می‌خوانند، بر دو قسم‌اند:

۱ ـ ۲ ـ ۱. باعثه (شوقیه): این قوه که موجود زنده را به انجام کار وا می‌دارد، و در حقیقت کار آن تحریک است و با واسطه عمل می‌کند، خود بر دو نوع است:

الف) قوه شهویه: این قوه، برانگیزنده به جذب ملایمات است.

ب) قوهٔ غضبیّه: این قوه، برانگیزنده به دفع ناملایمات است.

۲ ـ ۲ ـ ۱. عامله: این قوه پس از تحریک قوه شوقیه، کار را انجام می‌دهد.

۲. قوای خادمه

۲ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:
بنابر حکمت متعالیه، نفس حیوانیه نیز حالّ در بدن نیست، زیرا تجرد برزخی دارد.[۲،۳]

۳ـ صدرالدین شیرازی (ملّا صدرا):
بدان که جمیع آنچه از انواع رنج و الم‌ها که بر اعضاء و جوارح انسان عارض می‌گردد، اعضاء و جوارح، کلیه آنها را در ذات خویش و برای خود گوارا می‌پندارد (یعنی هر درد و المی که بر هر عضوی از اعضای انسان عارض می‌گردد بالأخره آن عضو آن درد و الم را در ذات خویش گوارا و قابل تحمل می‌پندارد هرچند که به طور ظاهر درد و الم است و عضو از عروض آن متألم و دردناک می‌گردد) و به خاطر همین است که رنج‌ها و دردها را عذاب می‌نامند، زیرا اعضاء و جوارح آنها را به گوارایی در خویش می‌پذیرند، همان‌طور که نگهبانان جهنم؛ یعنی خزنه جهنم، آتش جهنم و سوزش و رنج و الم آن را بر خویش گوارا می‌دانند و از نگهبانی و مراقبت جهنم رنج نمی‌برند. و هرکس که در دار عذاب و محل عقاب وارد شد چنین نیست که از ورود در آنجا رنج ببرد و معذب و معاقب گردد، بلکه بسا اوقات، محل عذاب و عقاب را برای خویش گوارا و

همهٔ قوای نفس نباتی، اعم از مستخدمه و خادمه، در خدمت قوای علّامه و عمّالهٔ حیوان‌اند. از این روی، در تعریف حیوان می‌گویند: «جسم نام حسّاس متحرک بالاراده؛ جسم نموّکننده حسّاسی که با اراده خود حرکت می‌کند»، که مرادشان از نامی همان قوای نباتی است. (علم‌النفس فلسفی / ۱۱۶.)
۱. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۲ / ۱۷۶.

۲. هزار و یک نکته / ۱۴۲.
۳. ۱ـ علّامه محمدتقی مصباح یزدی: فلسفه پیشین، نفس نباتی و حیوانی را مادی و نفس انسانی را مجرد می‌دانسته‌اند، ولی بسیاری از حکمای اسلامی و از جمله صدرالمتألهین شیرازی، نفس حیوانی را نیز دارای مرتبه‌ای از تجرد دانسته و شعور و اراده را از لوازم و علایم موجود مجرد قلمداد کرده‌اند. (آموزش عقائد، ج / ۳۹۶.)
۲ـ حجت‌الاسلام غلامرضا فیاضی: بنابر دیدگاه ملّا صدرا، نفس حیوانی در آغاز مادی است. مثلاً جنین با گیاه هیچ فرقی ندارد و درست مانند هم رشد می‌کنند. پس جنین روز أول جسم نامی است؛ یعنی رشد نباتی دارد و مادی است. سپس زمانی که احساس او آغاز به کار کند؛ یعنی لمس کند و بشنود و...، مادی ـ مثالی می‌گردد، و سرانجام پس از مرگ به مثالی محض تبدیل می‌شود. (علم‌النفس فلسفی / ۱۸۹.)

مطبوع می‌داند، مانند سدنه و زبانیه که نگهبانان و آتش‌افروزان جهنم‌اند و یا مانند زندان‌بان‌ها و تون‌تاب‌ها[1] که با زندان‌بانی و تون‌تابی خو گرفته‌اند...

و همچنین نفس ناطقه که محل معرفت و حکمت است همواره در دار دنیا و در دار آخرت قرین سعادت و خوشی است و هیچ سهمی از شقاوت و ناخوشی در هر دو عالم ندارد (پس او هم از مشاهده رنج و آلام وارد بر قوا و جوارح در هر دو جهان در امان است)، لکن خدای بزرگ او را بر این مرکب حیوانی به نام نفس حیوانی سوار و استوار فرموده است و این نفس حیوانی برای نفس ناطقه انسانی به منزله دابه و چهارپایی است که بر وی سوار شده است و برای نفس ناطقه به جز مشی و راه پیمودن بر صراط مستقیم به وسیله این نفس حیوانی، وظیفه‌ای نیست.

پس اگر نفس حیوانی از وی اطاعت نمود، مرکبی مطیع و فرمانبر و تربیت شده است و اگر ابا کرد و نافرمانی نمود، مانند مرکب و اسبی عاصی و نافرمانبر است... پس عذاب و عقاب بر وی وارد خواهد شد، همان‌طور که شخص سوار بر اسب هنگامی که آن اسب نافرمانی کند و از آن راهی که صاحبش می‌خواهد طی کند سرپیچی کند و به راه دیگری برود آن را با تازیانه یا چوب می‌زند و ادب می‌کند.

آیا نمی‌بینی که حدود شرعیه؛ یعنی تأدیباتی که شارع در مورد زنا و یا سرقت و یا تهمت معین کرده است، محل آنها همان نفس حیوانیه است که اثر ضرب و چوب و تازیانه را احساس می‌کند؟ و این همان نفسی است که درد و الم قتل و قطع ید و ضرب تازیانه بر پشت را احساس می‌کند. پس حدود شرعیه، قائم به جسم و بدن‌اند و محل ورود آنها جسم و بدن است، ولی درد و الم و احساس آنها قائم به نفس حساسه متخیله؛ یعنی همان نفس حیوانیه است.

و اما نفس ناطقه همواره در عالم و نشأه خویش بر سعادت و شرافت خویش باقی است (و هیچگاه معاقب و مورد عذاب و رنج و الم و ناراحتی‌های وارد بر جسم نخواهد بود) و این نفس نفخه‌ای است از نفخات الهیه و منبعث از روح خدا که در اکثر مردم موجود نیست، ولی نفس حیوانیه نفسی است که هیچ انسانی از آن خالی نیست. خواه این نفس، نفسی سعید و سلیم و مطیع و فرمانبر نفس ناطقه باشد و یا نفسی شقی و سرکش و نافرمانبر باشد. پس نفس مطیع در سرای آخرت در مراتع و نقاط مختلف بهشت گام برمی‌دارد، ولی نفس عاصی و نافرمانبر،

---

۱. آن که تون حمام را برای گرم شدن آب خزانه روشن می‌کند.

عقاب و عذاب می‌بیند، تا آنگاه که منقاد و مطیع گردد و اما برای اعضاء و جوارح بدن، در جهنم جز نعمت ابدی چیزی نخواهد بود...

انسان چنین تصور می‌کند که عضو بدن او به خاطر احساس الم و درد، متألّم و دردناک می‌گردد و حال آنکه چنین نیست، بلکه این تألم و ناراحتی حاصل در وی به خاطر چیزهایی است از صور مکروه و ناپسند که قوه درّاکه موجود در جارحه و عضو به نفس او منتقل می‌گرداند.

آیا نمی‌بینی که شخص مریض هنگامی که به خواب می‌رود و او در عین حال زنده است و نیروی حس نیز در وی موجود است و جراحتی که در بیداری از آن رنج می‌برد نیز در عضو وی موجود است، مع ذلک در هنگام خواب احساس درد و الم نمی‌کند، زیرا آن نیروی معنوی که درد و الم را درک می‌کند ـ و در حقیقت آن نیرو دارای قدرت ادراک است نه عضو و جارحه بدن ـ همت و نظر خویش را به جهان دیگری مصروف داشته و صورت خویش را از عالم شهادت به عالم برزخ گردانیده، لذا در این هنگام (در هنگام خواب) هیچ خبری از درد و رنج ندارد، ولی هنگامی‌که همین شخص مریض از خواب بیدار شد و به عالم شهادت بازگشت و در منزلگاه حواس نزول نمود، مجدداً دردها و رنج‌ها و الم‌های وارد بر وی عودت می‌کند و مجدداً آنها را در خود احساس می‌کند...

پس نعمت یا درد و الم با این انسان به هر سرا و عالمی که انتقال یابد منتقل می‌گردد؛ و همچنین است حال این انسان در سرای آخرت که بعد از گذشتن از برزخ‌ها است.[۱]

۳ـ نفس انسانی و قوایش

کلام اولیاءالله

ملّا هادی سبزواری:

عقل نظری و عقل عملی، هر یک در تحتش چهار قوتست: اما در نظری، عقل بالقوه که عقل هیولایی و عقل منفعلش نیز گویند و عقل بالملکه و عقل بالفعل و عقل مستفاد.

---

۱. الشواهد الربوبیة / ۴۵۸.

و اما در عملی، عقول مزاوله[۱] بر تهذیب ظاهر و تهذیب باطن و مزّین به فضایل و فناء و به عبارت دیگر تجلیه و تخلیه و محو.[۱،۲]

---

۱. مراقب و مواظب.

۲. حجت‌الاسلام غلامرضا فیاضی: بنابر دیدگاه فیلسوفان مشّاء یکی از قوای نفس عبارت است از:

قوای نفس انسانی

این قوا دو دسته‌اند:

۱. قوای اصلی یا مستخدمه

که این قوا خود بر دو قسم‌اند:

۱ ـ ۱. قوهٔ علّامه: این قوه ادراکات خاص انسانی را برعهده دارد که مرادف با قوه عالمه است و اصطلاحاً به آن عقل نظری می‌گویند. همهٔ علوم و معارف مدوّن، که از آن به حکمت یاد می‌کنند، با این قوه درک می‌شوند. بنابراین عقل نظری هم حکمت نظری را درک می‌کند و هم حکمت عملی را.

۲ ـ ۱. قوه عمّاله: این قوه، که به آن عقل عملی نیز می‌گویند، کارهای ویژهٔ انسان را انجام می‌دهد که فوق کارهای حیوانی است، به‌سان ایثار، اخلاص و عبادت آگاهانه.

مراتب عقل نظری

حکما برای عقل نظری مراتبی برمی‌شمارند:

اول: عقل هیولانی: این مرتبه ناظر به انسانی است که هنوز تعقل نکرده ولی قوه تعقل دارد.

دوم: عقل بالملکه: این عقل بدیهیات را درک می‌کند، که سرمایه و رأس‌المال دیگر علوم‌اند.

سوم: عقل بالفعل: این عقل، بالفعل تعقل می‌کند؛ یعنی از طریق بدیهیات به نظریات رسیده است.

چهارم: عقل مستفاد: این عقل همهٔ بدیهیات و نظریات را درک کرده و در حقیقت، هر چیزی را که قابل فهم بشر است بالفعل فهمیده است.

البته این مراتب را می‌توان دربارهٔ رشتهٔ خاصی از هر علم یا دربارهٔ همهٔ علوم در نظر گرفت.

ترتیب این قوا بر حسب خدمت، از بالا به پایین است، ولی بر حسب ریاست و ولایت تکوینی از پایین به بالاست. بنابراین عقل مستفاد برترین مرتبهٔ عقل نظری است که دیگر مراتب را به خدمت می‌گیرد.

مراتب عقل عملی

اول: تجلیه: نورانی ساختن ظاهر با بکار بستن احکام شرعی. نخستین مرحلهٔ سیر و سلوک آن است که واجبات انجام شود و محرمات ترک شود.

دوم: تخلیه: پیراستن درون از بدی‌های اخلاقی، مانند حسادت، تنگ چشمی و...

سوم: تحلیه: آراستن باطن به فضیلت‌های اخلاقی؛ به این معنا که پس از طی مراحل پیشین، فرد فضایل اخلاقی را در خود ایجاد کند؛ مانند ایثار، گذشت و وفا.

چهارم: فنا: خود را ندیدن و بلکه ندیدن هرچه غیر خداست. برای فناء نیز مراتبی را برشمرده‌اند:

الف) محو یا توحید افعالی: این‌گونه ببیند که همهٔ کارها کار خداست؛ یعنی فاعل و خالق تنها خداست.

ب) طمس یا توحید صفاتی: همهٔ اوصاف و کمالات را وصف خدا و کمال الهی ببیند.

ج) محق یا توحید ذاتی: هیچ موجودی غیر از خدا را نبیند.

۲. خادمه

همه قوای مستخدمه و خادمهٔ حیوانی و نباتی، قوای خادمه نفس انسانی‌اند. (علم‌النفس فلسفی / ۱۱۸.)

۱. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۲ / ۱۷۶.

روح بخاری

کلام اولیاءاللّه

۱ـ ابن میثم بحرانی:

برای نیروهای ادراک‌کننده و محرکه، روحی است که ویژه آنها و حاملشان می‌باشد و روح نفسانی نامیده می‌شود... پیدایش روح نفسانی از جسم دیگری به نام روح حیوانی است که در قلب به وجود می‌آید. پیدایش این روح بخاری از بخار خون صاف لطیف و از هوایی است که به منظور استنشاق داخل می‌شود.[1]

۲ـ امام خمینی:

روح در عرف اطبا عبارت است از: بخار لطیفی که از حرارت خون حیوان در قلب حادث شود. گویند: از برای قلب دو تجویف[2] می‌باشد: یکی در جانب ایمن[3]، که خون از کبد در آن منجذب شود، و در آنجا حرارت قلب او را تبخیر کند، و آن بخارات در تجویف ایسر[4] قلب ساری شود، و در آنجا به واسطه اعمال قلب تلطیف شود و روح حیوانی از آن تشکیل شود و در شرائین جریان پیدا کند به واسطه قبض و بسط قلب به ترتیبی که مذکور است در محل خود. پس منبع این روح حیوانی قلب است و مجرای آن شرائین است.

و گاهی اطلاق روح کنند به خون که در کبد متمرکز است و مجرای آن أورده[5] است، و آن را روح طبیعی گویند. چنانچه روح در اصطلاح حکما گاهی اطلاق شود بر روح نفسانی، که مبدأ

---

۱. شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» / ۵۰.

۲. توخالی و جوف.

۳. سمت راست.

۴. سمت چپ.

۵. جمع ورید. سیاه‌رگ.

آن دماغ و مجرای آن اعصاب است، و آن ظهور و نازله روح مجرد امری است که سرّ سبحانی و روح‌اللّه مشار إلیه بقوله: «و نفخت فیه من روحی» می‌باشد.[۱]

۳ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

الف: روح بخاری جسم لطیف گرم است که از لطافت اخلاط اربعه تن حاصل می‌شود، چنانکه اعضاء از کثافت اخلاط متکوّن می‌گردد؛ و این را روح حیوانی نیز خوانند.[۲]

ب: آخوند ملّا صدرا در نفس اسفار، روح بخاری را خلیفه نفس نامیده است. این روح بخاری واسطه تعلق نفس به بدن است و خود روح بخاری حیّ است.[۳]

ج: با فقدان روح بخاری، بدن سرد می‌شود و می‌میرد.[٤]

د: روح بخاری، مطیّه اولی[٥] نفس است، زیراکه نفس اگرچه جسمانیةالحدوث است ولکن در عین حال تعلّق روح مجرد با جسم کثیف، بی‌واسطه جسم لطیف، معقول و ممکن نیست، و هرچه اعتدال روح بخاری بیشتر و بهتر باشد آثار نفس قوی‌تر و نورانی‌تر است.[٦]

۴ـ ملّا نظرعلی طالقانی:

روح، علاقمند به روح بخاری و روح حیوانی است و آن بخار لطیفی است که از خون لطیف قلب متصاعد می‌شود و در دماغ و مغز سر و جمیع اعضاء سیر می‌کند. پس دل چراغی است و خون، روغنی و بخار، نور و شعله‌ای که روح به همین شعله میل دارد و چون با بیداری و حرکت، این خون و بخار کم می‌شود، مثل کمی روغن چراغ، لهذا علاقه روح کم می‌شود، لهذا بدن خسته و کسل و مانده می‌شود و اگر چراغ خاموش شود مرگ می‌رسد، لهذا حق تعالی

---

۱. شرح چهل حدیث (اربعین حدیث) / ۶۳۴.

۲. دروس معرفت نفس / ۵۳۹.

۳. ممدالهمم در شرح فصوص‌الحکم / ۶۰۴.

٤. ممدالهمم در شرح فصوص‌الحکم / ۶۰۴.

٥. اولین مرکب. بدن نیز دومین مرکب روح و نفس است.

٦. هزار و یک کلمه، ج ۳ / ۹۰.

خواب را بر همه مسلط نمود تا دوباره روغن پر شود مثل استخر که شب می‌بندند و آب پر می‌شود و صبح او را به زراعت می‌دهند.[۱]

۵ـ ملّا هادی سبزواری:

الف: مراد از نفس حیوانیه، آن قوّت‌هایی است که در روح بخاری حلول دارد، پس به اغذیه و مفرّحات آن روح، قوت می‌گیرد و به تقلیل اینها ضعیف می‌شود.[۲]

ب: روح بخاری، متعلق اول روح امری است، و بدن حقیقی آن است. و علاقه عشقیّه روح امری به آن است. و این بدن مثل غلاف است برای روح بخاری. و آن سه قسم است: روح دِماغی که منبعش دِماغ است و مجرای آن اعصاب، و روح قلبی که منبعش قلب است و مجرای آن شرایین، و روح کبدی که منبعش کبد است و مجرای آن أورده. و ادراک و تحریک و شهوت و غضب به این ارواح به انجام رسد.[۳]

ج: ورید، مفردِ أورده، رگ‌هایی است که مجاری خون است. چنانکه شرایین رگ‌هایی است که اوعیه[٤] روح بُخاری است. و اینها اندکی از خون دارند، چنانکه آنها اندکی از روح.[۵]

---

۱. کاشف‌الأسرار، ج ۲ / ۵۵۳.
۲. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۲ / ۱۹۷.
۳. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۲ / ۲۵۵.
٤. ظرف‌ها.
۵. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۲ / ۴۰۰.

مزاج انسان

کلام اولیاءاللّه

۱ـ أبوالقاسم بن عبدالنبی (راز شیرازی):

مرکب روح انسانیه، روح حیوانی بخاری است، همچون فتیله که محل شعله چراغ است؛ و چنان‌که قوت و ضعف شعله، موقوف به نظافت و لطافت پنبه و روغن و چراغدان است، همچنین قوت و ضعف نفس انسانیه، به واسطه اسباب سابقه بر وجود اوست؛ چنان‌که اگر صلب پدر و رحم مادر از حرام پاک است و لقمه ایشان حلال، و نفوس ایشان سعید است و عقاید ایشان حق، و عمل ایشان صالح و مزاج ایشان معتدل است، نطفه‌ای که از این دو منعقد می‌شود نطفه پاک لطیف است، و مستعد از برای قبول نفوس قویه انسانیه است؛ و صاحبان این نفوس، صاحبان اخلاق و صفات حسنه فطریه‌اند، و اگر اسباب سابقه وجود که مذکور شد خبیث و غیرطیب است، نطفه که منعقد می‌شود کدر و خبیث و ظلمانی است، و نفوسی که تعلق می‌گیرد به آن، نفوس ضعیفه‌اند؛ چنانکه بالذات ضعیفند، نیز در نورانیت و تجرد و حسن و بهاء و صفات حسنه ضعیفند؛ چنانکه اهل حکمت گویند که: «نفوس انسانیه، برحسب

امزجه،[۱] از مبدء فیاض افاضه می‌شود؛ هر قدر مزاج اقرب است به اعتدال،[۲] نفس متعلقه به آن، اقوی و اکمل است»؛ فعلی هذا، در نفوس قویه انسانیه، اخلاق حمیده، فطری و جبلّی است و اخلاق رذیله به سبب معاشرت یا طبیعت، عارضی و اکتسابی است.[۳]

۲ـ امام خمینی:

---

۱. آیت‌اللّه شیخ عباس ایزدی: فلاسفه الهی می‌گویند: «در طبیعیات هر نوعی که در عالم بوجود می‌آید، در اثر ترکیب اجزای عناصر آن است.» قدماء عناصر عالم را چهار عنصر (خاک، آب، هوا و آتش) می‌دانستند؛ ولی اکنون تعداد آنها را بیشتر می‌دانند.

غرض اینکه اگر اجزا با نسبت‌های مشخص با هم ترکیب شوند، بر روی یکدیگر اثر می‌گذارند و از هم متأثر می‌شوند و حال متشابه و معتدلی پیدا می‌کنند که فلاسفه آن را مزاج می‌گویند. به عقیده آنها مزاج از اعراض و از مقوله کیف است؛ مثلاً اگر شش لیتر آب خیلی داغ را با شش لیتر آب خیلی سرد مخلوط کنیم، دوازده لیتر آب می‌شود که نه خیلی گرم است و نه خیلی سرد. تمام ذرات این آب مخلوط، دارای این حالت متشابه‌اند که در اثر تأثیر و تأثر و مجاورت اجزای سرد و گرم پیدا شده است و از آن حال معتدلی پدید آمده است. این اعتدال را مزاج می‌گویند.

حکمای الهی معتقدند با اینکه فیض خداوند هیچ رادع و مانعی ندارد، ولی سرّ اینکه بعضی موجودات، انسان می‌شوند و بعضی درخت و بعضی از اجزای ماده، درخت می‌شود و بعضی انسان، این است که یک شیء مادی اگر بخواهد کمالی را بپذیرد، باید شرایطی داشته باشد و از جمله آن شرایط داشتن مزاج مناسب است؛ یعنی بعضی از ترکیبات، مزاج نباتی پیدا می‌کنند و بعضی دیگر، مزاج انسانی. آن کیفیتی را که حاصل شده و ماده را آماده می‌کند برای قبول آن کمال مخصوص، مزاج می‌نامند و علت اختلاف موجودات مادی در صور کمالیه با اینکه در افاضه فیض خداوند هیچ رادع و مانعی نیست، این است که ماده با شرایط و مزاج خاصی که دارد، بعضی کمالات را نمی‌تواند بپذیرد...

پس یکی از شرایطی که در ماده برای پذیرش بعضی کمالات لازم است، مزاج و کیفیت مخصوص آن است:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست   در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس

قرآن می‌فرماید: «أنزل من السماء ماء فسالت أودیة بقدرها؛ خداوند از آسمان آبی فرستاد و از هر دره و رودخانه‌ای، به اندازه آنها سیلابی جاری شد.»

می‌فرماید: در مبدأ فیض الهی هیچ‌گونه بخل و محدودیت نیست؛ همان‌طور که ابرهای آسمانی بدون قید و شرط همه‌جا باران خود را می‌بارند، ولی هر قطعه از زمین و دره و گودالی به اندازه ظرفیت و قابلیت خود از آن بهره می‌گیرد. (اخلاق ایزدی / ۳۱.)

۲. أبو علی سینا: خداوند، مزاج انسانی را معتدل‌ترین امزجه آفرید تا بهترین طائر عرشی که نفس ناطقه است به این مزاج تعلق گیرد.

۳. مناهج أنوارالمعرفة فی شرح مصباح‌الشریعة، ج ۲ / ۱۹۶.

آنچه بسیار عمده و دخیل در سعادت و شقاوت است ماده انسانی است، زیرا هرچه ماده صلبه‌تر[۱] و از مواد صلبه اخذ شده باشد و از مواد خبیثه منعقد گشته باشد، طینت انسان خبیث‌تر می‌باشد، و هرچه از مواد لطیفه و نظیفه و طیبه و طاهره گرفته شده باشد طیّب‌تر و پاک‌تر می‌باشد؛ چنانکه حتماً می‌توان گفت که: «السَّعِیدُ سَعیدٌ فی بَطْنِ امِّهِ»[۲] همین بطن مادری است و «الشَّقیُ شَقِیٌّ فی بَطْن امِّهِ»[۳] باز حقیقةً همان بطن مادر حقیقی است که انسان در دنیا از رحم آن بیرون می‌آید، و این هیچ استبعادی ندارد، بلکه روایات و اخلاقیات اسلامی پر از این معنی است.[٤]

۳ـ ابن میثم بحرانی:

مزاج‌ها بر اثر عوارض نفسانی فراوان مانند خشم، اندوه، ترس، شادمانی و جز آنها، دگرگون می‌شود و این امری بدیهی است.[٥]

۴ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

وارداتی از قبیل تمثلات و مکاشفات و دیگر القائات سبّوحی که در حال مراقبت و توجّه مثلاً پیش می‌آید، بدین معنی نیست که برای هر سالک یکسان روی آورد، زیراکه هر شخص، جدولی خاص از بحر بی‌کران هستی است و نصیب او از این جدول وجودی خاصّش به اقتضای مناسبتی میان او با واقع، عاید او می‌شود. خلاصه اینکه آنچه در خواب و بیداری

---

۱. سخت‌تر، خشن‌تر.

۲. [بحارالانوار، ج ۵ / ۹، حدیث ۱۳؛ کنزالعمال، ج ۱ / ۱۰۷، حدیث ۴۹۱.]

۳. [همان.]

٤. تقریرات فلسفه امام خمینی، ج ۳ / ۱۸۶.

٥. شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» / ۹۶.

نصیب هرکس می‌شود میوه‌هایی است که از کمون[۱] شجره وجود او بروز می‌کند و اختلاف مزاج‌ها را دخلی تمام در واردات و القائات و منامات[۲] است.[۳]

۱. درون.

۲. خواب‌ها.

۳. انسان در عرف عرفان / ۷۳.

قوه واهمه

کلام اولیاءاللّه

۱ـ ابن میثم بحرانی:

الف: قوه واهمه،[۱] امور عقلانی را درک نمی‌کند بلکه امور محسوس را ادراک می‌نماید و با حس، سازگار و تابع احکام محسوسات می‌باشد.

عقل در ادراک محسوسات، قوه واهمه را تصدیق می‌کند... اما در امور عقلانی محض، منکر احکام حسی است و چون واهمه ناتوان از درک آن احکام است، آنها را تکذیب می‌کند... مانند حکم قوه واهمه به اینکه هر موجودی باید در جهتی باشد چون هر شیء محسوسی چنین است پس عقل آن حکم را تکذیب می‌کند به این دلیل که بعضی از موجودات نیاز به جهت ندارند مانند ذات پروردگار تعالی.[۲]

ب: قوه واهمه، معانی جزیی نامحسوسی را که در امور محسوسه وجود دارد، ادراک می‌کند، مانند اینکه گوسفند در گرگ چیزی را درمی‌یابد که موجب فرارش می‌شود. و بز نر چیزی را ادراک می‌نماید که سبب خواستن (ماده) می‌شود. نیروی واهمه در حیوانات به منزلت عقل برای انسان است.[۳]

ج: قوه واهمه گاهی در بعضی از حیوانات قوی‌تر و زیادتر از بعضی می‌باشد.[٤]

---

۱. استاد اصغر طاهرزاده: قوه واهمه، قوه‌ای است که می‌تواند معانی را صورت دهد، مثل آن که معنی درندگی را به صورت گرگ نسبت می‌دهید. قوه واهمه قوه بسیار ارزشمندی است، این قوه در بهشت رشد کاملی می‌کند و معانی معنوی اعمال و رفتار این دنیایی را به صورت ملائکه ظاهر می‌نماید. مثلاً عقیده توحیدی این دنیا را به صورت فرشته‌ای نمایان می‌کند، از آن فرشته می‌پرسید: «تو کیستی؟» می‌گوید: «أَنَا رَأْیُکَ الْحَسَنُ الَّذِی کُنْتَ عَلَیْهِ؛ من عقیده نیکویی هستم که تو بر آن بودی.»

ملاحظه کنید چگونه عقیده شما که یک موضوع معنوی است به کمک قوه واهمه در برزخ به صورت فرشته‌ای درآمده که حامل معانی توحیدی است. این قوه واهمه غیر از آن وَهمی است که در علم اخلاق از آن بحث می‌شود و می‌گوئیم: در اثر وَهم صورت‌های غیرواقعی در ذهن و خیالمان پدید آمد. (خویشتن پنهان / ۱۲۰.)

۲. شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» / ۱۳۲.

۳. شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» / ۴۸.

٤. شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» / ۴۸.

د: توهم و خیال بیماری یا سلامتی گاهی موجب بیماری و سلامتی می‌شود.[۱]

۲ـ امام خمینی:

الف: تا پای واهمه در میان نیاید، ممکن نیست یک معنای جزئی متحقق گردد. چنانکه تا عقل نباشد تعقل وجود کلی و تصور صدق بر کثیرین امکان ندارد،[۲] و مرتبه وجود برزخی، در حقیقت برای درک صور جزئی خلق شده است و نمی‌تواند کلی را درک کند، چنانکه مرتبه عاقله هم نمی‌تواند معنای جزئی را تعقل کند، و نفس نمی‌تواند معنای جزئی را در مرتبه عاقله انشاء کند.[۳]

ب: قوه واهمه بسیار قوه شریفی است، زیرا اگر انسان تدبیر نداشته باشد و در کارهای خود بدون قوه تدبیر اقدام کند، نمی‌تواند زندگی خود را ادامه دهد و امور معاش خود را اصلاح نماید.[٤]

ج: کثیری از حیوانات که قوه خیال و واهمه دارند باطل نمی‌شوند، و نفوسشان به تجرد مثالی باقی است. بلی آن حیواناتی که به این حد نرسیده‌اند و فقط قوه لمس در آنها پیدا شده ـ مثل کرم خراطین ـ باطل خواهند شد...

---

۱. شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» / ۹۶.

۲. آیت‌اللّه شیخ عباس ایزدی: **الف:** کار قوه وهم، فهمیدن و ادراک امور جزئی و دانستن ریزه‌کاری‌هایی است که با آنها به هدف‌های صحیح می‌رسد؛ مثلاً احساس می‌کند دوستش به او علاقه دارد و گاهی قوه واهمه به انحراف کشیده می‌شود و در مقابل عقل و درک صحیح می‌ایستد و انسان را دچار خیالات و توهمات می‌کند؛ به طوری که مثلاً از سیاهی یا مرده می‌ترسد، با این‌که به حکم عقل از مرده کاری ساخته نیست و خیلی از اوقات قوه واهمه کاری می‌کند که انسان امور غیرواقعی را واقعی می‌پندارد و به قول بزرگان معمولاً قوه واهمه رهزن عقل است و سر راه او می‌ایستد و نمی‌گذارد عقل حقایق را درک کند. (اخلاق ایزدی / ۱۹.)

ب: کار دو قوه عاقله و واهمه درک امور است، با این تفاوت که قوه عاقله، درک کلیات می‌کند و آن را عقل نظری نامند؛ مثلاً می‌فهمد انصاف و عدالت خوب است و ظلم و تعدی ناپسند است. ولی کار قوه واهمه درک جزئیات است؛ مثل درک دشمنی یا محبت ورزیدن دیگران به خود، و مبدأ حرکت دادن بدن در کارهای جزئی به وسیله فکر و اندیشه و قوه واهمه است. از این جهت، آن را قوه عامله نیز می‌گویند. (اخلاق ایزدی / ۲۵.)

۳. تقریرات فلسفه امام خمینی، ج ۳ / ۳۸۸.

٤. تقریرات فلسفه امام خمینی، ج ۳ / ۳۶۵.

و بالجمله: چیزهایی که تجرد خیالی و مثالی پیدا کرده باشند نفوسشان به تجرد مثالی باقی است و اگر جنینی مثلاً به این مرتبه نرسیده باشد، ما ملزم نیستیم که به حشر و بقای نفس او ملتزم باشیم؛ چنانکه ممکن است از بعضی اخبار کافی این معنی استفاده شود که بعضی از نفوس باطل می‌شوند.[۱]

و بالجمله: اکثر مردم در مرتبه تجرد مثالی خواهند بود و با این تجرد مثالی محشور می‌شوند. و قلیلی از برگزیدگان که تجرد عقلانی پیدا کردند، به آن مقام باقی خواهند بود.[۲]

د: قوه واهمه، در مقابل قوه عاقله است که فطرتاً، تا در تحت نظام عقلی نیامده و مسخّر در ظل کبریای نفس مجرد نشده، مایل به دنیا ـ که شجره خبیثه و اصل اصول شرور است ـ می‌باشد.[۳]

ه: قوه واهمه، مجرد است به تجردی که دون تجرد عقلی است.[٤]

۳ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

سلطان قوای حیوانی وهم است، و همین وهم در انسان تابع سلطان عاقله است، بنگر که چگونه حیوانات ذلیل انسانند.[٥]

۴ـ صدرالدین شیرازی (ملّا صدرا):

الف: شیطان بر بسیاری از مردم به وسیله قوای بدنی‌شان، به ویژه قوه وهمی‌ای که تحت فرمان عقل قرارنگرفته است و از دشمنان خدا و پیروان شیطان بشمار می‌آید، مسلط می‌شود. هدف از خلقت این قوا آن است که امدادگر عقل باشند. اگر کسی قوایش را در اختیار عقل قراردهد، این هدف را رعایت کرده و در سفری که هدف خلقت شمرده می‌شود، موفق گردیده است. در غیر این صورت، از هدف و سفرش باز خواهد ماند. آری، عقل لشگریانی دارد که

---

۱. [رجوع کنید به: فروع کافی، ج ۳ / ۲۳۷، حدیث ۸.]

۲. تقریرات فلسفه امام خمینی، ج ۳ / ۱۳۳.

۳. شرح حدیث «جنود عقل و جهل» / ۲۱.

٤. شرح حدیث «جنود عقل و جهل» / ۲۵۷.

۵. هزار و یک نکته / ۲۱۴.

انسان می‌تواند به کمک آنان در مسیر سفری که عقل و انسان به خاطر آن آفریده شده‌اند، گام نهد. در آغاز آفرینش، قوای انسان بسیار ضعیف است به گونه‌ای که همانند عدم می‌نماید... سپس با تحصیل کمالات به مراتب بالاتری از وجود نائل می‌گردد و سرانجام در این سفر الهی به جوار قرب پروردگار بارمی‌یابد. ناگفته پیدا است هر مسافری برای طی طریق به مرکب، خادم و زاد و توشه نیاز دارد. مرکب عقل در این سفر ماده بدن و زاد و توشه‌اش علم و تقوا است و اعضاء و قوا لشگریان و خادمان اویند.

جنود عقل دو صنف‌اند: جنود ظاهری و باطنی. جنود ظاهری در اختیار عقل‌اند و قدرت تمرد و سرکشی از دستورهای عقل ندارند. هرگاه عقل به چشم، فرمان باز شدن دهد، باز خواهد شد و اگر دستور حرکت یا سخن گفتن صادر کند، بی‌درنگ راه رفتن و سخن گفتن تحقق می‌یابد. قوای باطنی نیز فرمانبردار عقل‌اند؛ جز قوه وهمی که چراگاه و راه نفوذ شیطان است.

واهمه، به لحاظ فطرتش، شیطنت دارد؛ اغوا و مغالطه‌گری شیطان را می‌پذیرد و کارگزار شیطان می‌گردد. به تدریج حوزه نفوذ شیطان در او بیش‌تر می‌شود تا جایی که قوه واهمه، عقل را مسخّر خود می‌سازد و سفر الهی را به سفر شیطانی تبدیل می‌کند.[۱]

ب: در اصل فطرت، شهوت که جلب‌کننده منفعت و غضب که دفع‌کننده زیان است، دو نیرو و خادم عقل قرارداده شده‌اند تا عقل آنچه خیر می‌بیند توسط شهوت برای انسان بدست آورد و آنچه شر می‌بیند به وسیله غضب دفع کند، ولی گاه وهم که به شیطان گرایش دارد، در مقابل عقل به معارضه برخاسته، این دو نیرو را از عقل می‌گیرد و خادم خویش می‌سازد. در نتیجه توانایی بسیار می‌یابد و عقل بی‌یاور و تنها را مسخّر خود می‌سازد. در این موقعیت، عقل از سفر الهی‌ای که به خاطر آن آفریده شده، بازمی‌ماند و به هلاکت می‌افتد. از این‌رو، عقل باید با لشگر علم و تقوا شهوت و غضب را تحت تسلط خویش نگاه دارد و وهم را از دستبرد زدن به این دو بازداشته، به خدمت خود درآورد.

اگر شهوت و غضب از طریق عقل مقهور نگردند ـ چنان‌که حال بیش‌تر دشمنان حکمت این‌گونه است ـ این دو نیرو به حزب شیطان می‌پیوندند و خادم قوه واهمه و شیطنت‌های او می‌گردند. من در مدت عمر چهل ساله‌ام، ندیده‌ام کسی از روی غرض‌ورزی با حکمت مخالفت

---

۱. مبدأ و معاد / ۳۷۹.

کرده باشد، مگر این‌که اسیر حب دنیا و ریاست شده و عقلش به خدمت قوّه شهوانی درآمده است.[۱]

ج: نفس انسانی همانند هیولی[۲] است؛ همان‌طور که هیولی قابلیت پذیرش هر صورتی را دارد، نفس نیز به واسطه قوه عاقله و واهمه از قابلیت ارتباط و اتحاد با ملک و شیطان برخوردار است. قوه عاقله زمینه ارتباط با ملک را هموار می‌سازد و قوه واهمه زمینه ارتباط با شیطان را فراهم می‌آورد. درگیری لشکریان مَلَک و جنود شیطان پیرامون نفس همیشگی است تا آن‌که یکی از آن دو، کشور نفس را فتح می‌کند و در آنجا مسکن می‌گزیند. در این موقعیت، دیگری دزدانه به کشور نفس گام می‌نهد.[۳]

۵ـ ملّا نظرعلی طالقانی:

تأثیر خیال در خود صاحب خیال و در غیر او ظاهر و هویدا است. پس هرکس که در شب و تنهائی و بیابان می‌ترسد و حال آنکه به چشم خود چیزی نمی‌بیند، ظاهر است که باعث ترس او همان خیال و واهمه او است که خیال درنده و دزد و جن و شیاطین و غیر اینها نماید. و اگر سلطان به کسی گوید که: ده روز دیگر تو را می‌کشم یا غارت می‌نمایم، ظاهر است که حالت او شب و روز چیست و بدن او چگونه کاهیده خواهد شد و حواس و اخلاق او چگونه خواهد تغییر یافت با آنکه احتمال عفو و شفاعت در میان باشد. و همچنین اگر طبیب به کسی گوید که: بعد از فلان وقت خواهی مرد و ظاهر است که باعث این هنگامه پیش از ده روز و آن وقت، همان خیال و واهمه است.

و اما تأثیر خیال در دیگران اگرچه کمتر است ولکن او نیز معلوم و ظاهر است و تأثیر چشم بد، آشکار است و مطابق حس و اخبار است. و تصرف ارباب معجزه و اصحاب کرامت در عناصر و موالید[٤] بسیاربسیار است و از اسباب بداء و محو و اثبات است.

---

۱. مبدأ و معاد / ۳۸۰.

۲. قوه و قابلیت.

۳. مبدأ و معاد / ۳۸۶.

٤. جمادات و گیاهان و حیوانات.

و چون این مطالب را دانستی، خواهی دانست که بسیاری از خواب‌ها به هر طور تعبیر شود همان‌طور واقع خواهد شد، زیراکه خواب‌بیننده همان تعبیر را اعتقاد نماید و در خیال او مجسم شود، پس تعبیر، سبب حصول اعتقاد و خیال شود و اعتقاد و خیال منشأ کارهای بسیار و امورات بی‌شمار است، چنانچه دانستی.

و از اینجا ظاهر شد تأثیر تطیّر و تفأّل که همه را مجرب است و با اخبار اهل‌بیت «عَلَیْهِمُ‌السَّلَامُ» مطابق... از حضرت خاتم «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» رسیده که آن بزرگوار فال نیک را خوش داشت و فال بد را بد داشت. و در دیوان حضرت امیرالمؤمنین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» است که فال نیک بزن، زیراکه کم چیزی است که گفته شود و واقع نشود. و از صادق آل محمد «صَلَوَاتُ‌اللَّهِ‌وَسَلَامُهُ‌عَلَیْهِمْ‌أَجْمَعِینَ» رسیده که: «تأثیر تطیر به حسب جعل و قرار تو است؛ اگر سست گرفتی، سست است و اگر سخت گرفتی، سخت است و اگر او را چیزی قرارندادی او هم چیزی نیست و اثری ندارد»، و ایضاً رسیده که: «هرکسی تطیر دارد، چاره او اعتناء نکردن و توکل بر خدا نمودن است»؛ یعنی چاره او اعتقاد نداشتن به او و به خیال او نبودن است.[1]

---

۱. کاشف‌الأسرار، ج ۲ / ۵۷۰.

قوه متخیله

کلام اولیاء‌اللّه

ابن میثم بحرانی:

کار ویژه قوه متخیله، بحث و جستجو درباره ادراکات موجود در خزانه حافظه و خیال و تصرف کردن در آنهاست، بدینگونه که بعضی از آنها را با بعضی ترکیب (ترکیب صور و معانی) و بعضی را از بعض دیگر جدا می‌سازد.

گاهی دو صورتی را که از خزانه صورت‌ها ادراک می‌نماید، ترکیب می‌کند، مثلاً انسانی را با سری همچون سر گاو و مانند آن ترکیب می‌نماید، و گاهی صورت‌ها را با معانی و بالعکس، ترکیب می‌کند.[1]

۲ـ أبوالقاسم بن عبدالنبی (راز شیرازی):

قوه متخیله شعاعی است از نور نفس انسانی و نفس انسان شعاعی است از عالم ملکوت الهی.[2]

۳ـ علّامه أبوالحسن شعرانی:

متخیله قوه‌ای است در نفس انسان که می‌تواند صور و معانی گوناگونی را با یکدیگر ترکیب کند یا مفاهیم مختلف را که در یک چیز جمعند از هم جدا سازد و بالجمله قوه‌ای است متصرف در ادراکات ذهنی.

قوه واهمه که آن را وهم و متوهمه نیز گویند و بعضی آن را قوه تخیل نامیده‌اند، با قوه متخیله که همان متصرفه به استعمال وهم است اشتباه نشود. انسان با قوه وهم ادراک معانی جزئیه می‌کند، مثلاً از دشمن، درک عدوات می‌کند، و از دوست، محبت. این قوه در حیوانات

---

۱. شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» / ۴۸.

۲. مناهج أنوارالمعرفة فی شرح مصباح‌الشریعة، ج ۱ / ۸۶.

زبان‌بسته نیز هست مثلاً بره گوسفند از گرگ می‌گریزد و به مادرش پناه می‌برد. از آن دشمنی می‌یابد و از این دوستی.[۱]

۴ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

الف: قوه متخیله از شؤون نفس است و در خواب و بیداری، بیدار و آگاه است، چنانکه پیوسته در کار و کوشش است، پس نفس ناطقه ذاتاً آگاه و بیدار است و موجودی است که هیچگاه خواب در ذات وی راه ندارد و بر وی دست نمی‌یابد. خواب فقط در عالم طبیعت است. بدن می‌خوابد نه روح.[۲]

ب: قوه خیال علاوه بر تصویر و تشکیل معانی، در خواب و بیداری هر معنی را به صورتی خاص مناسب آن شکل می‌دهد.[۳]

۵ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:

الف: (در جواب این سؤال که: فشار قبر چگونه است؟ آیا واقعاً دیوارهای قبر به هم آمده و به مرده فشار می‌دهد؟): برای روح که از بدن مفارقت نموده تمثّل[٤] می‌شود که گویا قبر، او را فشار می‌دهد، نه اینکه حقیقتاً قبر جسد را فشار دهد. چنانکه امور دیگر که بنابر روایات در قبر رخ می‌دهد از قبیل نشستن در قبر، و خوردن سر مرده به سنگ لحد و غیره همگی تمثّل است.[٥]

ب: هیچ اشکالی ندارد که شیطان به صورت شخصی متمثل شود، و از اینگونه تمثیلات برزخی فراوان است.[٦]

---

۱. نصوص‌الحکم بر فصوص‌الحکم / ۲۷۴.
۲. دروس معرفت نفس / ۲۲۸.
۳. هزار و یک کلمه، ج ۵ / ۲۹۰.
٤. تصور شدن چیزی برای کسی.
٥. در محضر علّامه طباطبایی / سؤال ۳۸۴.
٦. در محضر علّامه طباطبایی / سؤال ۷۷.

۶ـ صدرالدین شیرازی (ملّا صدرا):

هر قدر جان از امور آخشیجی[۱] و جهان فرودین برکنار باشد و از نیروهای بدن دوری جوید و به جهان باقی و روشن نگرد، صورت‌های خیالی کامل‌تر جلوه‌گری می‌کند... پس برای توانایی صورت‌های خیالی باید دوستی این جهان در دل سرد گردد.[۲]

۷ـ ملّا هادی سبزواری:

الف: خیال مانند جنّ است متشکّل می‌شود به اشکال مختلفه. چه، به هرچه رو آری، رنگ آن پذیری.[۳]

ب: عالم خیال، عالم جزییات است چنانکه خیال زید، محدود است.[٤]

---

۱. عناصر چهار گانه: آب و باد و خاک و آتش (منظور، عناصر موجود در عالم طبیعت است.)

۲. عرشیه / ۴۶.

۳. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۳ / ۲۷۲.

٤. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۱ / ۱۷۸.

قوه خیال

کلام اولیاءالله

۱ـ ابن میثم بحرانی:

کار نیروی خیال، نگهداری صورت‌های احساس شده پس از غایب شدن آنها از حس ظاهری است. این صورت‌ها در نیروی خیال باقی می‌ماند.[۱]

نیروی خیال با حواس ظاهری تفاوت دارد؛ کار حس، ادراک کردن است در صورتی که خیال صورت‌ها را حفظ می‌کند، و نگهداری غیر از درک کردن و پذیرفتن است.[۲]

۲ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

هر وقت یک صورت عقلی برای ما پدید آید، در خیال ما یک صورتی که حکایت آن صورت عقلیه را بکند موجود می‌شود، و زمانی که وجود آن صورت در عالم خیال شدّت بگیرد، در برابر احساس ما، در خارج، آن صورت خیالی ممثّل می‌شود؛ همچنانکه خدای تعالی می‌فرماید: «فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِیا؛ جبرائیل برای حضرت مریم به صورت یک بشر مستوی ممثّل شد.» و از همین قبیل است دیدن رسول خدا «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» صورت جبرائیل را که گویا او مشرق و مغرب عالم را پر کرده بود، و نیز آنچه را که انسان در عالم بهشت از أشجار و أنهار و غُرُفات و چهره‌های نیکو و حور و غلمان مشاهده می‌کند، و نیز آنچه را که اصحاب جهنّم از

---

۱. علّامه محمدتقی مصباح یزدی: راه آگاهی و شناسایی منحصر به اندام‌های حسی نیست و قوا و ادراکات باطنی ما نیز در آگاهی و شناخت ما نقش دارند. از جمله این قوای باطنی قوه خیال است که پس از قطع ارتباط بدن ما با جهان ماده، صورت شیء مشاهده شده را در خود حفظ می‌کند و در موقع لزوم به خاطر می‌آورد و در صفحه ذهن منعکس می‌سازد. بی‌تردید ادراک خیالی ما چون درک و شناخت حسی ما جزئی است، با این تفاوت که در درک حسی، حضور و وجود ماده شرط است، اما در احضار صور خیالی، ماده حضور ندارد؛ چون قوه خیال صورت‌ها را مجرد از جهات مادی آنها در خود حفظ می‌کند. بنابراین، قوه خیال و حافظه نقش بایگانی و ذخیره‌سازی آثار ادراکات حسی را در قالب صور ذهنی به عهده دارند و اگر انسان بی‌بهره از چنین نیرویی می‌بود، با قطع ارتباط با جهان ماده، ذهن او از هر نوع ادراکی خالی می‌گشت. (به سوی خودسازی / ۶۵.)

۲. شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» / ۴۷.

سلاسل و أغلال و حمیم و زَقّوم و عقرب‌ها و مارها و غیرها می‌بینند، اینها چیزهائیست که از باطن به ظاهر بروز نموده است.[۱]

۳ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

الف: قوه خیال یکی از قوای کامله انسانی است که واسطه بین حس و تعقّل است و استکمال آن از کمال انسانیّت است.[۲]

ب: قوه خیال، معانی مدرکه را صورت می‌دهد[۳] و مظهری از مظاهر نفس است و در عین حال تبعیضی بین آن دو نیست.[٤]

۴ـ علّامه أبوالحسن شعرانی:

نباید واهمه را با خیال اشتباه کرد، چون خیال، معانی محسوسه به حس ظاهر را ذخیره دارد، و واهمه، معانی که به هیچ حس ظاهر محسوس نیست.[٥]

---

۱. معادشناسی، ج ۶ / ۲۵۳.

۲. اتحاد عاقل به معقول / ۴۴۳.

۳. آیت‌اللّه مرتضی مطهری: **الف:** قوه خیال کارش این است که همواره با هر واقعیتی که اتصال پیدا می‌کند از او عکس‌برداری می‌کند و صورتی تهیه می‌نماید و به قوه دیگری به نام قوه حافظه می‌سپارد. بنابراین کار این قوه تهیه صور جزئی و تبدیل کردن علم حضوری است به علم حصولی، و از اینرو... این قوه به قوه تبدیل‌کننده علم حضوری به علم حصولی نامیده شده است. (مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۶ / ۲۸۵.)

ب: مردمانی که بر صراط مستقیم و راه راست می‌باشند همان‌ها هستند که بین انواع افکار و احساساتشان صلح و صفاست؛ یعنی بین قوّه خیال و قوّه عاقله‌شان هماهنگی و سازگاری است، شیطان خیال و واهمه آنها تسلیم فرشته عقل است و بین انواع احساسات آنها از پست‌ترین احساسات و شهوات و میل‌ها و آرزوها تا عالی‌ترین عواطف دینی و وجدانی آنها هماهنگی است، شهوات آنها تابع فطرت پاک آنهاست. (مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۲۲ / ۸۶.)

٤. هزار و یک کلمه، ج ۱ / ۱۲۶.

٥. نصوص‌الحکم بر فصوص‌الحکم / ۲۷۶.

قوه حافظه

کلام اولیاءاللّه

۱ـ ابن میثم بحرانی:
کار قوه حافظه، نگهداری معانی جزیی است که واهمه ادراک می‌کند و خزانه‌دار آن محسوب می‌شود، همان‌طور که خیال، خزانه‌دار حس مشترک بود.[۱]

۲ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:
قوّه حافظه تنها اختصاص به حفظ بعضی از امور ندارد، بلکه اگر قوّه حافظه نباشد ابداً کاری از انسان صورت نخواهد گرفت. انسان در انجام تمام امور حتّی کارهای بدوی احتیاج به حافظه دارد؛ حرکت دادن دست برای خاراندن سَر، و بلند کردن دست برای خوردن غذا به واسطه قوه حافظه است. اگر در حافظه، صورت قبلی نیازِ خاراندن سر به حرکت دادن دست نبود، و اگر در حافظه، صورت قبلی بلند کردنِ دست برای خوردن غذا نبود، هیچگاه انسان برای خاراندن سَر و خوردن غذا دست خود را حرکت نمی‌داد.[۲]

۳ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:
قوه حافظه نسبت به وهم چون نسبت خیال به حس مشترک است که آن خزانه صور محسوسه بود، و این خزانه معانی جزئیه.[۳]

---

۱. شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» / ۴۸.
۲. مطلع انوار، ج ۵ / ۱۲۵.
۳. نصوص‌الحکم بر فصوص‌الحکم / ۲۷۷.

قوه شوقیه

کلام اولیاءالله

ابن میثم بحرانی:

قوه شوقیه از نیروهای ادراکی نفس است که به دو منظور برانگیخته می‌شود؛ یا برای بدست آوردن لذتی است که از شیء لذیذ ادراک می‌کند، یا برای طلب منفعت است، چه ادراک مطابق با واقع باشد یا نباشد. این نیرو شهوت نامیده می‌شود.

یا به سبب اینکه منافاتی در شیء ناخوشآیند یا مخالف ادراک می‌کند، به دفع آن می‌پردازد و در برابر آن مقاومت نشان می‌دهد. این نیرو، غضب نامیده می‌شود.[۱]

---

۱. شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» / ۴۹.

قوه عاقله

کلام حجج‌اللّه

امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»:

الف: کسی که از هوی و هوسش کناره بگیرد، عقلش درست و راست می‌گردد.[۱]

ب: نفس‌ها آزادند، لکن دست عقل‌هاست که افسار آنها را گرفته تا به بدبختی نیفتند.[۲]

ج: هرکس که نفسش را پاک نگرداند، از عقل نفعی نمی‌برد.[۳]

کلام اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌اللّه عبدالکریم حق‌شناس:

حکمتی که خداوند متعال به لقمان حکیم عنایت کرده چیست؟ اگر تو هم به فرامین حضرت حق گوش کنی، آن حکمت را به تو هم می‌دهند و آن حکمت چیزی جز فهم و عقل نیست.[٤]

۲ـ آیت‌اللّه محمدتقی آملی:

علت دیر رسیدن بشر به مراتب کمال همین است که تا سن ده یا پانزده، قوه شهویه و غضبیه او رشد نموده و باید در بزرگی، آنها را مطیع و منقاد قوه عاقله گرداند و قوه عاقله را تقویت نماید و البته بدیهی است که این کار دشوار و سختی می‌باشد و برای انسان مشقت دارد که عقل را فرمان‌فرمای مملکت بدن خویش گرداند و آن دو قوه قویه را تحت حکومت و فرمان عقل قراردهد، لکن برای انبیاء و اولیاء، برخلاف این رویه می‌باشد؛ به این معنا که آنها از ابتدای نشوّ و نما در عالم دنیا قوه عاقله را دارا بودند؛ چنانکه فرموده‌اند: «جزناها و هی خامده»؛ یعنی ما از اول، قوه شهویه و غضبیه را در تحت فرمان عقل درآوردیم و علت این خصوصیت در آنها

---

۱. بحارالانوار، ج ۱ / ۱۶۰.

۲. غررالحکم و دررالکلم / ۱۱۵.

۳. غررالحکم و دررالکلم / ۶۵۱.

٤. رهنمای سلوک / ۴۰.

این است که آنها هادی و راهنمای بشرند و باید در وجود آنها کوچک‌ترین نقصی نباشد و از بدو امر کامل باشند تا بتوانند دستگیری از خلق خدا بنمایند.[۱]

۳ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی:
استکمال عقول و کمال عقلی با عبودیت حق حاصل می‌شود و راهی جز عبودیت حق و مجاهدات نفسانی ندارد.[۲]

۴ـ أبو حامد محمد غزالی:
الف: دانش‌های کلی ضروری از ویژگی‌های عقل است.[۳] عقل انسان حکم می‌کند که یک اسب در یک حال نمی‌تواند در دو جا باشد و این حکم عقل در مورد هر اسبی صادق است (و این حکمی کلی است.)[٤]

---

۱. در جستجوی استاد / علت دیر رسیدن انسان به مراتب کمال.

۲. سلوک معنوی / فصل اول: گفتارها (گفتار ۱۷: حرکت استکمالی)

۳. علّامه محمدتقی مصباح یزدی: **الف:** عملیات کسب آگاهی و شناسایی ما... فراتر از قوه حس و خیال و صورت‌های محسوس و خیالی است. انسان از قوه عاقله برخوردار است که از مجموع صورت‌های جزئی، مفاهیم کلی را درک می‌کند و ذهن را برای ساختن تصدیقات و قضایا آماده می‌سازد و تفکر و استنتاجات ذهنی را، اعم از تجربی و غیرتجربی، میسّر می‌گرداند. مثلاً، وقتی ما آبی را حرارت دادیم و دریافتیم که در دمای ۱۰۰ درجه سانتی گراد به جوش می‌آید، آنگاه با تکرار آن آزمایش بر روی نمونه‌های مشابه، به این استنتاج و حکم کلی و قطعی می‌رسیم که آب در دمای ۱۰۰ درجه سانتی گراد به جوش می‌آید و مسلماً این حکم شامل مواردی نیز که توسط ما آزمایش نشده می‌گردد. (به سوی خودسازی / ۶۵.)

ب: تصورات و صورت‌های حسی، تصوراتی هستند که بر اثر ارتباط اندام‌های حسی با واقعیت‌های مادی حاصل می‌شود؛ نظیر منظره‌هایی که با چشم مشاهده می‌کنیم و یا صداهایی که می‌شنویم، اما تصورات خیالی همان تصوراتی هستند که قوه خیال، هم‌زمان با پیدایششان در نفس از آنها عکس‌برداری می‌کند؛ نظیر به یاد آوردن منظره‌ای که در گذشته مشاهده کرده‌ایم. آنگاه ما در فرایند شناخت، از آن تصورات حسی و خیالی که مفاهیم جزئی هستند ـ و مفهوم جزئی بر بیش از یک مصداق انطباق‌پذیر نمی‌باشد ـ مفاهیم ماهوی و کلی را انتزاع می‌کنیم؛ نظیر مفهوم سیاهی و سفیدی که هریک انطباق‌پذیر بر بیش از یک مصداق‌اند. به این مفاهیم، مفاهیم عقلی نیز گفته می‌شود؛ چون قوه‌ای که این مفاهیم دارای وصف کلیت را درک می‌کند، قوه عقل است. (سجاده‌های سلوک، ج ۱ / ۱۸۲.)

٤. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۵ / ۲۶.

ب: شراب‌خواری چون موجب زوال عقل است سزاوار است از کبائر بشمار آید و تهدیدها و سخت‌گیری‌های شرع و حکم عقل نیز بیانگر این مطلب است، زیرا همانگونه که حفظ نفس ضروری است حفظ عقل نیز ضروری و واجب است، بلکه در نفسی که عقل وجود ندارد هیچ خیر و فایده‌ای نیست، بنابراین ازاله عقل از کبائر گناهان است.[۱]

۵ـ امام خمینی:
قوه عاقله، قوه روحانیه‌ای است که به حسب ذات، مجرد و به حسب فطرت، مایل به خیرات و کمالات و داعی به عدل و احسان[۲] است.[۳]

۶ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:
علم چون چراغی است که راه عقل را روشن می‌کند.[٤]

۷ـ ملّا احمد نراقی:

---

۱. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۷ / ۵۳.

۲. آیت‌اللّه شیخ عباس ایزدی: **الف:** کار عقل درک حقایق و تمیز خوب از بد، صلاح از فساد و خیر از شر است و انسان را به کارهای نیکو و صفات حسنه امر می‌کند و از اعمال ناپسند و صفات زشت، بازمی‌دارد. (اخلاق ایزدی / ۱۹.)
ب: منشأ نزاع و سبب جنگ و جدل در مملکت نفس، قوه عاقله است، زیرا به عنوان سلطان قوای دیگر مانع انحراف و افراط و یا تفریط آنها می‌شود و نمی‌گذارد نفس را مطیع و فرمانبردار خود سازند، زیرا اعمال و افعال آنها خلاف صواب‌دید عقل است و سه قوه غضبیه و واهمه و شهویه با یکدیگر نزاعی ندارند و مانع فعل دیگری نمی‌شوند.
از اینرو در حیوانات که قوه عقل وجود ندارد، بین این سه قوه نزاع نیست؛ هرچند ممکن است در هر حیوانی یکی از قوا سیطره داشته باشد؛ مثلاً در شیاطین قوه واهمه، در درندگان قوه غضب و در چهارپایان قوه شهوت غالب است و در ملائکه چون قوه آنها منحصر است در عاقله، هیچ نزاع و درگیری در ذات آنها نیست و مخصوص‌اند به رتبه روحانیت و لذات عقلانی. (اخلاق ایزدی / ۲۱.)

۳. شرح حدیث «جنود عقل و جهل» / ۲۱.

٤. مطلع انوار، ج ۱۳ / ۱۵۴.

الف: هیچ‌یک از قوای ظاهریه و باطنیه را به غیر از این چهار قهرمان {عقل، وهم، شهوت، غضب} در هیچ وقتی خیال فرمانروایی و اندیشه سروری نیست، بلکه هریک محکوم حکم حاکم خطّه بدنند.

اما این چهار سرهنگ:

یکی از آنها که عقل است، وزیر پادشاه است که روح باشد و هماره در تدبیر آن است که روح از مقتضای صواب‌دید او تجاوز ننموده و انقیاد اوامر و نواهی آن را نماید تا به حسن کفایت و تدبیر آن، امر مملکت را منسق[1] و مضبوط کند و پادشاه را تهیه اسباب سفر عالم قرب، سهل و آسان باشد.

و دوم که شهوت است، مانند عامل خراج است و طمّاع، دروغزن، فضول و تخلیط‌گر[2] است و هرچه وزیر که عقل است گوید، شهوت، هوای مخالفت آن کند و همیشه طالب آن است که راه روح را زده و او را محکوم حکم خود نماید و مانند بهائم و چهارپایان، غرق لجّه[3] شهوات نموده و به هرچه او را امر نماید از مشتهیات اکل، شرب، جماع، مرکب، لباس، مسکن و امثال آن، روح بدون آنکه در ارتکاب آن با وزیر مشورت نموده و صواب و فساد آن را فهمیده باشد، متابعت نماید.

و سوم که غضب است، به شحنگی[4] آن شهر منصوب است و تند و تیز و بی‌باک و شریر است، همه کشتن و بستن و زدن و شکستن و ظلم و ایذاء و عداوت و بغض را طالب است و درصدد آن است که پادشاه را که روح است فریب دهد تا به آنچه او اشاره نماید، عمل کند و فرمان عقل را اطاعت ننماید و او را چون سباع درنده، همه شغل، دریدن و ایذاء بوده باشد.

و چهارم که وهم است، شغل آن مکر، خدعه، تلبیس،[5] خیانت و فتنه است و می‌خواهد که سلطان مملکت بدن، مطیع و منقاد او شود تا به هرچه فرمان دهد از فریفتن و شیطنت و افساد و مکر، اطاعت نموده و تجاوز نکند.

---

۱. [منظم، مرتب.]
۲. [خراب‌کار، آمیختن باطل در کلام.]
۳. [مهلکه.]
٤. [پاسبانی، نگهبانی.]
۵. پنهان کردن حقیقت.

و به سبب اختلاف هواهای این قوای اربع و تفاوت آرای این چهار سرهنگ است که پیوسته مملکت بدن میدان محاربه آنها و معرکه تنازع ایشان است؛ گاهی در آنجا آثار فرشتگان و اعمال قدسیان ظاهر می‌شود و زمانی افعال بهائم و چهارپایان از آن هویدا می‌گردد و ساعتی مشغول شغل سباع و درندگان است و لحظه‌ای مظهر آثار شیطان می‌شود و همیشه چنین است تا اینکه غلبه کلیه از برای یکی از این قوا حاصل شود و دیگران مقهور حکم او گردند. در این هنگام پیوسته آثار آن یک از نفس سرمی‌زند و صاحب آن داخل در عالم آن می‌شود.

پس اگر سلطنت از برای قهرمان عقل باشد، در مملکت نفس، آثار ملائکه ظاهر می‌گردد و احوال مملکت، انتظام به هم می‌رساند و صاحب آن داخل در صنف فرشتگان می‌شود و همیشه چنین است و اگر غلبه از برای دیگران باشد، آثار آنها در آنجا پیدا می‌شود و مملکت، خراب و ویران گشته و امر معاش و معاد اختلال به هم می‌رساند و صاحب آن داخل در حزب بهائم یا سباع یا شیاطین می‌شود، نعوذ باللّه من ذلک.

و مخفی نماند که منشأ نزاع و سبب جدال در مملکت نفس، قوه عاقله است، زیراکه آن، مانع سایر قوا می‌شود از اینکه آثار خود را به ظهور رسانند و نمی‌گذارد که نفس را مطیع و منقاد خود سازند، چون که اعمال و افعال آنها خلاف صواب‌دید عقل و مخالف مقتضای آن است، اما آن سه قوه دیگر را با یکدیگر نزاعی نیست، از این جهت که هیچ‌یک به خودی خود منکر فعل دیگری نیستند و ممانعت از اعمال دیگری نمی‌نمایند مگر به اشاره عقل تواند شد که بالذات یا به جهت بعضی عوارض خارجیه، بعضی از این قوا را ضعفی و بعضی را غلبه و قوتی باشد ولیکن این نه به جهت معاندتی است که فیما بین ایشان باشد، بلکه به این سبب است که در نفوس سایر حیوانات که از قوه عاقله خالی‌اند منازعه نیست، اگرچه مختلفند در قوه‌ای که در آنها غلبه و تسلط دارد. همچنانکه غلبه در جند شیاطین از برای قوه واهمه است و در خیل سباع از برای قوه غضبیه است و در حزب بهائم از برای شهویه و همچنین در نفوس ملائکه نیز منازعه نیست و مجادله راه ندارد، زیراکه قوه ایشان منحصر است در عاقله و از آن سه قوه دیگر خالی هستند، پس ممانعت و تدافع در آنها نیست.[1]

---

۱. معراج‌السعادة / ۳۹.

ب: {یکی از رذائل متعلقه به قوه عاقله، جربزه است} که باعث خروج از حد اعتدال است،[۱] و موجب آن است که ذهن به جائی نایستد، بلکه پیوسته در ابداع شبهات و استخراج امور دقیقه، غیر مطابق واقع باشد، و از حد لایق تجاوز کند و بر حق قرارنگیرد. و بسا باشد که در مباحث عقلیه و علوم الهیه منجر به الحاد و کفر و فساد عقیده شود. بلکه می‌رسد به جائی که صاحب آن، انکار همه اشیاء و نفی حقایق جمیع چیزها را می‌نماید، همچنانکه طایفه سوفسطائیه، در علوم شرعیه و مسائل عملیه منجر به وسواس می‌گردند.

و علاج این رذیله، بعد از آنکه آدمی قبح آن را برخورد، و دانست که این موجب بازماندن از مراتب علم و عمل و محرومی از فیض معارف و نیل سعادات است، و آدمی را به درجه هلاکت می‌رساند، آن است که: رجوع کند به استدلالات و معتقدات علمای مشهور به استقامت سلیقه، و معروف به افهام مستقیمه، و خواهی‌نخواهی خود را بر مقتضای ادله معتبره در نزد آنها بدارد، و تجاوز از اعتقادات و اعمال و افعال آنها نکند و بداند که: بعد از آنکه جمعی کثیر از علمای اعلام و صاحبان افهام مستقیمه بر این طریقه هستند و او به تنهائی در آن طریقه تشکیک نماید، به ناچار از کج سلیقگی یا اعتیاد ذهن اوست به شبهه، پس نفس خود را به تکلیف بر طریقه آنها بدارد تا عادت کند به ثبات و اطمینان.[۲]

۸ـ ملّا هادی سبزواری:
عقل در ذات خود مجرد است، نه در مغز است و نه در اعضاء رئیسه و مرئوسه.[۳]

---

۱. آیت‌اللّه شیخ عباس ایزدی: حد متوسط قوه عاقله که عامل درک علوم نظری و عملی است، آن است که طرز تفکر انسان معتدل باشد. اعتدال این‌گونه حاصل می‌شود که او از یک سو، تفریط در عقل و درک و بلاهت (سبک‌سری، بی‌مغزی، حماقت، خرفتی، و ضعف عقل) و از سوی دیگر، جربزه، که افراط در فکر و اندیشه و بی‌ثباتی است، نداشته باشد. یکی از فروع جربزه، متمرکز نبودن فکر و عجول و شتابزده بودن است؛ مثل گنجشکی که از این شاخه به آن شاخه می‌پرد و بدون فکر و تأمل همیشه اشکال‌تراشی می‌کند و ذهن او دارای نظم و روش منطقی و رویه ثابت و مرتب و متمرکز نیست. وقتی قوه درک دارای افراط و تفریط شد، انسان را به پستی می‌کشاند و در همه کارها برایش شبهه بوجود می‌آید و کم‌کم ذهن عادت به شبهه‌تراشی پیدا می‌کند؛ ولی اعتدال فکر و قوه عاقله در کارها، حکمت است. (اخلاق ایزدی / ۳۰.)

۲. معراج‌السعادة / ۸۹.

۳. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۱ / ۲۹۲.

۹ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی: فضیلتی که {در روایات} برای بوی خوش بیان شده بخاطر شرافت عقل است، زیرا عطر مغز را تقویت می‌کند و آن را از فساد حفظ می‌نماید و فساد مغز، عقل را فاسد می‌سازد و عقل شریف‌ترین رکن حقیقت انسان و شریف‌ترین مراتب و مقامات او بلکه اشرف اجزاء عالم است، و جمیع خیرات منسوب به او است، همچنانکه تمام شرور، منشأش جهل است، و لذا به هرچه که در تقویت عقل و دفع آفات از او مؤثر باشد تأکید و ترغیب زیادی شده است.[۱]

۱۰ـ مجدود بن آدم سنایی غزنوی:

الف: عقل، هم گوهر است و هم کانست — هم رسولست و هم نگهبانست[۲]

ب: هرکه با عقل آشنا باشد — از همه عیب‌ها جدا باشد[۳]

ج: عقل شاهست و دیگران حشَمَند — زانکه در مرتبت زعقل کمند[٤]

د: آدمی بهر بی‌غمی را نیست — پای در گل جز آدمی را نیست

همه مقصود آفرینش اوست — اهل تکلیف و عقل و بینش اوست

عرش و فرش و زمان برای ویست — وین تبه خاکدان نه جای ویست

او در این خاک توده بیگانه است — زانکه با عقل یار و هم‌خانه است[۵]

قوای عاقله انسان

۱ـ عقل نظری

کلام اولیاءاللّه

۱ـ ابن میثم بحرانی:

---

۱. اسرارالصلاة / ۱۱۱.

۲. حدیقةالحقیقة / ۲۹۵.

۳. حدیقةالحقیقة / ۲۹۹.

٤. حدیقةالحقیقة / ۲۹۹.

۵. حدیقةالحقیقة / ۳۷۵.

برای نفس انسان دو قوه است: قوه عقل نظری و عقل عملی[۱]... و چون برای آدمی در این دو نیرو کمال حاصل شود به سعادت کامل رسیده است:

---

۱. آیت‌اللّه شیخ عباس ایزدی: **الف:** برخی از علومی که ما داریم، واسطه بین ما و عمل واقع نمی‌شوند؛ مثلاً در علم طبیعی ما علم داریم فاصله بین خورشید و زمین و یا فاصله ستاره مریخ با زمین چه اندازه راه نوری است و یا ارتفاع قله اورست از سطح دریا چند هزار متر است. به چنین علمی، که مربوط به جهان‌بینی و جهان‌شناسی است و به عمل انسان ارتباطی ندارد، اصطلاحاً علم و یا عقل نظری می‌گویند، اما گاهی علم داریم به اینکه نماز واجب است و یا اینکه احسان و راستگویی نیکو و ظلم، ناپسند است. این علوم در عمل نقش دارند و واسطه میان ما و عمل ما می‌شوند؛ مثلاً چون ما معتقد به اسلام هستیم، به سبب علم به وجوب نماز، هنگام رسیدن وقت هر نماز به فکر خواندن این فریضه هستیم. این علوم که باید وضو گرفت و به مسجد رفت و نماز خواند، جزئی از آن کلی؛ یعنی «الصلاة واجبة»، است. پس این علوم کلی یا جزئی، منشأ اراده ما می‌شوند تا به دنبال عمل مربوط به آنها برویم...

انسان قدرت و استعداد درک و تعقل هر دو قسم را دارد که قوه درک این علوم را قوه عاقله می‌گویند و چون دانستنی‌ها دو قسم‌اند (علوم نظری و عملی)، عقل هم دو شعبه پیدا می‌کند: عقل نظری و عقل عملی که یکی مربوط به درک و تعقل علوم نظری و دیگری به درک علوم عملی مربوط است. این نکته هم باید مورد توجه قرارگیرد که بسیاری از اوقات از علوم نظری برای علوم عملی استمداد می‌کنیم؛ مثلاً علم دکتر به سمی بودن ماده‌ای که چنانچه وارد خون شود، حیات شخص را قطع می‌کند، یک علم نظری است که شناخت آن در عمل مؤثر است؛ به طوری که اگر دکتر به ما بگوید: آن ماده سمی است و نباید خورده شود، ما هم در عمل از آن اجتناب می‌کنیم و این «نباید»، از علوم عملی است که در پی علم نظری حاصل شده است.

این است که گفته می‌شود: در علم عملی از علم نظری استفاده می‌کنیم و یا به تعبیر دیگر عقل عملی از عقل نظری استمداد می‌کند. (اخلاق ایزدی / ۶۹.)

ب: عقل نظری همان است که مفهوم خوبی و بدی، و حسن و قبح، و باید و نباید، و امر و نهی را خلق می‌کند و به انسان یاد می‌دهد چه راهی را در زندگی باید پیش گیرد و مبنای زندگی، علوم اصول اخلاقی است؛ ولی در عقل عملی مورد قضاوت، واقعیتی از واقعیت‌ها نیست که آیا اینچنین است یا آنچنان؛ بلکه مورد قضاوت، وظیفه و تکلیف است که آیا باید این کار را بکنم یا آن کار را؟ اینطور عمل کنم یا آنطور؟

حکمت و عقل عملی دریچه دانش را به روی انسان بازمی‌کند؛ مثلاً تقوا و خودسازی عقل را روشن می‌کند و عقل عملی به انسان می‌دهد که بهتر درد و دوای خود را بشناسد، اما در عقل نظری که مبنای علوم طبیعی و ریاضی و فلسفه الهی است، کار عقل قضاوت درباره واقعیت‌ها است که فلان‌چیز اینطور است یا آنطور، و یا فلان خاصیت را دارد یا خیر...

مثلاً براساس یک موازینی محاسبه و ثابت کرده‌ایم فاصله کره ماه با زمین چه مقدار راه نوری است و نور در هر ثانیه‌ای، سیصد هزار کیلومتر راه را طی می‌کند. آن وقت فهمیدیم که فاصله کره ماه با زمین ده ساعت نوری است؛ یعنی ده تا شصت دقیقه که هر دقیقه‌ای شصت ثانیه است و هر ثانیه‌ای سیصد هزار کیلومتر راه را طی می‌کند. این یک علم نظری است. بعد بشر تصمیم می‌گیرد به کره ماه سفر کند. آنگاه یک سفینه فضانوردی اختراع می‌کند تا این فاصله را طی کند،

اما کامل شدن انسان در نیروی نظری به این است که معقولات اولیه را که همان دانش‌های نخستین است بدست آورد. این معقولات اولیه وسیله‌ای برای بدست آوردن معقولات ثانیه می‌باشد و پس از ترقی کردن به درجه عقل مستفاد می‌رسد.
و کامل شدن آدمی براساس نیروی عملی این است که اخلاقش به کمال رسد.[۱]

۲ـ صدرالدین شیرازی (ملّا صدرا):
نفس انسان را... دو قوه است؛ علّامه و فعّاله، به نخستین که صور تصورات و تصدیقات را ادراک نموده، و در آنچه ادراک و تعقل کرده اعتقاد حق و باطل پیدا نموده، عقل نظری گویند... و به دومین که دریافت صناعات انسانی نموده و اعتقاد به زشتی و زیبایی در آنچه که ترک کرده و آنچه که انجام داده پیدا نموده، عقل عملی گویند.[۲]

۳ـ ملّا هادی سبزواری:
الف: هرگاه آدمی اهل معنی شد و عقل نظری و عقل عملی که دو قوّه‌اند برای نفس ناطقه قدسیّه او به فعلیت آمدند دو جناح می‌شوند برای او که با آنها به اوج عالم ملکوت و جبروت و لاهوت در پرواز است، و آن که باور ندارد، هنوز پرده جهل بر چشم دل اوست و گویا خود را همین تن زمینگیر می‌داند.[۳]
ب: در اغلب، عقل نظری به کمال نمی‌رسد، چراکه آفات علم حقیقی، بسیار است. و از نفس امّاره و مسوّله و لوّامه تیرها می‌خورد تا هلاک می‌شود...

و پیش خود می‌اندیشد که حالا چه باید کرد؟ این بایدها همان علوم عملی‌اند و اینجا است که پای عمل پیش می‌آید و می‌گوید: این دستگاه باید اینطور مجهز باشد. این بایدها از آن بودن‌ها نتیجه گرفته می‌شود.
مثال دیگر، همان مثال غذای سمی است که با استفاده از نظر دکتر متخصص می‌گوییم: آن ماده در خون اثر منفی دارد و قلب نمی‌تواند آن را تحمل کند و از کار می‌افتد و... بودن‌ها را با کلمه «است» حکایت می‌کنیم و بعد نتیجه می‌گیریم که غذای من نباید این باشد و باید طور دیگر باشد. این بایدها و نبایدها، نتیجه همان بودن‌ها و نبودن‌ها هستند. (اخلاق ایزدی / ۷۰.)

۱. شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» / ۱۱۳.
۲. مفاتیح‌الغیب / ۶۶۶.
۳. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۱ / ۷۳.

و در اغلب، عقل عملیِ معادی و عقل عملیِ معاشی در استکمالند و به کمال مترقب می‌رسند. چه تصرف در امور جزئیه و فکر در آنها و تمییز جمیل از قبیح و نافع از ضارّ و اتیان به جمیل و نافع و علوم، به کیفیت عمل از صغراهای جزئیه به عقل عملی است و استکمال اکثر ناس در اینها، مشاهد است، و هرچند در سیاساتِ معاشیه جزئیه باشد.[۱]

۲ـ عقل عملی

کلام اولیاء اللّه

۱ـ ابن میثم بحرانی:

الف: عقل عملی نیرویی است که بدن آدمی را به طرف کارهای جزیی حرکت می‌دهد. این حرکت براساس آرایی است که بعضی از آن جزئی و محسوس و بعضی کلی اولی یا جزئی یا مشهور یا ظنی است که قوه نظری درباره آن حکم می‌کند بی‌آنکه حکم آن اختصاص به جزئی داشته باشد و به جزئی دیگر نه.[۲]

ب: عقل عملی در حکم کردن از عقل نظری کمک می‌گیرد تا به رأی جزئی بدست آمده منتهی شود و برحسب آن عمل کند و هدف‌های خود را در دو جهت زندگی دنیا و امور مربوط به عقبی بدست آورد.[۳]

ج: عقل عملیه با قوه شوقیه نسبتی دارد و بیشتر کارها چون خندیدن و گریستن از آن دو پدید می‌آید. و با حواس باطنی نیز نسبتی دارد و آن بکار گرفتن حواس در بیرون آوردن کارهای خیر و صنعت‌ها و مانند آنهاست. و با عقل نظری هم نسبتی دارد، و از آن دو، مقدمات مشهور و عملی حاصل می‌شود.[٤]

---

۱. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۳ / ۵۳۳.

۲. شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» / ۵۳.

۳. شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» / ۵۳.

٤. شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» / ۵۳.

د: عقل عملی است که براساس ذاتش لازم است که بر نیروهای بدنی مسلط باشد، و آنچنانکه شایسته است در آنها تصرف کند. پس اگر برای قوه عملی پیشآمدی شود که از قوای بدنی منفعل و متأثر گردد، سبب می‌شود که از پیشگاه پروردگار عالم دور گردد.[۱]

۲ـ امام خمینی:

کمال انسانی، به عقل عملی است نه به عقل نظری؛ چنانکه گفتیم که: ممکن است انسان، برهان داشته باشد، ولی در مرتبه کفر و شرک باقی بماند.[۲]

---

۱. شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» / ۵۳.

۲. تقریرات فلسفه امام خمینی، ج ۳ / ۳۵۴.

قوه شهویه

کلام حجج‌اللّه

۱ـ امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»:

الف: عقل و شهوت با یکدیگر در تضادند. و علم تأییدکننده عقل، و هوی و هوس زینت‌بخش شهوت است.[۱]

ب: هوا و هوس، معبودی است که پرستیده می‌شود.[۲]

۲ـ جعفر بن محمد الصادق «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»:

همانا خداوند متعال در ملائکه عقل را قرارداد و نه شهوت را، و در چهارپایان شهوت را قرارداد و نه عقل را، و در انسان هم عقل و هم شهوت، هر دو را قرارداد، پس آن کس که عقلش بر شهوتش غلبه کند، از ملائکه برتر است، و آن که شهوتش بر عقلش غالب گردد، بدتر از چهارپایان است.[۳]

کلام اولیاءاللّه

۱ـ ابن میثم بحرانی:

الف: میل بسیار به غذا جزیی از اجزای طمع است، چون طمع عبارت است از: افراط در فضیلت نیروی حیوانی که همان نیروی شهوانی[٤] است.[۵]

---

۱. تصنیف غررالحکم / ۵۳.

۲. غررالحکم / ۳۰۶.

۳. مشکاةالأنوار فی غررالأخبار / ۲۵۱.

٤. آیت‌اللّه شیخ عباس ایزدی: فایده قوه شهوت، بقای بدن است که تن را وامی‌دارد به تهیه و تناول غذا و لباس و مسکن و تولید مثل. (اخلاق ایزدی / ۱۹.)

۵. شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» / ۱۸۸.

ب: سرچشمه و آغاز بیشتر اشتباهات عقل، کشش قوه شهوت به طرف خواسته‌های خود است با این اعتقاد که آنها را بدست می‌آورد.[۱]

۲ـ ملّا هادی سبزواری:
ازدیاد خون به حسب کمیت و کیفیت، موجب زیادتی شهوت و میل و رغبت است.[۲]

۳ـ محیی‌الدین بن عربی:
از نشانه نفْس نداشتن مرید این است که به هیچ چیز از امور دنیا و آخرت، اشتهاء و میل نداشته باشد.[۳]

۴ـ امام خمینی:
هیچ‌یک از انبیاء عظام «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» جلو شهوت و غضب و وهم را به طور کلی نگرفته‌اند، و هیچ داعی إلی اللّه تاکنون نگفته است: باید شهوت را به کلی کشت و نائره غضب را به کلی خاموش کرد و تدبیر وهم را از دست داد، بلکه فرموده‌اند: باید جلو آنها را گرفت که در تحت میزان عقلی و قانون الهی انجام وظیفه دهند.[٤]

۵ـ بشر حافی:
بدان که تمام بلاها در هوی و هوس است و همه شفاء و صحت در مخالفت با آن.[۵]

۶ـ منصور بن عمّار مروزی:

---

۱. شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» / ۲۴۱.
۲. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۲ / ۲۲.
۳. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۵۲۴.
٤. شرح چهل حدیث (اربعین حدیث) / ۱۶.
۵. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۵۹۴.

کسی که بر هوای نفسش غلبه کند، قوی‌تر از کسی است که به تنهایی شهری را فتح می‌نماید.[۱]

۷ـ محمد بن عبدالوهاب ثقفی:
بهترین اوقات تو زمانی است که در آن از وسوسه‌های نفست در امان باشی.[۲]

۸ـ أبوالحسن شاذلی:
عزّت مرید {راه خداوند} به اندازه ترک هوای نفس کردنش است. پس کسی که نصف هواهای نفسانی را ترک می‌کند، نصف عزّت را دارد و آنکه یک سوم، به اندازه یک سوم، و آنکه یک چهارم، به اندازه یک چهارم و همینطور...، پس هرکس به دنبال تمام عزّت است، تمام هواهای نفسش را ترک می‌کند.[۳]

۹ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی:
تضعیف شهوت به انجام سه امر است:
اول: قطع اسباب خارجی آن که عبارت از خوردن غذاهای رنگارنگ و مقوّی، هم از حیث نوع و هم از حیث مقدار می‌باشد، پس می‌بایست که مرید از خوردن غذاهای مقوی بپرهیزد و از پرخوری برحذر باشد و لذا شرع برای شکستن شهوت دستور به گرفتن روزه داده است.
دوم: قطع اسبابی که باعث تهییج شهوت می‌شود مثل نگاه کردن به مناظر شهوت‌انگیز، چون نگاه باعث هیجان قلب می‌شود و قلب، قوه شهویه را به حرکت درمی‌آورد و این امر با کناره‌گیری و احتراز از اماکنی که گمان رؤیت مناظر شهوت‌انگیز و صورت‌های زیبا در آن می‌رود میسر می‌شود و به همین خاطر است که شرع از نگاه به زن‌ها و پسران زیباروی منع نموده است و رسول خدا «صَلَّى‌اللَّهُ‌عَلَيْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» فرمود: «نگاه تیر مسمومی از تیرهای شیطان است»[٤] و تیر نگاه از کمان صورت‌های زیبا و از راه دیده بر دل می‌نشیند و سپری جز

۱. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۷۲۱.
۲. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۱۵۷.
۳. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۴۸۲.
٤. مستدرک الوسائل، ج ۱۴ / ۲۶۸.

دیده بر هم نهادن و از اماکنی که احتمال وجود مناظر شهوت‌انگیز در آن است گریختن، برای آن نیست.

سوم: نفس را از راه مباح که نکاح[۱] باشد به خواسته‌اش رساندن.[۲]

۱۰ـ حاج اسماعیل دولابی:

الف: مؤمن از دنیا که می‌رود و به موت نائل می‌شود، از شهوات و غضب که او را گرم می‌کردند، خلاص و کاملاً خنک می‌شود، به نحوی که وقتی جنازه او را با آب سرد دنیا هم می‌شویند، فریاد می‌زند: «این آب داغ چیست که روی بدن من می‌ریزید؟»[۳]

ب: حواس پنج‌گانه و شهوت و غضب، هفت در جهنّم است و اگر عقل بر آنها حاکم شود، به اضافه عقل، هشت در بهشت می‌شوند.[٤]

۱۱ـ اوحدالدین کرمانی:

از جام هوس باده مستی تا کی ای نیست‌شونده لاف هستی تا کی

و ای غرقه بحر غفلت آر ابر نئی تردامنی و هواپرستی تا کی[۵]

۱۲ـ محمد اسیری لاهیجی:

الف: صیقل جانست این ترک هوا از خلاف نفس دل را شد صفا[٦]

ب: از هوای نفس اگر رو تافتی در مقام اهل دل ره یافتی

بر هوای خود اگر این ره روی از وصال دوست بویی نشنوی[۷]

---

۱. ازدواج.

۲. اسرارالصلاة / ۲۲۷.

۳. مصباح‌الهدی / ۹۲.

٤. مصباح‌الهدی / ۴۲۷.

۵. دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی / ۲۵۸.

٦. أسرارالشهود / ۱۶۸.

۷. أسرارالشهود / ۲۱۷.

ج: هرکه او مُرد از هوای نفس خویش   در حقیقت از همه خلق است بیش
ز آرزوی نفس هر کو مرده است   از حیات جاودان دل زنده است[1]

۱۳ـ صغیر اصفهانی:
الف: خدا را جمع نتوان با هوا کرد   یکی از این دو را باید رها کرد
ولی ترک خدا کردن محالست   که هرکس کرد خود را مبتلا کرد[2]
ب: خاک شد بس استخوان‌ها زیر دیوار هوس   با شتاب از پای این دیوار می‌باید گذشت[3]

۱۴ـ آیت‌اللّه محمدتقی اصفهانی (آقا نجفی):
الف: هرکه از قید هوا آزاد شد   در قیامت فارغ و دلشاد شد[4]
ب: خلق را شهوت اسیر و زار کرد   از طریق آخرت بیزار کرد[5]

سیره و احوال اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی
حجت‌الاسلام حسین حیدری کاشانی: آیت‌اللّه بهاءالدینی از دوران نوجوانی... برای حفظ عفاف خود، مرتب از خود خون می‌گیرد که قوای خود را تضعیف کند و دچار عدم عفاف نشود.

---

۱. أسرارالشهود / ۲۲۱.
۲. دیوان صغیر اصفهانی / ۲۵۵.
۳. دیوان صغیر اصفهانی / ۲۱۶.
٤. اشارات ایمانیه / ۳۱.
٥. اشارات ایمانیه / ۱۱۶.

می‌فرمود: «آن کارها باعث نقاهت[1] ما شد. وقتی کسالت مرا به امام {خمینی} گفته بودند، فرموده بود: او که همیشه مریض است و ضعف و نقاهت دارد و ایشان درست گفته بود. کسالت ما همان ضعف مفرط ما بود که منشأش خون‌هایی بود که ما گرفته بودیم.»[2]

۲ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی

آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): {پدرم} از همسفره شدن مردان و زنان نامحرم در مجالس به شدّت نهی می‌فرمودند.

به شاگردان خود دستور داده بودند: «به هیچ وجه در مجالسی که سفره مردان و زنان مشترک است، شرکت نکنند.»

مرحوم حضرت آیت‌اللّه انصاری همدانی «قَدَّسَ‌اللَّهُ‌نَفْسَهُ‌الزَّکِیَّةَ» نیز در این معنا بسیار اهتمام داشتند و أکیداً از حضور در این مجالس نهی می‌فرمودند.

مرحوم والد می‌فرمودند: «بنای شرع مقدّس بر عدم اختلاط مردان و زنان و پوشاندن مخدّرات از چشم بیگانگان است.»...

علّامه والد می‌فرمودند: «سعی کنید برای مخدّرات علاوه بر سفره جداگانه فضایی فراهم کنید که صدای آنها به گوش مردان نرسد و اگر چنین امکاناتی در منزل وجود ندارد، مردان و زنان را جداگانه دعوت نمایید.»[3]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ جعفر آقا مجتهدی

جعفر آقا مجتهدی: {پس از گذشت حدود شش ماه از اقامت در نجف} به هنگام غروب در حرم نورانی علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» و در اثنای زیارت، صدای محبوبم علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» را شنیدم که فرمود: «جعفر! هم‌اکنون به سمت مسجد سهله حرکت کن. در آنجا چند تن از شیفتگان

---

۱. ضعف.

۲. سیری در آفاق / ۷۳.

۳. نور مجرد، ج ۲ / ۵۳۰.

لقاءِ صاحب‌الامر «عَجَّلَ اللّٰهُ تَعَالَی فَرَجَهُ الشَّرِیفَ» را خواهی دید که از فرط بی‌قراری بر روی خاک می‌غلطند. وظیفه تو رسیدگی به وضعیت آنهاست.»

بی‌درنگ عازم مسجد شدم و در آنجا افراد متشخصی را دیدم که در فراق مولای خود ناشکیبی می‌نمودند و با جامه‌های خاک‌آلوده زاری می‌کنند و امام خود را می‌طلبند.

به سراغ آنان رفتم و آنان را از خاک برگرفتم و به شیوه‌ای که می‌دانستم با آنان همدلی کردم و بعد با هم از مسجد بیرون آمدیم.

ماشین بنز مدل بالای آنان حاکی از تمکن مالی‌شان بود. همینکه خواستند حرکت کنند باطناً دیدم که باید آنان را همراهی کنم و به ناچار سوار ماشین آنان شدم.

منزل آنان در بغداد بود و شتابان به سمت آنجا می‌تاختند بی‌آنکه حرفی در میان ما مبادله شود. به بغداد رسیدیم و عازم منزل آنان شدیم. آنان پس از توقف کوتاهی در منزل، بدون هیچ قول و قراری مرا یکّه و تنها در آن خانه باشکوه و مجلل رها کردند و رفتند.

لحظات به کندی می‌گذشت و من حیران کار خدا که برای چه باید در این خانه بمانم؟ با اینکه دلم از وقوع یک حادثه بزرگ و دشوار خبر می‌داد، ولی از کیفیت حادثه خبر نداشتم و خود را برای رویارویی مردانه با آن آماده کرده بودم.

چیزی نگذشت که شش دختر زیبا و جوان، اطراف مرا احاطه کردند و هرکدام مرا به قبول همسری فرامی‌خواندند...

با حضور این دختران زیبارو چنان غافلگیر شدم که برای لحظاتی خود را فراموش کردم، ولی خیلی زود به خود آمدم و بر خویش نهیب زدم: جعفر! به چه می‌اندیشی؟ مبادا شرم حضور، از ادامه راه بازت دارد و با سکوت خود، این لعبتان[1] را دلخوش داری؟! به یاد آوردم که مردان خدا به هنگام رویارویی با چنین صحنه‌های تکان‌دهنده‌ای از چه شیوه‌هایی بهره بردند، لذا با عزمی جزم و اراده‌ای خلل‌ناپذیر، مردانه دست رد بر سینه خواسته آنان زدم و در برابر درخواست آنان مقاومت کردم، ولی این آزمون یک امتحان زودگذر نبود و به مدت شش ماه عملاً در آن منزل زندانی بودم و نمی‌توانستم آنجا را ترک کنم، چراکه فکر می‌کردم تنها مرد این خانه منم

---

۱. دلبران.

و حفظ نوامیس این دختران بر من نهاده شده و من باید با این ریاضت دشوار و کمرشکن کنار بیایم.

در این شش ماه روزی نبود که این دختران به نحوی از انحاء بر سر راه من قرارنگیرند و دلبری نکنند، ولی با عنایت خداوند منّان و علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» توانستم از این ورطه نیز جان سالم بدر ببرم و هنگامی که یاران نیمه‌راه و جوان‌های دل‌آگاه رسیدند و مشاهده کردند که در مدت طولانی غیبیت خود، هیچ تغییری رخ نداده به حیرت افتادند...

آن چند جوان که اسیر بهتی فراگیر شده بودند مرا در نهایت عزت و احترام به نجف اشرف بازگرداندند و رفتند![۱]

۲ـ آقا سید هاشم حدّاد

علّامه سید محمدحسین تهرانی: آقا سید هاشم حدّاد می‌فرمودند: «من در تمام مدّت سلوک در خدمت مرحوم آقا ـ میرزا علی آقا قاضی ـ نامحرم نمی‌دیدم، چشمم به زن نامحرم نمی‌افتاد.

یک روز مادرم به من گفت: عیال تو از خواهرش خیلی زیباتر است.

من گفتم: من خواهرش را تا به حال ندیده‌ام.

گفت: چطور ندیده‌ای در حالی که بیشتر از دو سال است که در اتاق ما می‌آید و می‌رود و غالباً بر سر یک سفره غذا می‌خوریم؟!...

من گفتم: واللّه که یکبار هم چشم من به او نیفتاده است.»

و این عدم نظر نه از روی تحفّظ و خودداری چشم بوده است؛ بلکه طبعاً حالشان[۲] اینطور بوده است.[۳]

۳ـ آیت‌اللّه شیخ عباس قوچانی

---

۱. در محضر لاهوتیان، ج ۱ / ۲۸.

۲. اقتضاء و طبیعت حال معنویشان.

۳. روح مجرد / ۵۸۶.

آیت‌اللّه قوچانی: در یک اربعین یا بیشتر، مرحوم میرزا علی اقا قاضی دستوراتی برای ذکر و وِرد و فکر به من داده بودند که از جمله آثارش این بود که: هر وقت ـ در کوچه و بازار ـ چشمم به زن نامحرمی می‌افتاد، بدون اختیار پلک‌هایم به روی هم می‌آمد و این مشهود بود که بدون اراده و اختیار من است.[۱]

۴ـ آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی

الف: آیت‌اللّه یعقوبی: بعد از اینکه ازدواج کرده و مقیم کربلا شدم، هنگامی که در خیابان‌ها به اجنبیه‌ای برمی‌خوردم و چشم خود را از وی می‌بستم، گاهی شیطان لعین به این طریق تیرهای خود را رها می‌کرد که می‌گفت: «نگاه کن مثل اینکه خانواده خودت می‌باشد!» و وقتی نگاه می‌کردم متوجه می‌شدم که فریب آن ملعون را خورده‌ام تا اینکه شبی در عالم رؤیا دیدم؛ ابلیس در حالی که کلاه درازی بر سر و تیر و کمانی در دست دارد، پیشاپیش، و تمام لشکریانش صف در صف با تیر و کمان‌های خود پشت سر او آماده حمله‌اند!

در کربلا آقا مصطفی‌نامی را می‌شناختم که طلبه فاضلی بود، ولی متأسفانه گرفتار وسواس بود و گاهی بنده او را در حرم می‌دیدم که هنگام گفتن تکبیرةالاحرام دچار این حالت می‌شد و بعد از گفتن تکبیر شک می‌کرد و برای اینکه آن را باطل کرده، از اول تکبیر بگوید، روی خود را از قبله برگردانده، با قرائت خاصی می‌گفت: «نشد» و این کلمه را بسیار کشیده و با مدّ قرائت کرده، بخصوص حرف دال را محکم و مشّدد[۲] ادا می‌نمود!

در آن خواب دیدم همراه آقا مصطفی در برابر آن لشکر ایستاده‌ام و متوجه شدم که ابلیس با اسلام به جنگ برخاسته و غرضش از اسلام جز اهل علم نیست.

به آقا مصطفی گفتم: من به آنان حمله کرده، آنها را مشغول می‌کنم تا تو بتوانی به مدرسه رفته، مسلمان‌ها (یعنی طلبه‌ها) را خبر کنی.

در این گفتگو بودم که ناگهان ابلیس حمله کرد و بلافاصله آقا مصطفی تسلیم شده، جزء آنها شد!

---

۱. روح مجرد / ۵۸۶.

۲. همراه با تشدید.

بنده متوجه شدم که این، نتیجه وسواس است و انسان در حال وسواس تا این حد به شیطان نزدیک است!

حقیر که دیدم به تنهایی حریف آنها نیستم به این فکر افتادم که با یک حمله مردانه کمی آنها را از خود دور کرده، آنگاه فرار نمایم، لذا با چوب قطوری که در دست داشتم حمله‌ای جانانه به قلب لشکر ابلیس کرده تا حدودی آنها را به عقب راندم. آنها نیز بلافاصله شروع به تیراندازی کردند.

بنده در ضمن فرار با چوب دستی خود تیرها را که به طور مستقیم به طرفم می‌آمد رد کرده، روی زمین می‌انداختم. لشکر ابلیس متوجه قدرت جنگی بنده شده، تیرها را به صورت مارپیچ رها کردند و حتی یکی دو تای آنها به بالای عمامه‌ام اصابت کرد، لذا خم شده، به همان صورت می‌دویدم، لکن متوجه شدم که حریف تیرهای مارپیچ نیستم، لذا به سرعت، خود را در نهر آبی که در آنجا بود انداخته، از خواب بیدار شدم.

بعدها که حرمت نظر به شبهه را فهمیدم متوجه شدم که تیرهای مستقیم در واقع همان نظرهایی است که به خاطر وضوح حرمت آن از وسوسه شیطان متأثر نشده، خود را کنترل می‌کردم و نگاه نمی‌کردم؛ و تیرهای مارپیچ نظر به شبهه است؛ و چون حرمت آن را نمی‌دانستم و گاهی نگاه می‌کردم در واقع حربه مناسبی برای مقابله با ابلیس نداشتم؛ از اینرو حریف تیرهای مارپیچ نبودم.

حربه و سلاح نیز نوعاً صورت علم است و چون من در آن وقت علم چندانی نداشتم، لذا به جای شمشیر و یا تیر و کمان، تنها یک قطعه چوب در دست داشتم، امّا اینکه در آخر، خود را در نهر آب انداختم در واقع صورت مسلح شدن به سلاح علم و آموختن مسائل شرعی مربوط به مورد می‌باشد.

به هرحال، ... این عمل، ناشی از سادگی و عدم اطلاع از مسائل شرعی... بود.[1]

ب: آیت‌اللّه یعقوبی: گرچه جایگاه اصلی عقوبت گناهان در آخرت است، لکن گاهی خداوند متعال از روی لطفش در همین دنیا موجبات تنبه انسان را فراهم می‌سازد تا شاید او متذکر

---

۱. سفینةالصادقین / ۱۰۹.

گردد. پس بسیار شایسته است هنگامی که بلایی متوجه شخص مؤمن می‌شود در پی یافتن سبب آن برآمده، در احوالات خود مراقبت بیشتری به عمل آورد.

یک روز عصر در حیاط منزل نشسته بودم. درِ خانه نیز باز بود. زنی از همسایگان وارد شده، سراغ عیالمان را گرفت.

گفتم: نیستند.

آن زن مقداری آنجا ایستاد. در این وقت شیطان مرا وسوسه کرد که نگاه کنم ببینم کیست. نفس امّاره نیز فشار می‌آورد که نگاه کنم و با توجیهاتی نظیر اینکه ببین شاید مشکلی داشته باشد، شاید چیزی لازم دارد و... درصدد فریب من برآمده بود، ولی دیدم هیچیک از این امور مجوز نگاه کردن نیست و بحمداللّه موفق شدم که نگاه نکنم. او هم خداحافظی کرد و رفت.

همینکه از خانه خارج شد ناگهان متوجه شدم عقرب سیاه بزرگی دم خود را بالا گرفته و آماده نیش زدن به پایم می‌باشد. همان وقت ملهَم شدم[۱] که این عقرب مأمور بوده که اگر نگاه کنم بلافاصله مرا نیش بزند.

گفتم: الحمدلله که خداوند، هم مرا از گناه حفظ کرد و هم بلا را دفع نمود.[۲]

۵ـ سایر اولیاء

احمد بن الحواری: راهبی را دیدم نحیف و نزار. گفتم: رنجوری؟

گفت: «آری!»

گفتم: از کی؟

گفت: «از آنگاه که نفس را بشناختم.»

گفتم: علاج نمی‌کنی؟

گفت: «علاج نمی‌پذیرد بیماری نفس، اما گفته‌اند که: آخر الدواء الکی؛ آخرین دارو، داغ کردن است.»

گفتم: داغ کردن نفس چیست؟

---

۱. به من الهام شد.

۲. سفینةالصادقین / ۶۷۷.

گفت: «مخالفت هوا.»[1]

---

۱. راز ربانی (اسرارالوحی سبحانی) / ۱۵۹.

اشتغال قوا مانع فعالیت قوای دیگر می‌گردد

کلام اولیاءالله

۱ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

ارواح مردم عام چون ضعیفند اشتغال به بعضی از قوای نفس آنها را از توجه به قوای دیگر آن بازمی‌دارد، لذا همینکه به باطن روی آوردند از نظر ظاهر بازمی‌مانند و یا چون به ظاهر روی آورند از توجه به باطن می‌مانند. و هرگاه اندک التفاتی به یکی از مشاعر ظاهری کنند از دیگر مشاعر و ادراکات آنها بازمی‌مانند و همچنین هرگاه به یکی از قوای باطن فرورووند از قوای دیگر غافل می‌شوند، لذا به دیدن از شنیدن، و به بیم از شهوت، و به شهوت از غضب، و به فکر از ذکر، و به تذکر از تفکر بازمی‌مانند.[۱]

۲ـ امام خمینی:

الف: یکی از دوستان موثق ما می‌گفت: «وقتی با جمعی از اوباش در اصفهان منازعه کردیم. در بین اشتغال به زد و خورد می‌دیدم بعضی از آنها مشت به من می‌زند، نفهمیدم چیست. بعد که فراغت حاصل شد و به خود آمدم، معلوم شد با کارد چندین زخم به من زدند که از آثار آن تا چندی بستری بودم.»

البته نکته آن هم معلوم است. وقتی که نفس توجه تام به یک امری پیدا کرد، از ملک بدن غافل می‌شود و احساسات از کار می‌افتد و همش هم واحد می‌شود. ما خود در جنگ و جدال مباحثات، نعوذ باللّه منها، دیدیم که اگر در مجلس هر امری واقع شود از آن به کلی غافل هستیم.[۲]

ب: ما اگر به مطلبی گوش بدهیم دیگر نمی‌توانیم صحبت کنیم، از بس که نفس ضعیفی داریم.[۳]

---

۱. نصوص‌الحکم بر فصوص‌الحکم / ۳۱۴.
۲. شرح چهل حدیث (اربعین حدیث) / ۴۲۹.
۳. تقریرات فلسفه امام خمینی، ج ۳ / ۱۹۸.

۳ـ ابن میثم بحرانی:

الف: نیروهای انسان یکدیگر را جذب می‌کنند، پس نفس موقعی که سرگرم اداره کردن نیروی خشم است قدرت ندارد به نیروی شهوانی توجه کند و عکس این مطلب هم صادق است و چون حس باطنی به حس ظاهری سرگرم شود، عقل قدرت ندارد که حس باطنی را بکار گیرد، پس نمی‌تواند نیروی مفکره را بخدمت گمارد.[۱]

ب: ابن میثم بحرانی: نفس در هنگام سرگرمی به کار مهم خودش باقی نیروها را از کارهای خود متوقف می‌سازد.[۲]

ج: با عارض شدن ترس بر شخص ترسان اشتهایش از بین می‌رود و هضم مختل می‌شود و از انجام کارهای طبیعی که پیش از ترسیدن قدرت داشت ناتوان می‌گردد، چون به سبب مشغول بودن نفس به کارهای مهم‌تر، نیروهای طبیعی از کارهای خود بازمی‌ایستند و از اداره بدن بازمی‌مانند.[۳]

د: علت ثبوت امساک درباره عارف این است که نفس به طور کلی متوجه عالم قدس می‌شود و لازمه‌اش آن است که نیروهای بدنی آن را دنبال کند، چون هرگاه نفس مطمئنه نیروهای بدنی را تمرین دهد نیروها برای انجام کارهای مهمی که به آن کارها وا داشته می‌شود جذب می‌گردد و شدت آن انجذاب نیروها بستگی به شدت آن جذب دارد و هرگاه سرگرمی به آن جهتی که از آن روی گردانده شدت یابد، کارهای طبیعی که بستگی به نیروی نباتی دارد متوقف می‌شود در نتیجه تحلیل غذا کمتر از آن مقداری است که در حال بیماری انجام می‌شود.[٤]

---

۱. شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی «عَلَيْهِالسَّلَامُ» / ۸۸.

۲. شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی «عَلَيْهِالسَّلَامُ» / ۸۹.

۳. شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی «عَلَيْهِالسَّلَامُ» / ۹۳.

٤. شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی «عَلَيْهِالسَّلَامُ» / ۹۳.

ماهیت نفس

کلام اولیاءالله

۱ـ ابن میثم بحرانی:

نفس، جوهری غیرمادی است و در ماده نیز وجود ندارد. کار این جوهر آن است که اجسام را حرکت داده و آنها را درک می‌کند.[۱]

۲ـ امام خمینی:

این شیء عجیب {نفس انسان} در عین حال که یک هویت است، در بعضی مراحل، لامس است، در بعضی مراحل، باصر است، در بعضی مراحل، سامع است، در بعضی مراحل، متخیل است، در بعضی مراحل، مجرد است، در بعضی مراحل، جسم است، در بعضی مراحل، حیوان است، در بعضی مراحل، نامی است و در بعضی مراحل، هیولی[۲] است.

از هیولای اُولی تا مرتبه عقلانیت یک هویت است که دارای شئون و مراتب است.[۳]

۳ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

الف: چون نفس، جسم نیست، متحیّز نیست؛ نه مکان دارد و نه در جهتی است.[٤]

ب: چون نفس ناطقه جسم و جسمانی نیست، کون و فساد در آن راه ندارد که فاسد و متلاشی گردد.[٥]

ج: آن که نفس را بسیط شناخت، او را ابدی یافت، زیراکه تباهی برای مرکّب است.[٦]

---

۱. شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» / ۵۱.

۲. قوه و قابلیت.

۳. تقریرات فلسفه امام خمینی، ج ۳ / ۱۰۸.

٤. دروس معرفت نفس / ۶۱۰.

۵. دروس معرفت نفس / ۶۱۰.

٦. صد کلمه در معرفت نفس / ۱۸.

د: نفس ناطقه؛ یعنی روح انسانی... از احکام جسم و جسمانی مبری است؛ یعنی چون جسم به صورت طبیعی متشکل نمی‌گردد، و به خلقت جسمیه که مرکب از کیفیات محسوسه چون لون، و به کیفیات مختصه به کم چون شکل، متخلق نمی‌شود. پس برای او امتداد طول و عرض و عمق، و کیفیات حرارت و برودت، و جهات زیر و بالا و پیش و پس، و دیگر احوال جسمانی نیست.[۱]

ه: چون نفس، عاری از مادّه و احکام مادّه است گوهر بسیط غیرمحسوس از عالم ورای طبیعت است و از فساد و اضمحلال که لازمه مرکّبات طبیعی است، مبرّی است. و چون فساد نمی‌پذیرد هیچگاه زوال و فناء نمی‌یابد و برای همیشه باقی است.[۲]

و: نفس ناطقه... مظهر لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ است در خواب و بیداری بدن، بیدار است.[۳]

ز: نفس ناطقه انسانی علاوه بر عاری بودنش از ماده و احکام آن، مجرد از ماهیت نیز هست که او را حدّ یقف نیست....[٤]

ح: اگر روح بخوابد بدن تباه می‌شود، زیراکه نگاهدارنده بدن است.[٥]

ط: آن گوهری که به لفظ «من» و «أنا» و مانند اینها بدان اشارت می‌کنیم، به نام‌های گوناگون خوانده می‌شود؛ چون: نفس، و نفس ناطقه، روح، عقل، قوّه عاقله، قوّه ممیّزه، روان، جان، دل، جام جهان‌نما، جام جهان‌بین، ورقاء، طوطی، و نام‌های بسیار دیگر؛ ولی آنچه در کتب حکمت و السنه حکماء رواج دارد، همان پنج نام نخستین است.[٦]

۴ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:

---

۱. نصوص‌الحکم بر فصوص‌الحکم / ۱۸۰.
۲. هزار و یک کلمه، ج ۴ / ۱۵۱.
۳. هزار و یک کلمه، ج ۴ / ۱۶۱.
٤. هزار و یک کلمه، ج ۵ / ۳۰۰.
٥. هزار و یک کلمه، ج ۵ / ۳۲۶.
٦. هزار و یک کلمه، ج ۶ / ۲۰۸.

نفس، مجرد تام نیست و گرنه حرکت جوهری و حرکت در ذات آن معنی نداشت، بلکه با تعلق به بدن به سوی کمال و تجرد تام حرکت می‌کند.[۱]

۵ـ صدرالدین شیرازی (ملّا صدرا):
برای هر انسانی در حد ذات و وسعت مملکت وجود او عالمی است تام و مشتمل بر هرچه که در مجموع این عالم است، عالمی که با عالم انسان دیگری در یک جا جمع نمی‌شود.[۲]

۶ـ ملّا هادی سبزواری:
الف: نفس به اعتبار اصل ذات، نه مذکر است و نه مؤنث.[۳]
ب: هر موجودی از موجودات این عالم، بسته است به حدی مخصوص که از آن تجاوز نتواند نمود، چنانکه معدن در مسیر خود راه ندارد به مقام نبات، و نبات به مقام حیوان، و حیوان به مقام جنّ، و جنّ و شیطان به مقام مَلَک، و همچنین در باقی موارد که هر یک تابی و تعصبی دارد از غیر وجود خود و کمال وجود خود. کُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ.[٤] به جز انسان بالفعل... پس به هر مقام که می‌رسد متوقف نمی‌شود.[٥]
ج: بعضی حکما فرموده‌اند که: «نفس را حد بلوغی است غالباً که حد چهل سالگی باشد، که عقل بالفعل می‌شود.»[٦]
د: هر نفس حیوانی و انسانی عاشق وجود خود است.[۷]

---

۱. در محضر علّامه طباطبایی / سؤال ۱۰۱.
۲. الشواهد الربوبیة / ۳۸۳.
۳. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۱ / ۱۳۳.
٤. [سوره روم / ۳۲.]
٥. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۲ / ۲۸۲.
٦. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۳ / ۱۵۸.
۷. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۳ / ۲۱۷.

ارتباط نفس و بدن

کلام حجج‌اللّه

جعفر بن محمد الصادق «عَلَيْهِمَاالسَّلَامُ»:

مَثَل روح مؤمن و تنش مانند گوهری است در صندوق که چون گوهر از آن خارج شود، صندوق را دور اندازند و به آن اعتناء نشود. روح با تن، مخلوط و درهم آمیخته نیست و بدان هم واگذار نیست، بلکه همانند کنگره، بدن را احاطه کرده است.[۱]

کلام اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌اللّه سید عبدالحسین دستغیب:

ارواح به محل دفن بدن و قبر خود علاقه‌مندند. روح سال‌ها با بدن بوده و به وسیله آن کارها انجام داده، معرفت‌ها و دانش‌ها کسب کرده، بندگی‌ها نموده و کارهای نیک کرده است و در برابر، خدمت‌ها به آن بدن نموده و در تربیت و تدبیر آن رنج‌ها برده است. از اینجاست که محققین گفته‌اند: «علاقه نفس با بدن علاقه عاشق و معشوق است»[۲]، بنابراین، پس از مرگ که از بدن فاصله می‌گیرد از آن قطع علاقه کلی نخواهد کرد و هرجا بدن باشد به آن محل به

---

۱. مختصرالبصائر / ۵۱.

۲. استاد اصغر طاهرزاده: به جهت آن که نفس ناطقه با به کارگرفتن بدن کامل می‌شود، بدن خود را به صورتِ تکوینی دوست دارد و آن را از خودش می‌داند.

هم نفسِ بدترین آدم‌ها تکویناً به بدن خود گرایش دارد و به آن نظر می‌کند و هم نفس بهترین انسان‌ها در حفظ بدن خود تلاش می‌کند و هرچند انسان ممکن است اراده کرده باشد با حضور در مقابله با دشمن شهید شود، باز نفس ناطقه او از نظر تکوینی کار خودش را می‌کند و نهایت تلاش را جهت حفظ بدن و ترمیم جراحات وارده به کار می‌بندد...

دوست داشتنی که برای نفس ناطقه نسبت به بدن مطرح است در حوزه اختیار انسان نیست و چه انسان در حوزه اختیار خود بدن خود را دوست داشته باشد و چه دوست نداشته باشد، نفس ناطقه به صورت تکوینی به بدن خود به عنوان ابزار، گرایش دارد و در حفظ آن تلاش می‌کند...

هفتاد سال انسان هر کاری می‌کرده، با همین بدن انجام می‌داده، حال باید به جایی برود که این بدن با او نیست! و با شرایطی روبرو می‌شود که برایش جدید است و با آن شرایط انس ندارد. جداشدن از شرایطی که سال‌ها با آن اُنس گرفته، یکی از دلایل وحشت قبر است و به همین جهت برای مؤمن هم «وحشت قبر» هست. (خویشتن پنهان / ۱۴۸.)

خصوص نظر دارد، پس اگر ببیند آن محل، زباله‌دانی یا محل گناه و کثافت‌کاری شده سخت رنجیده می‌شود و مباشرین این زشت‌کاری را نفرین می‌نماید و شکی نیست که نفرین ارواح مؤثر است...، ولی اگر کسی قبر را نظیف کند و نزد آن اعمال شایسته از قبیل تلاوت قرآن انجام دهد شاد می‌شوند و برایش دعا می‌کنند.[۱]

۲ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:
در خواب، روح به واسطه قلّت علاقه خود به بدن به عالم برزخ علاقه پیدا کرده و صوری را در آنجا ملاحظه می‌کند. در حال بیداری نیز ممکن است چنین عملی را انجام داد؛ یعنی کاری کرد که روح علاقه‌اش به بدن کم گردد. معمولاً برای این جهت عملی را انجام می‌دهند که حسّ از کار بیفتد و روح نتواند قوا و حواس را تنظیم کند؛ در این صورت انسان مانند بی‌هوش می‌تواند از غیب خبر دهد.[۲]

۳ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:
الف: نفس از بدن متأثّر می‌شود، چنانکه به عکس، بدن از نفس نیز متأثر می‌گردد.[۳]
ب: نفس، حامل بدن است نه بدن حامل او چنانکه اکثر مردم ظاهربین می‌پندارند؛ و نفس است که مدبر بدن و متصرف اوست، و بدن مسخر و تابع اوست، به هر سویی که می‌خواهد او را می‌برد.[٤]
ج: نفس، محیط بر بدن و بدن قائم به آن است، که داخل بدن است نه به نحو ممازجت و خارج از بدن است نه به نحو مباینت؛ و به عبارت دیگر نفس ناطقه حیّ مدرک است. این حیات و ادراک همه اعضاء و جوارح و قوی و ظاهر و باطن بدن و تمام تار و پود رشته‌های بدن را پر کرده است، و در عین حال هیچیک از آنها نیست.[۵]

---

۱. داستان‌های شگفت / ش ۱۱۹ (خانه مهمانکش)
۲. مطلع انوار، ج ۱۲ / ۱۸۳.
۳. دروس معرفت نفس / ۲۱۱.
٤. دروس معرفت نفس / ۳۰۷.
۵. دروس معرفت نفس / ۵۸۴.

د: بدن مرتبه نازل نفس و به تعبیری ظلّ اوست.[۱]
ه: تعلّق نفس به بدن مانند تعلّق عاشق به معشوق است.[۲]
و: آن که در باطن و ظاهر خود تأمل کند، بدین حقیقت می‌رسد که هیچگاه باطن از ظاهر غافل نمی‌شود، حتی نائم در نوم خود و سکران در سکر خود، لذا به اصابت کمترین أذی و ألم بدان‌ها آگاه می‌گردند.
پس نفس را مظهر «لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ» می‌یابد، و از اینجا زیادت بصیرت حاصل کند که باطن عالم، عین حیات و علم و آگاهی است، هیچگاه از ظاهر غافل نمی‌شود، اما ظاهر بر اثر اشتغال به غیرش از باطن غافل می‌گردد.[۳]

۴ـ ملّا هادی سبزواری:
روح انسانی نه داخل بدن و قوای بدن است و نه خارج.[٤]

---

۱. دروس معرفت نفس / ۵۸۵.
۲. دروس معرفت نفس / ۶۱۰.
۳. صد کلمه در معرفت نفس / ۲۰.
٤. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۲ / ۲۹۸.

تجرد نفس[۱]

۱. استاد اصغر طاهرزاده: **الف:** نفس چون مجرد است، جامع کمالات است و نه مجموع کمالا؛. یعنی «دیدن»، «شنیدن»، «دانستن» موجب کثرت ذاتی او نمی‌شود و لذا وحدت ذاتی دارد و به همین جهت هم شناخت نفس، موجب شناخت رب می‌شود، زیرا موجودِ مجرد در واقع هم‌سنخ با حق و جلوه نسبتاً کاملی از اوست.
باید عنایت داشت در عین آنکه برای خدا مثل و مانندی نیست، ولی مِثال هست، زیرا مثل و مانند برای خداوند؛ یعنی چیزی در عرض خداوند، در حالی که مثال برای خداوند؛ یعنی نمود و جلوه برای او. (خویشتن پنهان / ۲۶۰.)
ب: وقتی کسی متوجه این قاعده شد که هر اندازه وحدت موجوداتِ عالم شدیدتر باشد به همان اندازه نافذترند و معنی شدت یافتن در وحدت را شناخت، می‌تواند برای وحدت بخشیدن به شخصیتِ خود و دیگران برنامه‌ریزی کند و راه‌های انصراف از عالم کثرات و رجوع به حضرت اَحدی را پیشه سازد، چون می‌فهمد هر اندازه قلب خود را متوجه عالم کثرات کرد به همان اندازه درجه وجودی نفس ناطقه خود را کاهش داده و از وحدت دور کرده و تحت تأثیر موجوداتی قرارداده که وحدت آنها از وحدت او بیشتر است...
عده‌ای از انسان‌ها نفس ناطقه خود را از وحدت ذاتی‌شان پائین‌تر آورده‌اند و با آرزوهای دنیایی و کثرتِ کلام و تعلق به کثرات در دنیا، آن را پراکنده کرده‌اند، در نتیجه زمینه نفوذ شیطان در خیال آنها فراهم شده و شیطان، خیالات آنها را در اختیار گرفته است. براساس همین قاعده به ما دستور داده‌اند: خود را از کثرت غذاها و سفره‌های رنگین و حرف‌های زیادی و نگاه‌های افراطی به دنیا و خودنمایی ـ که یک نوع جلب نظر انسان‌های کثیر است ـ دور کنیم تا در وحدت ذاتی خود پایدار بمانیم و راه نفوذ شیطان را سدّ کنیم و او را مأیوس نمائیم. (خویشتن پنهان / ۲۷۲.)
ج: از نظر فلاسفه واقعیات عالم یا مادی هستند و یا مجرد، و مجردات یا در مقام فعلیت محض می‌باشند و یا در عین مجرد بودن دارای قوه‌هایی هستند که استعداد فعلیت یافتن دارند. نفس ناطقه از مجردات نوع اخیر است که جنبه‌های بالقوه دارد و به همین جهت می‌گویند: «تجرد نفسِ ناطقه نسبی است.»...
نفس ناطقه به عنوان موجودی که تجردش نسبی است، در عین آنکه در ذات خود مجرد است، ولی از جهتی در فعلیت است و از آن جهت که به بدن تعلق دارد دارای جنبه‌های بالقوه‌ای است که با به کاربردن بدن پس از مدتی آن جنبه‌ها به فعلیت می‌رسد و تا به بدن مادی تعلق دارد، دارای تجرد نسبی است. این حالت برای نفسِ حیوانات نیز صدق می‌کند، منتها به فعلیت رسیدن نفس آنها تنها از نظر تکوینی است و ربطی به انتخاب‌های آنها ندارد.
نفس ناطقه انسان از آن جهت که خود را فوق زمان و مکان احساس می‌کند و بدون بدن می‌تواند در گذشته و آینده حاضر شود، مجرد است و براساس همین جنبه است که شما هم اکنون خود را همان کسی احساس می‌کنید که سال‌ها پیش در کلاس اول دبستان وارد شد و از این جهت خود را همان می‌دانید، ولی از جهت دیگر تغییراتی کرده‌اید، نه تنها از جهت جسم، بلکه از نظر شخصیت و فکر نیز تغییر کرده‌اید و جنبه‌های بالقوه شما فعلیت یافته و این به جهت تعلقی است که نفس ناطقه به بدن خود دارد، پس نفس شما از یک جهت ثبات دارد و فوق زمان و مکان است و از جهت دیگر در محدوده زمان و مکان قراردارد، بنابراین شما به اعتبار اینکه احساس بقاء و ثبات شخصیت و عدمِ تغییر دارید، مجردید و به اعتبار اینکه در طول عمرِ خود از نظر فکر و اندیشه و اخلاق تغییر کرده‌اید، مجرد نیستید و به این معنی شما دارای

سیره و احوال اولیاءالله

آقا سید هاشم حدّاد

یکی از شاگردان آقا سید هاشم حدّاد: تجرد برای آقا سید هاشم به صورت تدریجی می‌شد که گاهی می‌آمد و می‌رفت، آن وقت ایشان مثل مرده روی زمین می‌خوابیدند و گاهی ساعت‌ها طول می‌کشید. ما می‌رفتیم خدمت ایشان، عیالشان می‌گفت: «آقا مریض است، خوابیده»، و ایشان را در اتاق تنها می‌گذاشتند، ما هم سر می‌زدیم و چون آن حال ادامه داشت می‌رفتیم، اما در آن اواخر مثل مصیبت زده‌ای که حالش پریشان است و با او اگر حرف بزنی در عین اینکه سعی می‌کند جواب بدهد، ولی از جواب و حالات او معلوم می‌شود حواسش جای دیگر است، احوالاتشان اینطور ظهور می‌کرد؛ مثل عاشقی که حواسش پیش معشوق است و توجهی به اطراف ندارد.[۱]

تجرد نسبی هستید و «امکان تغییر» هنوز در شما هست و خودتان می‌توانید این را تجربه کنید که چگونه جنبه‌های بالقوه شما به فعلیت تبدیل می‌شود. (خویشتن پنهان / ۱۴۶.)

۱. دلشده / ۵۶.

حرکت جوهری نفس

کلام اولیاءالله

۱ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

الف: اولین صورتی که به ماده منی تعلق می‌گیرد صورت طبیعیّه است که مقوّم او و حافظ مزاج اوست. این صورت طبیعیّه مانند صورت معدنیّه است که عامل حفظ جسم معدنی است؛ سپس رو به تکامل می‌نهد و همچون نباتی، رشد نباتی می‌نماید که لاجرم دارای نفس نباتی خواهد بود، و به تدریج حیوانی که مبدأ حس و حرکت است بدو تعلق می‌گیرد و پس از آن به نفس ناطقه انسانی که مبدأ افعال انسانی است از آن حیث که انسان است، چون تعقل و تفکر، می‌رسد، لذا فرموده‌اند که: «در انسان نفوس نباتی و حیوانی و انسانی است.» و هر شخص انسان دارای این سه نفس است، و چه بسیار که از نفس تعبیر به روح شود و فرموده‌اند که: «انسان دارای سه روح است...»، امّا مراد این نیست که این ارواح هر یک به طور مستقل و جداگانه در انسان قراردارند، زیرا هر فرد انسان را یک تشخّص و یک هویّت است و هیچ‌کس دو کس نیست و همه آثار وجودی هرکسی در همه مراحل و منازل بلکه در همه عوالم به یک شخص اسناد داده می‌شود، بلکه مراد این است که صورت طبیعیّه نطفه واجد نیرویی است که آن نیرو از نباتی به حیوانی و از حیوانی به انسانی ارتقاء می‌یابد.[۱]

ب: قاطبه عرفای شامخین، نفس انسانی را در حدوث، جسمانی و در بقاء، روحانی می‌دانند... این بزرگان، نفس را در بدو حدوثش صورت و قوّه جسمانی می‌دانند که منطبع در جسم است، و این قوّه‌ایست که بالقّوه انسان است، و این مرتبه، نازل‌ترین مراتب وجودی آن است، پس از آن به حرکت جوهری و تجّدد امثال قّوت می‌گیرد و کم‌کم بر اثر اشتداد وجودیش از عالم جسم فراتر قدم می‌گذارد و با ماورای طبیعت مسانخت پیدا می‌کند و به حدّ تجّرد برزخی و پس از آن تجّرد عقلانی و پس از آن به مقام فوق تجّرد می‌رسد؛ یعنی او را حّد یقف نیست.[۲]

---

۱. دروس معرفت نفس / ۴۰۴.

۲. اتحاد عاقل به معقول / ۷۱.

۲ـ صدرالدین شیرازی (ملّا صدرا):

الف: هنگامی‌که عناصر چهارگانه[۱] کاملاً تصفیه شدند و اختلاط و امتزاج آنها به نزدیک‌ترین درجات و مراتب اعتدال رسید و در راه کمال و صراط استکمال، بیش از آنچه که مولود نباتی و مولود حیوانی طی نموده‌اند گام برداشتند و در آن راه قدمی فراتر نهادند و از نیم‌دایره قوس صعود مقداری بیش از آنچه که سایر نفوس و صور جوهریه بدان نائل شده‌اند طی نمودند، در این هنگام از جانب حضرت واهب‌الصور شایسته قبول نفسی می‌شوند به نام نفس ناطقه[۲] که کلیه قوای نفس نباتی و قوای نفس حیوانی را در استخدام خویش درمی‌آورد (و همگی مطیع و منقاد امر و فرمان او خواهند شد.)[۳]

ب: تا وقتی که جنین در رحم مادر است، نفس انسان، مرتبه‌اش مرتبه نفس نباتی با همه درجاتش است... و هنگامی که از مادر متولد شود، نفسش داخل در رتبه نفس حیوانی می‌گردد و این امر ادامه دارد تا آغاز بلوغ ظاهری که در این هنگام، شخص، حیوان بشری بالفعل و انسان نفسانی بالقوه می‌گردد....[٤]

۳ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:

جمیع موجودات عالم طبع و مادّه دارای جان و ملکوتی هستند و حقیقت روح و ملکوت، از عالم مادّه و جسم نیست، بلکه از عوالم بالاست که نحوه تعلّقی به مادّه پیدا کرده است. نطفه

---

۱. آب و باد و خاک و آتش که البته مراد، همان عناصر موجود در طبیعت است.

۲. آیت‌اللّه مرتضی مطهری: در فلسفه ملّا صدرا... چون حرکت، تکاملی و جوهری است و اصالت هم از وجود است و ماهیت چیزی نیست، پس بدن در سیر تکاملی خود تبدیل به روح می‌شود، نه اینکه تصور کنیم روح چیزی دیگر است و موقع تولّد روح را در جسم فرومی‌برند، و یا در وقت موت، روح از بدن خروج می‌کند. ملّا صدرا می‌گوید: «طبیعت و ماوراء طبیعت تضاد ندارند، بلکه آنها مثل دو مرتبه از یک وجود هستند؛ مرتبه اول ناقص‌تر و در مرتبه بعدی کامل‌تر.» می‌گوید: «همین من، این من تو روزی گندم بوده حالا شده من، ولی حالا یک جوهری است، خیال نکن که از بین می‌رود، این ماده متغیّر ناپایدار تبدیل به وجود ثابت پایدار می‌شود، پس نه دوگانگی و نه یگانگی.» (مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۱۳ / ۲۷۸.)

۳. الشواهد الربوبیة / ۲۹۹.

٤. عیون مسائل‌النفس و سرح‌العیون فی شرح‌العیون / ۵۸۱.

ملکوت دارد. علقه ملکوت دارد. سنگ و درخت و آب و زمین هریک ملکوت دارند. حیوانات، پرندگان، کواکب و ستارگان هریک دارای نفْس مختصّه به خود و ملکوت می‌باشند.

تمام این جان‌ها و ملکوت‌ها، از این عالم جسم و جسمانیت نیست، بلکه از عوالم فوق است. هرکدام به حسب خود از نقطه خاصّی نزول کرده و نحوه تعلّقی به مادّه پیدا نموده‌اند.

از جمله نفس انسان از عوالم مجرّده بالاست؛ و چون دید جهاتی را از کمال که به واسطه مجرّد بودن نمی‌تواند کسب کند و بدست بیاورد، و آن جهات، در عوالم کثرت و پایین است، لذا برای بدست آوردن کمالاتِ کثراتی، رو به پایین نزول نمود و پس از کسب آنها دوباره رو به بالا صعود نموده، به حضور حضرت حقّ نائل می‌شود. پس در واقع بالایی بوده و آمده به پایین، و بعد به بالا بازگشت نموده است...

روح در هنگام نزول به این عالم در مسیر خود از هر عالمی که عبور کند، رنگ آن عالم را به خود می‌گیرد، و از هر مرحله‌ای که بگذرد فردِ آن مرحله می‌گردد؛ و چون در قوس نزول به عالم مثال رسد، عیناً مانند یکی از موجودات مثالیه دارای صورت می‌شود و یک فرد از افراد عالم مثال است، و چون به این عالم طبع و مادّه رسید، عیناً یک فرد مادّی است. مادّه محض است. حقیقت او نطفه است، و آن روح مجرّد آنقدر نزول نموده که اینک فقط روح نطفه شده است، و آن روح نطفه در اثر حرکت جوهریه به صورت‌ها و ماهیت‌های مختلفی تبدیل و تغییر می‌یابد، تا دومرتبه از مادّه می‌پَرَد و مجرّد می‌شود، و آن وقتی است که در جنین، حرکت و جنبش اختیاری پیدا می‌شود و روح بوجود می‌آید.

پس انسان در وقتی که نطفه است، حقیقتش تا به این سرحدّ نزول کرده و واقعاً نطفه شده است؛ و بعد از تبدّلات و تغیرات صوری چون به «أَنشَأْنَٰهُ خَلْقًا ءَاخَرَ»[1] می‌رسد، حقیقةً همین استخوانِ گوشت‌روئیده شده بر آن، تبدیل به نفس ناطقه مجرّده می‌گردد و مراحل بعدی را نیز می‌پیماید نه آنکه جسم جداست و روح در آن دمیده می‌شود و روح، منفصل از جسم و بدن باشد و چند روزی با هم اجتماع کرده و سپس متفرّق شوند.

کمالات انسان به واسطه نشأه کثرت است. اگر پایین نیامده بود و مادّه محض نشده بود و سپس از اینجا دوباره سیر خود را به عوالم بالا شروع ننموده بود، کمالی نداشت.

---

۱. سوره مؤمنون / ۱۴. [آنگاه [جنین را در] آفرینشی دیگر پدید آوردیم.]

روح که از بالا به پایین آمد، یک واحد بیشتر نبود، پایین که آمد شروع کرد به اخذ فعلیت‌ها و اخذ خصوصیات و کسب کثرات. اینها همه را جمع‌آوری و بار کرده، رو به سمت بالا رفت که رفت.[۱]

۴ـ امام خمینی:

الف: اینطور نیست که نفس بعد از اکمال بدن از جای دیگر آمده و متعلق به بدن شود، بلکه خود این اجسام و عناصر طبیعی وقتی که در سیر تکاملی و ترقی افتاد و در راه‌های ترقی واقع گردید، مثلاً نباتات طعمه حیوانات شدند و آنها طعمه بشر شدند و در آن دستگاه هاضمه پیچیده مستعده افتاده و تصفیه شده و قسمت تصفیه شده آن نطفه شده و آن هم در صورتی که در رحمِ قابل و معتدل و بی‌آفت بیفتد، در جوهره آن نطفه، حرکت واقع می‌شود تا آنکه یک تکه گوشت می‌گردد، و چون حرکت در جوهر است، جوهر که از قوه به فعلیت می‌آید، به تدریج قوه نامیه که مرتبه‌ای از کمال است از جوهره آنچه در سیر ترقی افتاده است از سه طرف شروع به بزرگ شدن می‌کند و طوری می‌شود که در رحم از افق منویت بیرون می‌آید که آخر افق آن، اول افق ـ مثلاً ـ علقه است و آخر مرتبه آن، اول مرتبه مضغه است. همان جوهر ترقی می‌کند و به یک افق دیگری وارد می‌شود که افق لمس است که اگر در آنجا به او دست بزنی، خودش را جمع می‌کند. و به تدریج در این لمس ترقی می‌کند، و مدام ازدیاد را در این موجود مشاهده می‌نمایی؛ از قبیل چشم و سمع و هکذا، که در نفس تولید می‌شود. و به عبارت دیگر: افق نباتی که کامل شد و از آن مرحله که گذشت، مرحله حیوانی با نفس ضعیف تولید می‌شود که لمس ضعیفی دارد و کم‌کم قوی می‌شود و تمامی قوای نفسیه تکمیل می‌گردد.

ولی چون جوهره همان عناصر، ترقی کرده این است که همین طبیعت است که رو به بالا می‌رود و روز به روز بزرگ می‌شود. البته خودش چون ولیده طبیعت است تعلق فطری به آن دارد و مدام به تدریج صفا پیدا می‌کند و بزرگ می‌شود و در جوهرش سیر می‌کند و هرچه سیرش بالا می‌رود، از طبیعت بالاتر رفته و از افق طبیعت به تدریج ارتقاء پیدا می‌کند و به تدریج که از طبیعت بالاتر می‌رود، طبیعت را کنار زده و پرده‌های آن را می‌شکافد و اعتناء به

---

۱. مهر تابان / ۲۴۰.

جسمانیت نمی‌کند، و چون صفا می‌یابد، تعلق فطری کم می‌شود و در حقیقت مغزِ طبیعت است و هر قدر مغز رو به صفا می‌رود، قشر، نازک می‌شود و جوهر مغزی قوّت می‌گیرد، و لذا از آن طرف که ترقی در قوه زیاد می‌شود، توجه به عالم غیب نسبت به توجه فطری و جبلّی بیشتر می‌گردد، فلذا نفس، آلاتی را که در جهت تقویت جسمانیت و طبیعت است، کمتر استعمال می‌کند و آلات به تدریج ضعیف می‌شود و جسم هم ضعیف می‌شود، تا آنجا که کم‌کم می‌بینی قوا تعطیل می‌گردد؛ سامعه ثقل پیدا می‌کند، باصره ضعیف و کم‌نور می‌گردد و هرچه اینها از این طرف ضعیف می‌شوند، از آن طرف قوه عقلانی زیاد می‌گردد.

اگر به میزان شرع رفتار کرده و عملش طبق آن باشد، قوه عقلیه در تجرد زیاد می‌گردد، و اگر به میزان شرع رفتار نکرده، قوه واهمه زیادتر می‌گردد و به طرف شیطان الکلّ که وهم الکلّ است نزدیک می‌شود.

از این رو می‌بینی شخصی که شرور است، نفسش مادامی که جوان است، چون آلات قوای شیطنت جوان است با غضب و شهوت و زور و زدن و کشتن و تعدیات همراه است، و وقتی آلت غضب که آلت زدن و حمله است به تدریج سست شده و آلت شهوت ضعیف می‌گردد و می‌بیند از این راه‌ها دیگر نمی‌شود آن شیطنت و قوه وهمیه کار کند، همین قوه به آن طرفی می‌رود که ممکن است با آن قوه اظهار شیطنت بشود؛ نفس که از اینها توجهش را کم کرد، به ناچار توجه به آنچه که ممکن است، زیاد می‌شود و می‌بینی قوه واهمه قوی می‌گردد و لذا می‌بینی که پیرمرد، حریص شده و حب ریاستش زیادتر گشته و تمام آن توجهات و عنایات که بر همه قوای شیطنت پخش شده بود، در این قوه که اکنون با آن می‌تواند کار کند جمع می‌شود، و تا می‌بیند در بدن قوه حمله و قوه شهوت‌رانی نیست، حب مال و حب ریاستش زیادتر می‌شود، تا بالاخره قوه واهمه بزرگ‌تر می‌شود و به شیطان الکلّ که وهم الکلّ است نزدیک می‌گردد، چنانکه از آن طرف اگر آدمی شد که عقلش بیشتر بوده و کسب رضای الهی می‌کرده، قوه عاقله‌اش بیشتر می‌شود و توجه نفس به آن طرف می‌شود، این هم به عقل الکل و ملک و جبرئیل نزدیک‌تر می‌شود...

و وقتی که این میوه بر درخت این عالم طبیعت رسید، و این پوست و قشر که بدن است به ناچار بر قد و قامتش کوتاه شد، وارد عالم مجردات تام می‌گردد و به کلی تعلق خود را از جسم کم می‌کند و این قطع تعلق، قهری است و نمی‌شود که این نباشد؛ یعنی موت طبیعی است.[۱]

ب: اگر انسان در آخرین لحظه حیات طبیعی، خوب متوجه باشد و موت را با مشاهده عینی درک کند، خواهد دید که موت از آغاز به طور تدریج بوده است و عمّال عزرائیلیه از روز نخست، در صدد نزع نفس از طبیعت بودند و در آخرین لحظه از حیات طبیعی، مختصر پیوندی که با عالم طبیعت دارد هم قطع شده و به عالم برزخ منتقل می‌شود؛ مثل میوه‌ای که رابطه‌اش را به تدریج از درخت کم کرده باشند و فقط رابطه ضعیفی با ساقه درخت داشته باشد که با یک حرکت مختصری آن اتصال و رابطه هم بریده خواهد شد، و موت همان حرکت مختصری است که با آن، رابطه با عالم طبیعت به طور کلی قطع می‌گردد...

یک شخصیت و هویت واحده و وجود وحدانی که با حرکت جوهریه، پیوسته رو به کمال دارد، به تدریج قصد رها شدن از طبیعت را دارد و در طول عمر در حال ضعیف شدن می‌باشد و در حالت احتضار، آخرین علقه طبیعی را رها کرده و از آن منقطع خواهد شد و در آن وقت است که از عالم طبیعت بیگانه می‌شود.

پس حالت احتضار، آخرین وداع و تودیع عالم است که قصد دارد با تمام ذات و جوهر، از طبیعت بیرون رود. بلی، تمام جهات کمالی را به نحو اکمل داراست و خلاصه همه کمالات عالم طبیعت با اوست؛ مثلاً اصل جسمیت را گرچه بدون ماده باشد، واجد است و اصل قوه ذائقه، شامّه، باصره و لامسه را هم واجد است و وقتی که کامل شد، از طبیعت بیرون می‌رود.[۲]

۵ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

صدرالمتألّهین با اثبات حرکت جوهریه، اثبات کرد که: نفس در اصل پیدایش و تکوّن خود و در اصل ماهیت وجودی خود نیاز به بدن دارد و اصولًا با بدن تحقّق می‌یابد، و انسان عبارت است از: یک موجود تدریجی که اوّلش مادّه و آخرش عقل است؛ نفس آدمی از نطفه که یک

---

۱. تقریرات فلسفه امام خمینی، ج ۳ / ۳۳.

۲. تقریرات فلسفه امام خمینی، ج ۳ / ۴۰۵.

تک سلّول است شروع شده و پس از تکوّن و عبور از مراحل حسّ و خیال و وهم به مرتبه عقل می‌رسد و مجرّد می‌گردد و پیوسته باقی می‌ماند.[۱]

۶ـ فریدالدین عطار نیشابوری:

باز جان و تن زنقصان و کمال   هست دائم در ترقّی و زوال[۲]

---

۱. معادشناسی، ج ۳ / ۱۳۱.

۲. منطق‌الطیر / ۳۰۶.

خلّاقیّت و فعّالیّت نفس

کلام اولیاءاللّه

۱ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:

الف: این انسان که منغمر در عالم طبیعت است، خلقتش محدود و موجوداتش ضعیف است؛ ولی وقتی که از این عالم رفت و روح مجرّد شد، همان‌طور که با ذهن خود در این دنیا هرچه می‌خواست ایجاد می‌کرد، در آن دنیا ایجاد می‌کند. در عالم برزخ و قیامت هرچه بخواهد موجود می‌کند...

اگر کسی در اثر پیروی از احکام، بتواند خود را به مقام شامخ انسانیت برساند، زنگار دل خود را بزداید، قلبش نورانی گردد، در این عالم همچون ائمه اطهار «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ»، می‌تواند هرچه بخواهد ایجاد کند.[1]

ب: (در جواب سؤال شاگردشان علّامه سید محمدحسین تهرانی مبنی بر اینکه: «آیا طی‌الارض عبارت است از: اعدام جسم و بدن در مکان اوّل، و احضار و ایجادش در مکان مقصود؟ آیا طی‌الارض این نیست که صاحب طی‌الارض با اراده الهیه و ملکوتیه‌ای که به او إفاضه شده است، در آنِ واحد خود را در محلّ منظور احضار و ایجاد کند؟»): گویا همینطور باشد.

علّامه تهرانی: «گویا اینطور است، یا واقعاً چنین است؟»

واقعاً اینطور است.

علّامه تهرانی: «بنابراین... باید طی‌الارض اختصاص به نفوس قدسیه الهیه داشته باشد؛ و تا افراد به معرفت نفس که ملازم معرف ربّ باشد، نرسیده باشند و تصرّف در موادّ کائنات ننمایند، نتوانند طی‌الارض کنند. پس بنابراین طی‌الارضی که از افراد غیرکامل أحیاناً نقل شده است چه محملی دارد؟»

---

۱. مطلع انوار، ج ۱۳ / ۱۴۳.

از افراد غیرکامل نقل نشده است؛ و حتماً مباشرین آن از وارستگان و واصلانند.[۱]
علّامه تهرانی: «چه بسا دیده شده است ـ چنانچه در روایات آمده است و شواهد تاریخی نیز حاکیست ـ بعضی از وارستگان و واصلان، دیگران را نیز با معیت خود به طرف مقصود با طی‌الارض برده‌اند. در اینصورت باید گفت که: نفس ملکوتی و خلّاقه آنان، قادر بر ایجاد اجسامی غیر از خود نیز در محلّ منظور می‌باشند.»
همینطور است.
علّامه تهرانی: «افرادی که طی‌الارض آنها قدری طول می‌کشد مثلًا پنج دقیقه یا ده دقیقه یا بیشتر می‌باشد، چگونه طی‌الارض آنها انجام می‌گیرد؟»
چون کاملًا به مقام کمال نرسیده‌اند، طی‌الارض آنها ناقص است، و برای خلّاقیت ابدان در محلّ منظور، احتیاج به صرف وقت و إعمال قوّه بیشتری دارند؛ مانند طی‌الارض جن‌ها که معمولًا طول می‌کشد.[۲]

۲ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:
الف: تمام معجزات انبیاء؛ از مرده زنده کردن، و کور مادرزاد شفا دادن، و مرض پیسی را بهبودی بخشیدن، و ید بیضاء، و عصا را اژدها نمودن، و شقّ‌القمر و غیر از اینها همه و همه از حیطه اراده و نفوس آنان خارج نیست.
اینچنین نیست که خود را جدا و منفصل از حول و مشیت الهی بدانند و سپس دعا کنند: خدایا! تو ماه را دو نیمه کن! و این عصا را اژدها کن!... و خدا هم خارج از مَجری و مَجلای نفوس آنان، خواسته آنها را انجام دهد.
معجزات از ناحیه نفس خودِ ولیّ تجلّی می‌کند؛ خود پیغمبر اشاره فرمود، ماه دو نصف شد...

---

۱. [ممکنست ـ همانطور که خود علّامه فرموده‌اند ـ طی‌الارض افراد غیرکامل در اثر تبعیت از افراد کامل باشد. بدین طریق که هر وقت بخواهند طی‌الارض کنند، بر حسب اذن و اجازه از شخص صاحب کمالی که به آنها داده شده است، در همان لحظه، آن شخص بزرگ حضور یابد و آنان را با خود ببرد، یا بدون حضور او بلکه به مجرّد اراده، او آنان را به محلّ مقصود برساند.]
۲. مهر تابان / ۳۷۷.

شخصی که دارای نفس پاک و روح طیب است، و بر بالین مریض می‌رود و جدّاً می‌خواهد شفا پیدا کند، شفای فوری آن مریض در اثر تأثیر آن نفس پاک است به اذن خداوند.

آن کسی که نظر می‌زند، بچّه مریض می‌شود، و یا می‌میرد، مال نفس کثیف و خبیث اوست، گرچه آن بچّه فرزند خودش باشد. این نفس اثر دارد؛ البتّه اگر نفس در جهت شقاوت جلو برود، آثارش آثار خبیثه است؛ مردن، مرض، فلاکت، و أمثال آن از آثار نفوس خبیثه است، و اگر در جهت طهارت جلو برود، آثارش آثاری است که برای مردم مفید است؛ تأثیر نفوس در برکت، عافیت، صحّت و طول عمر، به واسطه طهارت نفوس است.[۱]

ب: تمام این تأثیرات و تأثّرات که در عالم مشاهده می‌کنیم متعلّق به نفوس است، امّا بإذن‌اللّه...

این اذن یک اذن اعتباری نیست مانند سائر عقود و عهودی که در عالم دنیا و اعتبار صورت می‌گیرد... بلکه یک اذن تکوینی و حقیقی است در نفوس، که اثر آن امکان تأثیر نفوس در مُجاز است.

نفس در ظرف تکوین و واقعیت، در مرحله‌ای واقع می‌شود که در این مرحله ذات اقدس حقّ تعالی از این سبب تجلّی می‌کند، و اراده حضرتش از این وسیله و مفتاح در خارج، لباس وجود و هستی می‌پوشد.[۲]

۳ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

الف: خواسته‌های نفس در آن نشأة به انشاء اوست بلکه همه لذات و آلام او در آن نشأة از مقوله فعل‌اند نه انفعال. چنانکه در این نشأه دنیا از مقوله انفعال‌اند نه فعل از آن حیث که از خارج بر نفس وارد می‌شوند و در وی اثر می‌کنند.[۳]

ب: نفس چون قوت گیرد مانند نفوس متألهه، می‌تواند به سلطان کلمه نوری وجودی و امر کن ایجادی خود، اشباح و اشخاصی همانند خود و یا دیگران انشاء کند، و چون مجرد از ماده

---

۱. معادشناسی، ج ۶ / ۱۸.

۲. معادشناسی، ج ۶ / ۲۰.

۳. آغاز و انجام / ۱۲۴.

و احکام آن و محیط و فائق بر آنها است، به چشم بر هم زدنی به طی ارض به هرجا خواهد گسیل دارد، و به مواضع مختلف در اطراف و اکناف فرستد، تا به داد مظلومان برسند، و گمشدگان را دریابند، و نفوس مستعده را امداد نمایند.[۱]

ج: نفس ناطقه چون گوهری فوق طبیعت است همان گونه که در بدن خود تصرف و تدبیر دارد تواند که در ماده کائنات تصرف کند.[۲]

د: نفس ناطقه انسانی جوهر مجرد قائم به ذاتش و خارج از بدن و محیط و مستولی بر آنست و تعلق تدبیری و تصرف در بدن دارد، بنابراین چه تفاوت که بدن خود را در تدبیر و تصرّف خود بدارد یا اعیان خارجی دیگر را. هرگونه معجزات و کرامات و خارق عادت‌های انسان‌های کامل همه از این جهت و بدین سبب است.[۳]

ه: نفس ناطقه انسانی در مسیر تکامل و اشتداد وجودی به جائی می‌رسد که همان‌طور بدن و قوای وی در اطاعت او می‌باشند، موجودات عالم همه به منزلت اعضاء و جوارح او می‌گردند، و مادّه کائنات مطیع او می‌شود که می‌تواند در آنها تصرّف کند.[٤]

و: نظام عالم آخرت کامل‌ترین نظام امکانی است، و آن نظام مشیّت و اراده قاهره اهل ایمان است که هرکس به حسب سعه وجودی خاصّ به خود هرچه را اراده نماید و بخواهد بی‌درنگ و بدون شرط بوجود خواهد آمد، قوله (سبحانه): «لَهُمْ ما يَشاؤُنَ فِيها وَ لَدَيْنا مَزِيدٌ»، اما موجودات جهان طبع که نشأه شهادت مطلقه است براساس تدریج و تحوّل‌اند، و متن وجودی آنها در حرکت و تبدّل است.[۵]

ز: صور برزخیه به انشاء نفس است در عالم برزخ و مناسب با أعمال خویش انشاء می‌کند چنانکه مغموم نمی‌تواند افکار خوب بکند و پیوسته می‌گوید: «یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین فبئس القرین»[٦]

---

۱. صد کلمه در معرفت نفس / ۳۴.

۲. هزار و یک کلمه، ج ۱ / ۴۰.

۳. هزار و یک کلمه، ج ۱ / ۱۶۸.

٤. هزار و یک کلمه، ج ۱ / ۱۶۹.

۵. هزار و یک کلمه، ج ۵ / ۲۹۱.

٦. هزار و یک نکته / ۶۲۶.

۴ـ ملّا احمد نراقی:
بسا باشد که انسان در قوت نفس و تجرد به مرتبه‌ای رسد که تصرف در افلاک، بلکه در جمیع مواد کائنات نماید.[۱]

۵ـ ملّا هادی سبزواری:
هرچه در رؤیا می‌بینی، صور علمیّه تُست. ولی آنجا قوی‌تر از صورِ خیالیه تو در بیداری، پس صور بلاد و اشخاص و هرگونه محسوسات که در رؤیا ببینی، و آسمان و زمین، و متکلم و مخاطب، و لذت‌بخش و دردآور، و فرح‌بخش و موذی، همه علم تست و مخلوقات توأند. و ذره‌ذره آنها و مجموعِ آنها علم توأند. و وجود آنها اراده و مشیّت تو و امر تکوینی تو... پس همه از درّه تا ذرّه حیّ‌اند... و مادّه و عناصر نمی‌خواهند، مثل موجودات این جهانِ مرده، بلکه قائمند به تو قیام صدوری و تو عالَمی هستی.[۲]

۶ـ امام خمینی:
الف: بعد از آنکه نفس قدرت کامله را دارا شد ممکن است بعون الملک الکریم هزاران بدن خلق کند و همه آنها بدن حقیقی نفس باشند، و نفس با هر یک مشغول کاری باشد بدون اینکه اشتغال به کاری در جایی او را از اشتغال به کار دیگری مشغول کند. البته هیچ محال نیست، بلکه قضیه چنین است.[۳]
ب: در آخرت علاوه بر آتش‌های جهنم، خود نفس هم آتش و عذاب، خلق می‌کند.[٤]

۷ـ جعفر آقا مجتهدی:
نفْس انسان، قدرت خلاقیّت دارد و نباید زاده‌های نفسانی را با صور رحمانی اشتباه گرفت.[۵]

---

۱. معراج‌السعادة / ۳۴.
۲. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۳ / ۲۱۸.
۳. تقریرات فلسفه امام خمینی، ج ۳ / ۱۹۸.
٤. تقریرات فلسفه امام خمینی، ج ۳ / ۲۲۶.
۵. در محضر لاهوتیان، ج ۲ / ۷۹.

عظمت نفس

کلام اولیاء‌الله

۱ـ محمود بن علی عزّالدین کاشانی:

رسیدن به کنه معرفت نفس مقدور هیچ آفریده نیست، همچنانکه رسیدن به کنه معرفت الهی.[۱]

۲ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

الف: الهی! در ذات خودم متحیرم تا چه رسد در ذات تو.[۲]

ب: الهی! همه این و آن را تماشا کنند و حسن خود را که تماشایی‌تر از خود نیافت.[۳]

ج: الهی! درشگفتم از آنکه کوه را می‌شکافد تا به معدن جواهر دست یابد و خویش را نمی‌کاود تا به مخزن حقائق برسد.[٤]

د: هرچه عائد ما می‌شود از کانال وجود خودمان است. این خیال رهزن ما نشود که از خارج چیزی عائد ما می‌گردد.[٥]

ه: آنچه در احوال و اطوار سالک در خواب و بیداری عایدش می‌شود، میوه‌هایی است که از درون شجره وجودش بروز می‌کند.[٦]

۳ـ صدرالدین شیرازی (ملّا صدرا):

الف: شناختن نفس و شرح مقامات او به غایت کاری بزرگست و جز کاملان را روی نداده.[۷]

---

۱. مصباح‌الهدایة و مفتاح‌الکفایة / ۸۳.

۲. الهی‌نامه (علامه حسن‌زاده) / ۱۴.

۳. الهی‌نامه (علامه حسن‌زاده) / ۴۰.

٤. الهی‌نامه (علامه حسن‌زاده) / ۴۷.

٥. تازیانه سلوک / ۲۸.

٦. تازیانه سلوک / ۴۶.

۷. رساله سه اصل / ۲۷.

ب: شناسایی جان از دانش‌های دشواری است که دانشمندان بزرگ با نیروی اندیشه و بحث‌های زیادی که در اینباره کردند از آن ناآگاهند.[۱]

۴ـ میرزا عبداللّه شالچی:

در آیات حق فکر کنید، در جمال و کمال حق، در موجودات، مخلوقات و در عوالم، فکر کنید. در این صورت، انسان فکرش بسط پیدا می‌کند، آهسته‌آهسته وجود بزرگ می‌شود. کم‌کم می‌بیند هرچه هست، خودش هست. تمام موجودات در خودش هست. این دیدن غیر از حرف است. الان اینکه من می‌گویم، اینها همه تصورات من است، اما دیدن آنطوری، دیدن نورانیت، یک چیز دیگر است؛ حقیقتاً می‌بیند آسمان‌ها در خودش هست. بهشت و دوزخ در خودش هست. همه عالم خودش هست...

انسان کاری کند که خودش را بی‌صورت و ماده ببیند.[۲]

۵ـ آیت‌اللّه عبدالکریم حق‌شناس:

تمام چیزهایی که در عالم بالا وجود دارد، در وجود خود شما مستتر و پنهان است، اگر اینچنین نبود، نمی‌توانستید آنها را ادراک کنید.[۳]

۶ـ فریدالدین عطار نیشابوری:

گر به کنهِ خویش ره یابی تمام   قدسیان را فرعِ خود یابی مدام[٤]

---

۱. عرشیه / ۴۰.

۲. طبیب دل‌ها / دستورالعمل در عالم رؤیا.

۳. رهنمای سلوک / ۵۵.

٤. مصیبت‌نامه / ۱۰۵.

غذای نفس

کلام حجج‌اللّه

امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»:

الف: ذکر مداوم، غذای روح‌هاست.[۱]

ب: غذای اجسام طعام است و غذای ارواح، اطعام و غذا دادن است.[۲]

کلام اولیاءاللّه

۱ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

الف: غذای نفس که موجب حیات و رشد و نماء و سعادت ابدی اوست، ملکات فاضله علم و عمل است، و ما هرچه داناتر می‌شویم و سرمایه ملکات فاضله ما بیشتر می‌شود تأثیرات نفسانی و اعمال انسانی ما شدیدتر می‌گردد، و سنخیّت و مشابهت ما با انوار قاهره که عقول مفارقه‌اند بیشتر می‌گردد؛ یعنی هرچه داناتر می‌شویم انسان‌تر و آن سویی‌تر می‌شویم، لاجرم نفس در تحت تکمیل و تصرّف عقل مفارق، استکمال وجودی می‌یابد.[۳]

ب: علم، طعام و غذای نفس است و این غذا نفس مغتذی و عین ذات او می‌گردد،[٤] پس در حقیقت اصل ذات انسان دانش است، و به عبارت دیگر انسان دانش است، و هرچه دانش او

---

۱. غررالحکم / ۷۰۹.

۲. الدعوات / ۱۴۲.

۳. اتحاد عاقل به معقول / ۳۳۱.

٤. آیت‌اللّه شیخ عباس ایزدی: بعضی علم را صورت حاصل از معلوم، پیش عالم می‌دانند و علم شخص عالم، مثل نقش نقاش است که دیوار صاف و صیقلی را رنگ‌آمیزی و نقاشی می‌کند و همان‌طور که اجسام نقاشی می‌شوند، نفس انسان هم با علوم آشنا می‌شود و از آنها کیف نفسانی پیدا می‌کند و علوم عوارض ثابت نفس می‌شوند، اما به نظر بعضی دیگر، حقیقت علم با حقیقت نفس متحد می‌شود و قوه عاقله با معقول و معلوم خود یکی می‌شود. براساس این دیدگاه، علم از مقوله کیف نفسانی نیست و به مرحله جوهر می‌رسد، نه اینکه فقط عرض روح باشد و اینگونه نیست که فقط نقشی بر صفحه نفس باشد؛ بلکه نفس با وجود ذهنی معقول {و معلوم} متحد می‌شود. (اخلاق ایزدی / ۶۴.)

بیشتر می‌گردد، به حسب وجود انسان‌تر می‌شود که در کمالات ثانی دارای درجات و مراتب و معارج است.[۱]

ج: نفس ناطقه همان ساخته از علم و عمل است نه اینکه محل و ظرف اینها باشد.[۲]

د: هرچند صورت ظاهر عمل، حرکت است، راه می‌رود، حرکت است، فکر می‌کند، حرکت است، می‌نویسد، حرکت است، طواف می‌کند، جهاد می‌رود، تعلیم می‌دهد، حرکت است، و همه احوال و اطوار او در این نشأه حرکت است، و حرکت عرض است و متصّرم است و دوام ندارد و پایدار نیست، ولکن از همین عرض‌ها در سرّ و باطن انسان، اخلاق ثابتی به نام ملکات تقرّر می‌یابد و ساخته می‌شود که حقیقت و هویّت انسان و قدر و ارزش آن همان حقائق و همان ملکات او است، یعنی اینکه فرمودند: «علم و عمل انسان‌سازند»، منظور از عمل، صرف همین حرکات ظاهری نیست، آن نوری که در دل این اعمال قربة الی اللّه است، انسان‌ساز است... ما با آن لبّ و حقیقتی که حاصل علم و عمل ما است، که به ظاهر از اعراض برخاسته‌اند، محشوریم. این حقیقت به لحاظ این نشأه باطن است و در آنجا عین ظاهر می‌شود.[۳]

ه: طعام انسان علم است، زیرا اکل و شرب دون مقام انسان است که غذای حیوانی است.[٤]

۲ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:

نفس در بازگشت {قوس صعود}، وسیع‌تر از آغاز {قوس نزول} آن است، زیرا نفس در نشئه ماده و عالم طبیعت، در اثر کسب معلومات، سعه پیدا کرده است.[۵]

۳ـ ملّا احمد نراقی:

---

۱. اتحاد عاقل به معقول / ۴۳۴.
۲. اتحاد عاقل به معقول / ۴۳۶.
۳. مجموعه مقالات / ۴۱.
٤. هزار و یک نکته / ۲۳۴.
۵. طریق عرفان / ۳۲.

علم و تجرد[۱] را دست در گردن یکدیگر است. هر قدر که نفس را صفت علم زیاد می‌شود، تجرد آن نیز زیاد می‌گردد. و شبهه‌ای نیست که مرتبه تجرد بالاترین مرتبه‌ای است که از برای انسان متصور است، زیراکه به واسطه تجرد، شباهت اهل عالم ملکوت، و موافقت با سکان قدس عالم جبروت به هم می‌رساند.[۲]

۴ـ سنایی غزنوی:

عاشقان جان و دل فدا کردند   ذکر او روز و شب غذا کردند[۳]

---

۱. جدایی از ماده و مادیات و صورت.

۲. معراج‌السعادة / ۹۱.

۳. حدیقةالحقیقة / ۱۱۱.

لطافت و تأثیرپذیری نفس

کلام اولیاءاللّه

۱ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

الف: نفس انسانی خوپذیر است. کسانی که در مصاحبت با ملکوت عالم بسر می‌برند کم‌کم ملکوتی می‌شوند.[۱]

ب: نفس ناطقه انسانی بس که لطیف است به هرچه روی آورد به صورت آن درمی‌آید.[۲]

ج: هر ملکه‌ای که بر نفس انسان غالب شود، در قیامت با صورت و شکلی که مناسبش باشد، جلوه‌گر می‌شود. «قل کل یعمل علی شاکلته» و شکی نیست که افعال أشقیاء به حسب همت‌های قاصر پستشان در مراتب برزخ‌های حیوانی است و تصوراتشان، منحصر در اهداف بهیمی و سبعی و شیطانی است که بر نفوسشان غالب است. پس به ناچار بر صور و شمایل این حیوانات محشور می‌شوند.[۳]

د: آن که در آیات «إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صالِحٍ؛ او کرداری ناشایسته است.» «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ ما عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ؛ روزی که هرکسی آنچه کار نیک بجای آورده و آنچه بدی مرتکب شده، حاضرشده می‌یابد.» «ما لِهذَا الْكِتابِ لا يُغادِرُ صَغِيرَةً وَ لا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصاها وَ وَجَدُوا ما عَمِلُوا حاضِراً؛ این چه نامه‌ای است که هیچ [کار] کوچک و بزرگی را فرونگذاشته، جز اینکه همه را بحساب آورده است و آنچه را انجام داده‌اند حاضر یابند» و اشباه آنها نظری صحیحی اندازد، دریابد که انسان شب و روز در مطلق اعمال و احوال خود سازنده خود است، و هرگونه که خود را ساخت، همانگونه از این سرا به سرای دیگر رخت بر می‌بندد.[٤]

۲ـ ملّا هادی سبزواری:

---

۱. تازیانه سلوک / ۲۷.

۲. نصوص‌الحکم بر فصوص‌الحکم / ۱۲۳.

۳. رساله لقاءاللّه (علّامه حسن‌زاده) / باب سوم (در اذکار و آداب)

٤. صد کلمه در معرفت نفس / ۱۲.

الف: نفس چون بسیار لطیف است به هرچه رو آرد رنگ او بریزد، بلکه بنابر اتحاد مُدرِک با مُدرَک که: «ای برادر تو همین اندیشه‌ای» عین او شود.[۱]

ب: روح آدمی چون در غایت لطافت است... پس به هرچه رو آرد صورت او شود...

اگر آدمی فلوسی گم کرده و جویای آن فلوس است، و روی دلش به آن است، همان فلوس است. و اگر شتری را جویاست، شتر است. و این مادامی است که جویای این و آن است.[۲]

ج: نفس ناطقه جوهری است در غایت لطافت. از آب صافی لطیف‌تر! پس به هرچه رو آرد رنگ او پذیرد... و چون ملکه توجه به عالم کثرت و اجسام میته پیدا کرد، عین آن اموات شد، و حیات حقیقی ـ که عبارت از علم و معرفت و ایمان باللّه و الیوم آخر است ـ حاصل نشد.[۳]

د: نامه حقیقی، کتاب نفس است، که هرچه به مشاعر احساس می‌کند از محسوسات و اعمال، اثری از آن در نفس حاصل شود و نقش و نگارش شود.[٤]

ه: جسد در ناسوت است، و به جان در جبروت چون در اندیشه ملاء اعلی بود، و از عقول مجرّده کلّیه گوید. بلکه در لاهوت است، چون در اندیشه خدا بود و از خدا گوید.[٥]

۳ـ آیت‌اللّه عبدالکریم حق‌شناس:

الف: پیامبر «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» می‌فرمود: «کلّمینی یا حمیرا». ایشان اگر قدری به قضایای طبیعت توجه نمی‌کردند، از شدت لطافت، روح از بدن مقدسشان مفارقت می‌کرد.[٦]

ب: همه قلب‌ها حجاب می‌گیرند، حتی در روایت است که نبی‌اکرم «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» وقتی از مجلسی برمی‌خواستند؛ استغفار می‌کردند و می‌فرمودند: «انه لیغان علی قلبی»؛ یعنی در اثر توجه به غیر خدا یک پرده رقیقی صفحه قلب مرا پوشانده است.[۷]

---

۱. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۱ / ۶۴.
۲. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۱ / ۳۸۸.
۳. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۲ / ۳۱۶.
٤. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۳ / ۱۳۵.
٥. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۳ / ۵۰۶.
٦. زملک تا ملکوت، دفتر اول / ۸۰.
۷. زملک تا ملکوت، دفتر دوم / ۲۱۹.

۴ـ صدرالدین شیرازی (ملّا صدرا):

الف: نفس گاهی در اعلا علیّین است و این هنگامی است که امری قدسی را تصور کند، و زمانی که امری مربوط به شهوت را تصور می‌کند در اسفل‌السّافلین است، و گاه به لحاظ و اعتباری ملک مقرّب می‌شود و گاه به اعتباری دیگر شیطان عاصی می‌گردد.

این بدان سبب است که ادراک هر مدرَکی بدان لحاظ که مدرَک است رسیدن به حقیقت آن و اتحاد با آن می‌باشد.[۱]

ب: هر صفت که در دنیا بر کسی غالب شود به سبب بسیاری افعال و اعمالی است که صاحب آن صفت را می‌باشد، و در روز قیامت صاحبش به صورتی مناسب آن صفت محشور می‌شود. اگر صفت شهوت بر وی غالب است به صورت خرس و خوک محشور می‌گردد، و اگر صفت غضب و درندگی غالب است به صورت سگ و گرگ، و اگر گزندگی و ایذاء، به صورت مار و عقرب، و اگر دزدی و حیله، به صورت موش و کلاغ، و اگر تکبر، به صورت شیر و پلنگ، و اگر رعنائی و خرامیدن، به صورت طاوس و کبک، و اگر حرص و ذخیره کردن چیزها، به صورت مورچه.[۲]

۵ـ امام خمینی:

الف: اگر صورت باطن نفس متصور به صورت بهیمی باشد، و نفس بهیمی غالب شود، پس انسان در صورت ملکوتی غیبی آخرتی به شکل یکی از بهائم مناسبه درآید؛ چون گاو و خر و امثال آن. و چون آخر فعلیت انسان سبعی باشد ـ یعنی، نفس سبعی غالب گردد ـ صورت غیبی ملکوتی به شکل یکی از سباع شود؛ چون پلنگ و گرگ و امثال آن. و چون قوه شیطنت بر سایر قوا غلبه کند و فعلیت شیطانیه آخرین فعلیات باشد، باطن ملکوتی به صورت یکی از شیاطین باشد. و این، اصل اصول مسخ ملکوتی است.

---

۱. رساله لقاءاللّه (علّامه حسن‌زاده) / باب اول (فصل خطاب)

۲. رساله سه اصل / ۴۵.

و از ازدواج دو از این سه نیز، سه صورت حاصل شود: گاو پلنگ، گاو شیطان و پلنگ شیطان. و از ازدواج هر سه، یک صورت مخلوطه مزدوجه حاصل آید؛ چون «گاو شیطان پلنگ».[1]

ب: میزان در صور ملکوتیه مختلفه، که یکی از آنها انسان است، و باقی چیزهای دیگر، وقت خروج نفس است از این بدن و پیدا شدن مملکت برزخ و غلبه سلطان آخرت که اولش در برزخ است. در وقت خروج از بدن با هر ملکه‌ای از دنیا رفت با آن ملکه صورت آخرتی می‌گیرد.[2]

۶ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:

خداوند در هریک از حیوانات غریزه‌ای قرارداده است: در شیر و گرگ، درندگی؛ در شغال، ترس؛ در روباه، حیله و مکر؛ در سگ، غضب و وفا؛ در میمون و خوک، شهوت؛ در گربه، تملّق؛ در خروس، غیرت؛ در اسب، حیاء و نجابت؛ در مورچه، جمع‌آوری مال، ولی در انسان تمام این صفات به نحو جمع‌الجمعی وجود دارد؛ منتهی خدا یک ملکه قدسیه و نیروی ربّانی که عقل است، برای تنظیم این غرائز قرارداده است. و در واقع عقل، حکم رگلاتور را دارد؛ هرچند إعمال قوّه عاقله بیشتر باشد، تنظیم این دستگاه بهتر، و اگر ضعیف گردد، دستگاه مُختل خواهد شد. باید دانست که هریک از غرائز مختصّه حیوان برای خود او کمال است، و عقل کمال انسان است.

اگر هریک از غرائز بر عقل ترجیح پیدا کرد، انسان در معنی با آن حیوان تفاوتی ندارد: شخص شهوت‌ران چون خوک، و حریص چون مورچه، و مکار چون روباه است، لذا چون پرده مادّه از دست برود، در عالم برزخ و قیامت، انسان به صورت حیواناتی که غریزه مختصّه آنها را بر عقل خود ترجیح داده، متشکل می‌گردد.[3]

۷ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

---

۱. شرح حدیث «جنود عقل و جهل» / ۱۴۹.

۲. شرح چهل حدیث (اربعین حدیث) / ۱۵.

۳. مطلع انوار، ج ۱۳ / ۱۳۱.

اختلاف شکل و صور حیوانات مبنی بر اختلاف غرائز و ملکات و صفات آنهاست؛ یک حیوان به صورت گربه است، یکی به شکل سگ، یکی به شکل روباه، یکی به شکل گرگ، یکی به شکل شیر، یکی به شکل فیل و هکذا سائر اصناف حیوان از درندگان و خزندگان و حشرات و مرغان هوا و ماهی‌های دریا و حتّی مگس و پشه و أمثالها.

این اختلاف در اثر اختلاف کمّیت و کیفیت غرائز و صفات آنهاست.

اختلاف کیفیت ساختمان روحی و ملکوتی آنها، موجب اختلاف کیفیت صور و اشکال و کمّ و کیف بدن مادّی و جسم طبیعی آنها شده است و بدن طبیعی هر حیوان ـ که یک نوع اتّحاد با نفس آن حیوان دارد ـ متشکل به شکل نازلِ نفس آن حیوان شده است، به طوری که اگر با نردبان معرفت از بدن یک حیوان بالا رویم به نفس ملکوتی او خواهیم رسید و آن نفس را کما هی حقّها ملاحظه و مشاهده خواهیم نمود؛ و نیز اگر نفس ملکوتی حیوانی را که ابداً شکل ظاهری و بدن جسمانی و طبیعی او را ندیده‌ایم به ما ارائه دهند، می‌توانیم در صورت وجدان نیروی معرفت، شکل ظاهری آن حیوان را کما هو حقّه ترسیم نموده و توصیف کنیم...

گربه‌ای را که ملاحظه می‌کنید با این شکل و قیافه، به علّت آنست که دارای یک صورت ملکوتی خاصّی است که اگر آن صورت ملکوتی را بخواهیم به لباس مادّی ملبّس کنیم غیر از این شکل و قیافه گربه نخواهد شد.

صورت ملکوتی سگ، درندگی و غضب و وفا و نیز احترام به غنی گذاردن و فقیر را دندان گرفتن است و لذا لباس مادّی و جسمی طبیعی او بدین شکل است.

خرس را چون از آن عالم نزول داده‌اند طبعاً دارای چنین شکل و صورتی شده است.

گوسفند را ببینید، در چشم این حیوان نگاه کنید، یک دنیا حکایت از سلامت نفس او می‌کند؛ و لذا خوردن گوشتش در اسلام جائز است.

خوک که حیوانی است شهوت‌ران و بی‌عفّت و بی‌عصمت، صورت روحانیش چنین است، و بنابراین چون به واسطه خوردن گوشت او، از آن ملکات و اخلاق به شخص خورنده و آکل انتقال می‌یابد، لذا در شریعت اسلام استفاده از گوشت آن حرام است.

براساس همین معیار و مناط، نمی‌توان محرّمات در اسلام را فقط منوط به اشیائی دانست که ضرر جسمی داشته باشند، بلکه بالاتر از ضرر جسمانی ضرر روحی است و انتقال خواصّ معنوی مأکول است که به آکل متوجّه می‌گردد.

اسب روحاً باصفا و باوفا و ذاتاً نجیب است و بدین شکل متشکل شده، در چشمانش بنگرید. یک دنیائی از معنی و آرامش و صبر و تحمّل می‌یابید.

سوسمار و بزمجّه را نیز شاید در بیابان‌ها دیده باشید، از چشمانش حِقد و حسد و کینه نمودار است و آن سرسختی که در او ملاحظه می‌شود کاملًا از دیدگانش مشهود است.

امّا انسان، طُرفه معجونی است که از تمام این غرائز و صفات در او به ودیعت نهاده شده است؛ اگر به دنبال عقل رود و تمام غرائز و ملکات خود را مقهور و مغمور این ملکه قدسیه سازد، به صورت حقیقی انسان در عالم برزخ متصوِّر می‌گردد.

و امّا اگر عقل را مقهور و منکوب نمود و طبق تمایلات نفسانیه دنبال غضب و شهوت و قوای واهمه رفت، به صورت همان حیوانی محشور می‌گردد که آن صفت فصل ممیز آن حیوان بوده است؛ چون انسانیت انسان به عقل و قوّه ناطقه است و فصل ممیز انسان همان ملکه الهیه عاقله است و اگر انسان خود را بدین مقام نرسانید، خود را به مقام واقعی خود که انسانیت است نرسانیده و خواهی‌نخواهی در صفّ و رتبه پائین‌تر از انسان ـ که شیاطین یا حیواناتند ـ در خواهد آمد و در عالم برزخ به صورت برزخی آن شیطان یا آن حیوان، موجودیت خود را احراز می‌کند.[۱]

۸ـ آقا شیخ رجبعلی خیّاط:

الف: اگر انسان دیده باطنی داشته باشد، می‌بیند به محض اینکه غیر خدا را در دل راه دهد، باطن برزخی او به همان صورت درمی‌آید. اگر غیر خدا را بخواهی، قیمت تو همان است که خواسته‌ای، و اگر خداخواه شدی، قیمت نداری.[۲]

ب: دل، هرچه را بخواهد، همان را نشان می‌دهد. سعی کنید دل شما خدا را نشان دهد! انسان هرچه را دوست داشته باشد، عکس همان در قلب او منعکس می‌شود و اهل معرفت با

---

۱. معادشناسی، ج ۲ / ۲۸۴.

۲. کیمیای محبت / ۱۸۳.

نظر به قلب او می‌فهمند که چه صورتی در برزخ دارد. اگر انسان، شیفته و فریفته جمال و صورت فردی گردد یا علاقه زیاد به پول یا ملک و غیره پیدا کند، همان اشیاء، صورت برزخی او را تشکیل می‌دهند.[۱]

سرگذشت اولیاءالله

۱ـ آیت‌الله شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی

آیت‌الله علی مقدادی اصفهانی (فرزند آیت‌الله نخودکی اصفهانی): سال‌ها پیش پدرم فرموده بودند: «وقتی، مصصم شدم که به نجف اشرف رحل اقامت افکنم، لیکن در آن هنگام که در یکی از اتاق‌های صحن عتیق رضوی در مشهد به ریاضتی سرگرم بودم، در حال ذکر و مراقبه، دیدم که درهای صحن مطهر عتیق بسته شد و ندا بر آمد که: حضرت رضا «سَلَامُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهِ» اراده فرموده‌اند که از زوار خویش سان ببینند.

پس از آن، در محلی جنب ایوان عباسی {در همین نقطه‌ای که اکنون مدفن ایشان می‌باشد}، کرسی نهادند و حضرت بر آن استقرار یافتند و به فرمان آن حضرت درِ شرقی و غربی صحن عتیق گشوده شد تا زوار از در شرقی وارد و از در غربی خارج گردند.

در آن زمان دیدم که پهنه صحن مالامال از گروهی شد که برخی به صورت حیوانات مختلف بودند و از پیشاپیش حضرتش می‌گذشتند و امام «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» دست ولایت و نوازش بر سر همه آن زوار، حتی آنها که به صور غیرانسانی بودند، می‌کشیدند و اظهار مرحمت می‌فرمودند. پس از آن سیر و شهود معنوی و مشاهده آن رأفت عام از امام «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» بر آن شدم که در مشهد سکونت گزینم و چشم امید به الطاف و عنایات آن حضرت بدوزم.»

پدرم، پس از ذکر این واقعه، محل استقرار کرسی امام «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» را برای مدفن خود، پیش بینی و وصیت فرمودند و بالاخره به خواست خدا... در همان نقطه مبارک مدفون شدند.[۲]

۲ـ آقا شیخ رجبعلی خیّاط

---

۱. کیمیای محبت / ۱۷۴.

۲. نشان از بی‌نشان‌ها، ج ۱ / ۳۴.

الف: یکی از شاگردان آقا شیخ رجبعلی: یک روز با جناب شیخ و چند نفر در کوچه امام‌زاده یحیی در حال عبور بودیم که یک دوچرخه‌سوار با یک عابر پیاده برخورد کرد.

عابر به دوچرخه‌سوار اهانت کرد و گفت: «خر.»

جناب شیخ گفت: «بلافاصله باطن خودش تبدیل به خر شد.»[۱]

ب: آقا شیخ رجبعلی: روزی از جلوی بازار عبور می‌کردم و دیدم یک گاری، در حال حرکت بود و شخصی هم افسار یابویی که گاری را می‌کشید در دست داشت. ناگهان عابری از جلوی گاری گذشت.

گاری‌چی داد زد: «یابو!»

دیدم گاری‌چی نیز تبدیل به یابو گشت و افسار دو تا شد.[۲]

ج: یکی از ارادتمندان آقا شیخ رجبعلی: شبی خوابی مهیّج و شهوانی دیدم که در روز هم ذهنم را به خود مشغول کرده بود. صبح، خدمت شیخ رسیدم. تا مرا دید، سرش را پایین انداخت و این شعر حافظ را زمزمه کرد:

«گرت هواست که از دوست نگسلد پیوند   نگاه دار سر رشته تا نگاه دارد

دلا! معاش چنان کن که گر بلغزد پای   فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد»

فهمیدم خبری هست و ایشان بی‌جهت این شعر را نمی‌خواند.

مدتی نشستم. شیخ، همچنان سرش پایین بود و به کار خیاطی مشغول. عرض کردم: مطلبی هست؟

فرمود: «چکار کرده‌ای که قیافه‌ات قیافه زن شده؟»

عرض کردم: زن زیبایی را در خواب دیدم و داستانش در ذهن من مانده.

فرمود: «همان است، استغفار کن!»[۳]

د: دکتر حاج حسن فرشچی (از شاگردان آقا شیخ رجبعلی): روزی من از مطب دندان‌سازی خود حرکت کردم که جایی بروم. سوار ماشین شدم. میدان فردوسی یا پیش‌تر از آن، ماشین

---

۱. کیمیای محبت / ۱۴۹.

۲. کیمیای محبت / ۱۴۹.

۳. کیمیای محبت / ۱۷۴.

نگه داشت. جمعیتی آمد بالا. سپس دیدم راننده، زن است. نگاه کردم دیدم همه زن هستند، همه یک‌شکل و یک‌لباس! دیدم بغل دستم هم زن است! خودم را جمع کردم و فکر کردم اشتباهی سوار شده‌ام، این اتوبوس کارمندان است.

اتوبوس نگه داشت و خانمی پیاده شد. آن زن که پیاده شد، همه مرد شدند!

با اینکه ابتدا بنا نداشتم پیش شیخ رجبعلی بروم، ولی از ماشین که پیاده شدم رفتم پیش مرحوم شیخ.

قبل از اینکه من حرفی بزنم، شیخ فرمود: «دیدی همه مردها زن شده بودند! چون مردها به آن زن توجه داشتند، همه زن شدند»، بعد گفت: «وقت مردن، هرکس به هرچه توجه دارد، همان جلوی چشمش مجسم می‌شود.»[۱]

۵: دکتر ثباتی (از شاگردان آقا شیخ رجبعلی): مرد کفاشی بود به نام سید جعفر. می‌گفت: «در منزل میز بزرگی داشتم که جای مناسبی برای آن نداشتم که آن را آنجا بگذارم و در فکر بودم که آن را چکار کنم.

شب شد. رفتم جلسه آقا شیخ رجبعلی. جناب شیخ که مرا دید، آهسته گفت: «آن میز چیست که آنجا ـ اشاره به دل او ـ گذاشته‌ای؟»[۲]

۳ـ آیت‌الله سید عبدالکریم کشمیری

محمدعلی مجاهدی: آیت‌الله سید عبدالکریم کشمیری «قُدِّسَ‌سِرُّهُ» تا هنگامی که در قم در کوچه «آبشار» سکونت داشتند، در نهایت طراوت روحی بسرمی‌بردند و به هیچ عارضه جسمی مبتلا نبودند و از وقتی که به خانه جدید منتقل شدند، غالباً با ناملایمات روحی و جسمی مواجه بودند.

روزی که در همین خانه جدید به محضرشان شرفیاب شدم، با قبض روحی عجیبی دست و پنجه نرم می‌کردند.

به ایشان عرض کردم: از هنگامی که به این خانه آمدید، گرفتاری‌ها هم با شما آمد!

---

۱. کیمیای محبت / ۱۷۶.

۲. کیمیای محبت / ۱۷۶.

ایشان ضمن اینکه مطلب مرا تصدیق کردند، پرسیدند: «شما علت این گرفتاری را از چه می‌دانید؟»

گفتم: مخلص را امتحان می‌فرمایید؟

گفتند: «نه به جدّم! می‌خواستم نظر شما را در اینباره بدانم، البته خودم به علت این امر پی‌برده‌ام و می‌خواهم ببینم که شما هم در این قضیه به همان مطلب رسیده‌اید یا نه؟!»

عرض کردم: این جسارت را بر من خواهید بخشید اگر بگویم: تمامی این مشکلات شما ناشی از سکونت در این خانه است!

از در و دیوار این خانه قبض و گرفتگی می‌بارد! خانه قبلی شما اگرچه استیجاری بود، ولی صفا و صمیمیت و انبساط و یکرنگی در آن موج می‌زد.

حضرت‌عالی تا هنگامی که در آن خانه بودید، یکی از این حالات قبض در شما دیده نمی‌شد، چهره نورانی شما همیشه باز و خندان و حالات روحی شما با روح و فتوح همراه بود، ولی از وقتی که به این خانه آمده‌اید غالب اوقات از مرارت‌ها و ملالت‌ها رنج می‌کشید!

فرمودند: «همین‌طور است که گفتید، ولی به اصل مطلب اشاره نکردید!»

عرض کردم: اگر خاطر شریفتان باشد قسمتی از بهاءِ خانه فعلی را انسان پرهیزگار و بزرگواری تهیه کرد که به خاطر اقتضائات شغلی با اموال مصادره‌ای و مجهول‌المالک و ردّ مظالم سر و کار داشت. او اگرچه شرعاً مأذون در تصرف اینگونه اموال بود، ولی طبیعت شما بزرگواران به اندازه‌ای لطیف و نورانی است که کوچک‌ترین کدورت‌ها را تحمل نمی‌کند، اگرچه شرعاً محظوری[1] در میان نباشد!

من تردیدی ندارم که آن مرد بزگوار، مبلغ مذکور را از محلی پرداخته که هیچ شبهه شرعی در آن نبوده و جوانب کار را از هر جهت رعایت کرده است، ولی نفس سر و کار داشتن با این اموال طبعاً «قبض‌آفرین» است و موجبات ملالت و کدورت خاطر را فراهم می‌سازد.

اگر به خاطر داشته باشید بارها خودتان به من فرموده‌اید: «وقتی که طبق دعوت برای صرف ناهار و یا شام به منزل کسی می‌روید، اگر غذا را از روی محبت و صمیمیت پخته باشند، اشتهای شما را برمی‌انگیزد و برای شما هیچ جِرم و سنگینی ندارد، ولی اگر با بی‌میلی و یا از

---

۱. منعی.

روی کراهت آماده شده باشد اگر بسیار هم گرسنه باشید رغبتی در خود به خوردن آن غذا نمی‌بینید! و اگر دچار شرم حضور شوید و از آن غذا تناول کنید، فوراً آثار سوء آن را در روح و بدن خود احساس می‌نمایید!»

در حلیت و مشروعیت این دو نوع غذا هیچ مشکلی وجود ندارد، ولی یکی بهجت‌افزا و دیگری ملالت‌زاست!

قضیه قبض خانه فعلی حضرت‌عالی شاید به همین امر مربوط باشد! و یا شاید حکمت آن، در ریاضتی باشد که حضرت‌عالی ناخواسته، ولی دانسته با اقامت در این خانه بر خود روا داشته‌اید! مرحوم شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی «قُدِّسَ سِرُّهُ» بر این عقیده است که: «هرچه ایام قبض به درازا بکشد، ایام بسط و گشایش روحی نیز برای سالک به همان اندازه طولانی خواهد بود»، کسی چه می‌داند، شاید حضرت‌عالی برای نائل آمدن به یک انبساط دامنه‌دار روحی، قبض مستمر این خانه را آگاهانه پذیرفته باشید!

مرحوم آیت‌اللّه کشمیری پس از شنیدن عرایض من، نگاه سرشار از محبت خود را به من دوخت و فرمود: «فلانی! چه بیان شیرینی دارید! شما صغری و کبرای این قضیه را چنان منطقی و در عین حال با ذوق و سلیقه در کنار هم چیدید که من از شنیدن آن لذت بردم!

توجیهاتتان عاقلانه بود و تأویلاتتان[1] عارفانه! من هم با شما در این قضیه هم عقیده‌ام که در پذیرفتن آن کمک، به جهات مالی و اخلاقی ناگزیر شدم، ولی در مورد اینکه این قبض طولانی یک بسط طولانی به دنبال داشته باشد چه عرض کنم؟ دعا می‌کنم که إن شاء اللّه همین‌طور باشد که گفتید! بله آقای مجاهدی! اوقات خوش آن بود که در کوچه آبشار بسررفت...!»[2]

---

۱. تعبیرات.

۲. در محضر لاهوتیان، ج ۲ / ۲۳۸.

نفسی که باید با آن جنگید

کلام اولیاءاللّه

۱ـ نجم‌الدین رازی دایه:

نفس در اصطلاح ارباب طریقت عبارت از بخاری لطیف است... و اطبّا آن را روح حیوانی گویند، و آن منشأ جملگی صفات ذمیمه است[1] چنانک حق تعالی فرمود: «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ»...

---

۱. ۱ـ علّامه محمدتقی مصباح یزدی: استعمال نفس در «نفس حیوانی» و «نفس الهی» ضرورتاً به این معنا نیست که ما در وجود خود دو نفس داریم که مدام با یکدیگر در ستیزند و هرکدام گاهی بر دیگری غلبه می‌یابد. ما یک موجود بیشتر نیستیم و یک روح، یک نفس و یک «من» بیشتر نداریم. آنچه که هست این است که این «من واحد» تمایلات، گرایش‌ها، ابعاد و نیازهای مختلفی دارد. از آنجا که انسان مرکّب از جسم و روح است، این تمایلات و نیازها نیز برخی مربوط به جسم و برخی مربوط به روح هستند. آنگاه خود این نیازها گاه با هم تزاحم پیدا می‌کنند. انسانی را فرض کنید که هم گرسنه است و غذا می‌خواهد، و هم پولی برای تهیه غذا ندارد، در عین حال می‌خواهد شخصیتش هم محفوظ بماند و پیش کسی دست نیاز دراز نکند. اگر بخواهد شکمش را سیر کند، چون پول ندارد مجبور است اظهار حاجت کند و شخصیت خود را بشکند. اگر بخواهد شخصیتش را حفظ کند، باید گرسنگی را متحمل شود. این تعارضِ میان یک نیاز جسمی و یک خواسته روحی است.

اما این تعارض‌ها دالّ بر وجود دو «من» و دو «روحِ» حیوانی و الهی در انسان نیست؛ بلکه یک «من» و یک «روح» است که دو نوع گرایش، خواسته و نیاز دارد.

منظور از دشمنی نفس و عقل تضادی است که بین تشخیص عقل و گرایش‌های کنترل نشده و کاملاً رها گردیده انسان وجود دارد. تمایلات انسان حد و مرز نمی‌شناسد و فقط به دنبال این است که هرچه بیشتر و سریع‌تر اشباع و ارضاء شود، اما اقتضای تشخیص و راهنمایی عقل، رعایت برخی محدودیت‌ها و نگاه داشتن جانب احتیاط و سرعت نگرفتن است. اینجا است که می‌گوییم: عقل و نفس با هم می‌ستیزند. (آیین پرواز / ۲۸.)

۲ـ آیت‌اللّه مرتضی مطهری: در اسلام از یک طرف توصیه شده به جهاد و مبارزه با نفس، بلکه به میراندن نفس: «موتوا قبل ان تَموتوا؛ پیش از آنکه بمیرید، بمیرید»، نفس امّاره را بمیرانید؛ و از طرف دیگر توصیه‌هایی است سراسر کرامت نفس، عزت نفس، نفاست نفس، حرّیت نفس و غیره. آیا انسان دارای دو نفس؛ یعنی دارای دو خود است؟ دارای دو خویشتن است؟ دو خود دارد که یک خود را وظیفه دارد بمیراند و خود دیگر را وظیفه دارد محترم و مکرّم بشمارد و عزیز بدارد؟...

از نظر اسلامی در عین اینکه انسان یک حیوان است مانند هر حیوان دیگر، در عین حال به تعبیر قرآن نفخه‌ای از روح الهی در او هست، لمعه‌ای از ملکوت الهی و نوری ملکوتی در وجود انسان هست. «منِ» واقعی یک انسان آن «من»

است. انسان «من» حیوانی هم دارد، ولی من حیوانی در انسان، من طفیلی است، منِ اصیل نیست. من اصیل در انسان همان من ملکوتی انسان است؛ یعنی آنچه در یک حیوان، من واقعی و حقیقی آن حیوان را تشکیل می‌دهد، در انسان من طفیلی اوست. من می‌خورم، من می‌آشامم، من می‌خوابم، حتی من می‌روم، اینها همه به یک «من» وابسته است، اما اینها درجات پایین این من است... در عین حال: من فکر می‌کنم، من خدا را یاد می‌کنم، من دوست دارم که دیگران را بر خود مقدم بدارم؛ همه اینها یک «من» است.

اما این «من» درجاتی دارد. آنجا که «من» از آن حرف‌های خیلی عالی می‌گوید، آن درجه عالی «منِ» انسان است که دارد حرف می‌زند، و آنجا که از این مسائل حیوانی صحبت می‌کند درجات پایین آن است.

مثالی عرض می‌کنم. از خصوصیات انسان این است که میان «من» های او گاهی جدال و کشمکش رخ می‌دهد که این جدال را گاهی به جدال عقل و نفس یا مثلًا جدال اراده اخلاقی و هوای نفسانی تعبیر می‌کنند...

طبیب به انسان رژیم می‌دهد و او را از بعضی غذاها یا میوه‌ها منع می‌کند، یا خوردن از یک مقدار بیشتر را می‌گوید مضر است. مثلًا می‌گوید: «شما مرض قند یا فشارخون داری، فلان چیز و فلان چیز را نخور.» انسان تصمیم می‌گیرد این دستور را اجرا کند، ولی میل سر جای خودش هست. سر سفره، میل نفسانی شروع می‌کند به فعالیت کردن، می‌خواهد انسان از همین غذایی که ممنوع است بخورد. گاهی انسان عملًا بر ضد میل خودش قیام می‌کند، یعنی اراده اخلاقی‌اش و به تعبیر دیگر عقلش بر نفسش غالب می‌شود، هرچه دلش می‌خواهد گوش نمی‌کند. گاهی هم اتفاق می‌افتد برعکس، میلش بر اراده اخلاقی‌اش و به تعبیر دیگر نفسش بر عقلش فائق می‌آید. این دو حالت برای انسان پیش می‌آید.

یا انسان تصمیم می‌گیرد سحرخیز باشد، جدی هم تصمیم می‌گیرد، ولی یک شب بیدار می‌شود، می‌خواهد از رختخواب گرم بیرون بیاید، اراده اخلاقی می‌گوید: «حرکت کن»، طبیعت و میل می‌گوید: «بیرون نیا. یک وقت انسان حرکت می‌کند و بر ضد طبیعت، کار را انجام می‌دهد. یک وقت هم با طبیعت موافقت می‌کند. این جدال‌ها در حیوانات وجود ندارد. حیوان است و همان طبیعتش، حیوان است و همان میل‌ها. هر نحو که میل حکم کرد، حیوان عمل می‌کند. در حیوان مبدأ دیگری غیر از مبدأ میل‌ها که فرمانی بر ضد میل‌ها بدهد وجود ندارد...

انسان با یک بیگانه‌ای جدال ندارد، در درون انسان دو نیرو از خود انسان هستند که با یکدیگر در جدال‌اند... جدال خود انسان با خود انسان است...

حال با توجه به این مطلب، آنجا که با نفس باید مجاهده کرد با کدام نفس باید مجاهده کرد؟... آن همین خود است، خود حیوانی است که در واقع ناخود است نه خود؛ یعنی تمام جنگ‌های درون انسان، مبارزه‌هایی که انسان در درون روح خودش دارد از نظر اخلاقی و ضد اخلاقی، در واقع مبارزه «خود» با «ناخود» است نه مبارزه «خود» با «خود». آنجا که میل‌های حیوانی پیروزند و حکومت مطلقه با آنهاست و روی عقل و اراده و فطرت انسانی پوشیده است و یکّه‌تازْ شهوات و غضب‌هاست؛ یعنی همان غرایزی که حیوانات دارند، آنجا خود اصلی انسان مغلوب شده، فراموش شده، گم شده، باید رفت پیدایش کرد. (مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۲۲ / ۵۶۷.)

بدانک نفس به تمام اجزا و ابعاض قالب انسان محیط است همچون روغن که در اجزاء وجود کنجد تعبیه است.[۱]

۲ـ شیخ بهائی:
غزالی در کتاب مدارج‌القدس گفته است: «نفس به چیزی گفته می‌شود که جامع همه صفات مذموم است و آن همان قوای حیوانی است که با قوای عقل در تضاد است...» و این سخن معصوم «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ»: «دشمن‌ترین دشمنت نفسی است که بین دو پهلوی توست»، اشاره به آن دارد.[۲]

۳ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:
الف: محل و مرکب روح حیوانی قلب[۳] است، و روح حیوانی سرچشمه و منبع دو قوه شهوت و غضب است.[٤]
ب: جهاد با نفس به لحاظ تعلق آن با بدن است که اوصاف سبعی و بهیمی و شیطانی از این تعلق پدید می‌آید، وگرنه روح انسانی با قطع نظر از این تعلق، عقل است و صفات عقل، مَلَکی است و به اقتضای سرشت خود ناظر به کمال و دیار مناسب خود است که: «العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان؛ عقل چیزی است که با آن خداوند رحمان عبادت، و بهشت به وسیله آن بدست آید.»...
و چون جهاد با نفس به این عنایت تعلق با بدن است فرمود: «أفضل الجهاد من جاهد نفسه التی بین جنبیه؛ بهترین جهاد، جهاد فرد با نفسش است که بین دو پهلوی او قراردارد.» باید با آن دشمنان همخانه که قوای حیوانی‌اند جهاد کرد تا نفس، مطمئنه و آرمیده و آسوده خاطر به تکامل و اعتلای خود روآورد، وگرنه در خانه او از تهاجم و تنازع این قوای متضاده حیوانی غوغا و ضوضائی است که همیشه گرفتار آنها است... و آن حدیث شریف «أعدی عدوک نفسک

۱. مرصادالعباد / ۹۰.
۲. هزار و یک کلمه، ج ۱ / ۱۷۷.
۳. قلب صنوبری بدن، نه قلبی که یکی از مراتب نفس است.
٤. نصوص‌الحکم بر فصوص‌الحکم / ۲۲۴.

التی بین جنبیک؛ دشمن‌ترین دشمنان، نفس توست که در بین دو پهلویت قرارگرفته» نیز به همین منوال است که گفته‌ایم؛ یعنی نفس به لحاظ تعلق به بدن و متعلقات آن که زخارف این نشأه‌اند أعدی عدو و أمارة بالسوء می‌گردد، وگرنه با لحاظ مرتبه عقلی خود عبادت رحمان و کسب جنان می‌کند، و آن مجرد بی‌رنگ چون اسیر اینگونه رنگ‌ها گردد جنگ‌ها پیش آید.[۱]

۴ـ عبداللّه قطب بن محیی:

نفس، عبارت است از: مبدأ قوّت‌های جسمانیه، و چون بر حقیقت شخص که روح قدسی است، مستولی شده، به طوری که جای او را گرفته، او را نفس نامیده‌اند به معنای «خود»، و سبب عداوت او با روح قدسی آن است که با ظهور روح قدسی، سلطنت و مقتضیات او از بین می‌رود.[۲]

۵ـ حسین بن علی یزدانیار:

روح مزرعه خیر است، زیرا معدن رحمت است و بدن مزرعه شر است، چون معدن شهوت است، پس روح بر اراده خیر سرشته شده است و نفس بر اراده شر.[۳]

۶ـ صدرالدین شیرازی (ملّا صدرا):

نفس چون سلطانی در داخل مملکت انسانی است که لشکریان قوای طبیعی و حیوانی‌اش در لشکرگاه روح بخاری او جمعند، که جایگاه طبیعت و شهوت و غضب است.[٤]

۷ـ ابن میثم بحرانی:

---

۱. هزار و یک کلمه، ج ۱ / ۱۷۷.
۲. مکاتیب عبداللّه قطب / ۳۹.
۳. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۸۱.
٤. عرفان و عارف‌نمایان / ۱۱۰.

چون نفس حیوانی که سر آغاز ادراکات و حرکات حیوانی است گاهی براساس ذاتش فرمانبردار نفس صاحب عقل نمی‌باشد،[۱] ناگزیر مانند حیوانی است که راضی به اطاعت نمی‌شود... این نفس همان نفسی است که بسیار به کار بد فرمان می‌دهد.[۲]

---

۱. آقا جمال خوانساری: ظاهر بعضی احادیث این است که در آدمی دو نفس است و به یکی باید رو آورد و از دیگری پشت گرداند؛ یکی نفس ناطقه است که مجرّد است و دعوت‌کننده به خیرات و سعادات، و دیگری نفس أمّارة نفس منطبعه حیوانی است که معارض نفس ناطقه است و منشأ شهوت و غضب و امور ناخوش، چنانکه بعضی از حکماء گفته‌اند. (شرح آقا جمال خوانساری بر غررالحکم و درر الکلم، ج ۲ / ۲۲۲.)

۲. شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» / ۷۷.

خطر، قدرت، دشمنی و عیوب نفس

کلام اللّه تعالی

۱ـ {و یوسف گفت: } «و من نفس خود را تبرئه نمی‌کنم، چراکه نفس قطعاً به بدی امر می‌کند، مگر کسی را که خدا رحم کند، زیرا پروردگار من آمرزنده مهربان است.»[۱]

۲ـ ای احمد! خود را با لباس نرم، غذای گوارا، بستر نرم زینت مده زیراکه نفس مرجع تمام بدی‌هاست، رفیق هر بدی است. نفس را به سمت اطاعت خدا می‌کشی، اما او ترا به نافرمانی خدا می‌کشد و نافرمانی ترا در اطاعت خدا می‌کند و فرمانبرداری ترا در آنچه که خدا ناخوش دارد می‌کند. سرکشی می‌کند، هرگاه سیر است. شکایت می‌کند، هرگاه گرسنه است. خشم می‌کند، هرگاه نیازمند است. بلندپروازی می‌کند، هرگاه بی‌نیاز است. فراموش می‌کند، هرگاه بزرگ می‌شود. غافل می‌شود، هرگاه در امانست. آن نفس، رفیقش شیطانست. مَثَل نفس مانند شتر مرغ است؛ بسیار می‌خورد و هرگاه بر او بار می‌نهند پرواز نمی‌کند و مانند خرزهره است؛ رنگش خوب و مزه‌اش تلخ است.[۲]

کلام حجج‌اللّه

۱ـ امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»:

الف: هیچ دشمنی برای انسان، دشمن‌تر از نفسش نیست.[۳]

ب: نفس تو دشمن جنگی و حریف هجوم‌کننده است که اگر از آن غفلت کنی ترا خواهد کشت.[٤]

---

۱. سوره یوسف / ۵۳.

۲. بحارالأنوا، ج ۷۴ / ۲۳. (ترجمه از: کتاب‌الروضة در مبانی اخلاق / ۲۶.)

۳. [غررالحکم / ۲۳۴. مستدرک‌الوسائل، ج ۱۱ / ۱۴۰.]

٤. تصنیف غررالحکم / ۲۳۴.

ج: برترین مردم کسی است که عیوبش او را از {دیدن} عیوب مردم به خود مشغول کند.[۱]

۲ـ فاطمةالزهراء «سَلَامُ‌اللّٰه‌عَلَیْهَا»:

الف: خداوندا!... از شرّ نفسم به تو پناه می‌آورم.[۲]

ب: پروردگارا!... مرا به نفسم در حالی که یاری‌اش ننموده‌ای، وامگذار.[۳]

۳ـ علی بن الحسین السجاد «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»:

الف: به خداوند پناه می‌برم از شرّ نفسم، زیرا نفس بی‌شک به بدی امر می‌کند، مگر کسی را که خدا به او رحم کند.[٤]

ب: {خداوند!} از نفسم به سوی تو فرار می‌کنم.[٥]

ج: خداوندا!... یک چشم برهم زدنی مرا به نفسم وامگذار.[٦]

۴ـ جعفر بن محمد الصادق «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»:

الف: خداوندا!... یک چشم برهم زدنی مرا به نفسم وامگذار.[۷]

ب: خداوندا! پس به تو پناه می‌آورم... از شرّ نفسم.[۸]

۵ـ موسی بن جعفر الکاظم «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»:

---

۱. غررالحکم / ۱۹۸.

۲. فلاح‌السائل / ۲۰۴.

۳. فلاح‌السائل / ۲۴۰.

٤. البلد الأمین / ۱۲۳.

٥. مهج‌الدعوات / ۱۵۹.

٦. اقبال‌الاعمال، ج ۱ / ۱۵۴.

۷. مصباح‌المتهجد، ج ۱ / ۶۵.

۸. مهج‌الدعوات / ۲۱۵.

(در جواب این سؤال که: مبارزه با کدامیک از دشمنان واجب‌تر است؟) دشمنی که از همه به تو نزدیک‌تر، و دشمن‌تر، و مضرّتر، و دشمنی‌اش بزرگ‌تر، و با وجود نزدیکی‌اش به تو از همه مخفی‌تر است و...[۱]

۶ـ ادریس نبیّ «عَلَيْهِ آلَافُ التَّحِيَّةِ وَالسَّلَامِ»:
خداوندا! مرا به نفسم وامگذار که من از {کنترل} آن عاجزم.[۲]

سیره و احوال حجج‌اللّه

رسول اکرم «صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ»
ام‌السلمه (همسر رسول اکرم «صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ»): در نصف شبی رسول خدا «صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ» را دیدم که در گوشه خانه ایستاده و دست‌ها را به دعاء بلند نموده نالان و گریان، این جملات را می‌خواند: «خدایا! نعمتی را که به من عطاء فرمودی باز مگیر. خدایا! مرا دچار شماتت دشمن و حسود مفرما. خدایا! مرا به بدی‌هائی که از آنها بیرونم آوردی باز مگردان. خدایا! مرا یک لحظه به خودم وامگذار.»
من از دیدن حال آن حضرت و شنیدن این کلمات گریان شدم. آن حضرت فرمود: «چرا گریانی؟»
عرض کردم: چگونه گریان نشوم و حال آنکه شما با آن مقامی که دارید این‌گونه سخن می‌گوئید؟
فرمود: «چگونه نترسم و حال آنکه یونس را خدا یک آن به خودش واگذار فرمود، پس شد آنچه شد.»[۳]

کلام اولیاءاللّه

۱ـ شیخ أبو سعید أبوالخیر:

---

۱. تحف‌العقول / ۳۹۹.
۲. المصباح / ۶۰۶.
۳. تفسیر قمی، ج ۲ / ۷۵. (ترجمه از گناهان کبیره، ج ۱ / ۱۰۰.)

الف: همه وحشت‌ها از نفس است. اگر تو او را نکشی او ترا بکشد.[۱]

ب: نفس تو زندان توست، اگر از آن خارج شوی برای همیشه در راحتی قرارمی‌گیری.[۲]

ج: (در جواب این سؤال که: شرّ چیست و شرّ شرّ چیست؟): شرّ تو هستی و شرّ شرّ تویی در حالی که نمی‌دانی شرّی.[۳]

۲ـ شیخ ابراهیم کفعمی:

ای نفس سرکش! شیر ژیان[٤] و پیل دمان[٥] و ببر بیان[٦] و ثعبان[۷] آتش‌فشان و پلنگ تیزچنگ و سایر سباع و جانوران با هول و هیبت را به مکر و کید به قید و دام درآرند و مطیع و منقاد سازند، و افعی را به افسون در قوطی کنند و دندان کِنند و مهره گیرند و سگ را تعلیم دهند و دیو را در شیشه درآرند و جنّ را مسخّر نمایند، و تو را به حیطه اطاعت عقل و دایره انقیاد شرع نتوانند آورد؛ و در حجره ریاضت و دبیرستان تکلیف و در بند بندگی و تسخّر به فنون و تدبیر درنیایی، و به تعلیم و تأدیب، دانش‌آموخته و مؤدّب نگردی. سبحان‌اللّه، زهی بلای مبرم که تویی![۸]

۳ـ جنید بغدادی:

الف: به نفس خویش اطمینان مکن، هرچند که همواره در اطاعت پروردگارت مطیع تو باشد.[۹]

ب: نفس هرگز با حق تعالی الفت نگیرد.[۱۰]

---

۱. أسرارالتوحید فی مقامات أبی سعید / ۳۷۹.

۲. أسرارالتوحید فی مقامات أبی سعید / ۳۹۷.

۳. أسرارالتوحید فی مقامات أبی سعید / ۴۰۳.

٤. خشمگین.

٥. نعره‌زننده از روی عصبانیت.

٦. نام درنده‌ای افسانه‌ای که از ببر، وحشی‌تر و از سایر درندگان، قوی‌تر بوده است. نوعی ببر.

۷. افعی.

۸. رسائل فارسی ادهم خلخالی / ۲۱۸.

۹. پاسداران حریم عشق، ج ۴ / ۹۳.

۱۰. تذکرةالأولیاء، ج ۲ / ۲۴.

ج: هرکس خداوند را بشناسد، او را اطاعت می‌کند، و هرکس نفسش را بشناسد، به آن سوء ظن پیدا نموده و می‌ترسد که حسناتش قبول نگردد.[۱]

۴ـ أبوالحسن سرّی:
هرکس به گفته مردم درباره خود آرام گیرد که بگویند: «او ولیّ خداست»، او اسیر خویشتن است.[۲]

۵ـ درویش محمد افندی:
هرکس از دام نفس بجهد، از بلیّات و آفات جهان برهد و هر بلایی که آدمی را پیش آید، همگی از نفس کافرکیش زاید.[۳]

۶ـ آیت‌الله محمد بهاری همدانی:
معنی مجاهده آن است که اول باید ایمان بیاوری که دشمن‌ترین دشمنان تو، نفس توست که سرمایه تو در دست تصرف اوست و متصرف در ارکان وجود تو. او با شیاطین خارجیه که دوستان و شرکای او هستند، می‌باشد.[٤]

۷ـ محمد بن علی ترمذی حکیم:
صد شیر گرسنه در گله گوسفند چندان تباهی نکند که یک ساعت شیطان کند، و صد شیطان آن تباهی نکند که یک ساعت نفس آدمی با او کند.[٥]

۸ـ محیی‌الدّین بن عربی:

---

۱. شرح‌الأنفاس الروحانية لأئمةالسلف الصوفية / ۲۰.
۲. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۱۷۱.
۳. پاسداران حریم عشق، ج ۷ / ۳۳۱.
٤. پاسداران حریم عشق، ج ۷ / ۳۵۶.
٥. تذکرةالأولیاء، ج ۲ / ۹۹.

بر تو باد به تلاش بزرگ‌تر و آن جهاد با هوایت می‌باشد، زیرا آن بزرگ‌ترین دشمنان توست و آن نزدیک‌ترین دشمنان به تو می‌باشد که نزدیک تو است، زیرا میان دو پهلویت قراردارد و خداوند سبحان می‌فرماید: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قاتِلُوا الَّذِینَ یَلُونَکُمْ[۱]؛ ای مؤمنین! بکشید کسانی را که نزدیک شما هستند.» و کافرتر نزد تو از نفست تو نمی‌باشد، زیرا آن در هر نَفَسی نسبت به نعمت‌هایی که خداوند بر او داده است کفران می‌ورزد.[۲]

۹ـ خواجه عبدالّله انصاری:

الف: الهی! همه از تو ترسند و من از خود. از تو همه نیکی دیده‌ام و از خویش همه بد.[۳]

ب: الهی! ترسانم از بدی خود، بیامرز مرا به خوبی خود.[٤]

۱۰ـ آیت‌الّله سید رضا بهاءالدینی:

الف: اینکه در روایات آمده است که: «من عرف نفسه عرف ربه؛ کسی که خود را شناخت خدا را شناخته است»؛ یعنی خودش را بشناسد که مبدأ همه فجایع است. همه فجایع و حادثه‌آفرینی‌ها، مال این بشر است، تهمت‌ها مال این بشر است. سفاکی‌ها، هتاکی‌ها، قتل نفس‌ها، مال این بشر است. فحشا و منکرات، مال این انسان است. ملائکه اینطور نیستند. این انسان است که حادثه‌آفرین است.[۵]

ب: ما چگونه می‌توانیم باور کنیم که خودمان دشمن خودمان هستیم؟! اگر خدای تعالی عقل را به تو عطاء کرد و مورد موهبت الهی واقع شدی و عاقل شدی، آن وقت می‌فهمی که خودت از همه جاهل‌تر، از همه نادان‌تر هستی و آتش تو از همه بیشتر است.[٦]

---

۱. [سوره توبه / ۱۲۳.]

۲. پاسداران حریم عشق، ج ۸ / ۲۳۱.

۳. مناجات‌نامه خواجه عبدالّله انصاری / ۹.

٤. مناجات‌نامه خواجه عبدالّله انصاری / ۱۱.

۵. سلوک معنوی / گفتار ۱۲ (شرور نفس)

٦. نردبان آسمان / درس سی و هشتم، آتش نفس.

ج: اگر کسی مالکیت بر نفس پیدا کرد، مالک همه شرور است؛ یعنی اگر شما حاکم بر نفس شدید، چشم و گوش و دستتان معصیت خدا را نمی‌کند... اگر کسی مالک نفس شد، مالک همه اعضاء و جوارح است، مالک شیطان است. بر شیطان حاکم است...

اگر انسان در مسیر شیطان واقع شود... در این صورت، حاضر است برای هوی و هوس خود تمام کره زمین را به آتش بکشد. در این مسیر، شیطان کاملی است، شیطان مجربی است... انسان اگر از راه خدا منقطع شد، بدتر از هزار گرگ است. نفسانیت، نفسانیت حیوانی است، نفسانیت سبعیت است.[۱]

د: نفس، شیطانی است که در برابر خدای تعالی صف‌آرایی کرده است.[۲]

ه: این بشر، بما هو بشر، یک آتش محض است. هر منطقه‌ای که برود یک جهنمی ایجاد می‌کند. این کار بشر است، مگر اینکه با ارتباط با حق تعالی بتواند جلو این آتش را بگیرد. بتواند این آتش و نار را نور کند.[۳]

و: اگر انسان با نفس و آثار نفس آشنا شود، می‌فهمد که... خودش فقط یک آتش است که خودش را و هرکس را که نزدیک او شود می‌سوزاند... عیبی بالاتر از این چیست که نفس، جهنم‌ساز است؟ نفوسی که ارتباط الهی ندارند، خود و دیگران را آتش می‌زنند.[٤]

ز: اگر دیدید خدوم هستید، خدمتگزارید، آداب معاشرت را خوب یاد دارید، اخلاق حسنه، عفت و عصمت دارید، این مال خود شما نیست، بلکه به لطف الهی نصیب شما شده است. اگر لطف الهی نباشد، ما هم از هتّاکان و سفّاکان و افراد ناجور می‌شویم. پس اگر خدای تعالی اخلاق فاضله انسانی نصیب شما کرد، غرور پیدا نکنید که ما هستیم که این کاره‌ایم، تو نیستی. اگر حفظ و نگهداری الهی نباشد، آدم هرگونه کثافت‌کاری می‌کند. نفس بشری اینچنین نفسی است، خطرناک است. توجهات و فضل الهی است که نگهدار انسان است.[۵]

---

۱. سلوک معنوی / فصل اول: گفتارها (گفتار ۴: مالکیت نفس)
۲. سلوک معنوی / فصل اول: گفتارها (گفتار ۱۱: حجاب قلب)
۳. سلوک معنوی / فصل اول: گفتارها (گفتار ۱۲: شرور نفس)
٤. سلوک معنوی / فصل اول: گفتارها (گفتار ۱۲: معرفت نفس)
۵. نردبان آسمان / ۱۴۹.

ح: نفس، مهندس دوزخ است.[۱]
ط: منشأ تمام مفاسدی که به سر انسان می‌آید، خود آدم است. اگر انسان بخواهد فراغت پیدا کند، باید خودش را بسازد.[۲]
ی: ما، بین عقل و نفس فرقی نمی‌گذاریم. می‌گوید: ما دلمان می‌خواهد اینجور کنیم. غلط می‌کند دلت بخواهد هر کاری بکند. اگر دلت می‌خواهد به جهنم بروی، برو! هنیئاً لک[۳،٤]

۱۱ـ سید عبدالقادر گیلانی:
الف: نفس همه‌اش مخالفت و نزاع است. هرکس خیر و صلاح نفسش را می‌خواهد باید با او بجنگد تا از شرّش در امان بماند. نفس همه‌اش شرّ در شرّ است.[۵]
ب: وای بر تو! نفس تو منافق و دروغگو و کافر و فاجر و مشرک است. چگونه با او همنشین می‌شوی؟ با او مخالفت کن و موافقتش ننما. در بندش کش و آزادش ننما. زندانی‌اش کن و آنچه را که مستحقش است بر او جاری ساز.[٦]
ج: نفس، ضدّ خداوند و دشمن اوست.[۷]
د: نفْس‌هایتان را چاق نکنید، آنها شما را می‌خورند، مثل کسی که سگ موذی‌ای را می‌گیرد و تربیت و چاق می‌کند و بالاخره او را {می‌درد و} می‌خورد.[۸]

۱۲ـ أبو اسحاق شهریار کازرونی:
چگونه نترسد بنده، که او را نفس از یک جانب و شیطان از یک جانب، و او در میانه عاجز؟[۹]

---

۱. آیت بصیرت / ۱۵۰.
۲. نردبان آسمان / ۱۷۸.
۳. گوارایت باشد.
٤. نردبان آسمان / ۱۸۶.
۵. الفتح الربانی و الفیض الرحمانی / ۹.
٦. الفتح الربانی و الفیض الرحمانی / ۱۳.
۷. سرّالأسرار و مظهرالأنوار فیما یحتاج إلیه الأبرار (فتوح‌الغیب) / ۷۲.
۸. الفتح الربانی و الفیض الرحمانی / ۸۸.
۹. تذکرةالأولیاء، ج ۲ / ۲۹۸.

١٣ـ أبو بکر فارسی طمستانی:

الف: نفس همچون آتش است، اگر در جایی خاموش شود، از جایی دیگر شعله می‌کشد.[١]

ب: امکان ندارد که انسان خودش بتواند از دست نفس رهایی پیدا کند. خروج از نفس فقط به وسیله خداوند می‌باشد.[٢]

١۴ـ شبلی:

تا وقتی از دنیا به آخرت منتقل نشده‌ای از نفست در امان مباش ولو بر روی آب راه بروی.[٣]

١۵ـ أبوالحسن شاذلی:

هرگاه خداوند ذلت و حقارت بنده‌ای را اراده کند، عیوبش را از او می‌پوشاند، و هرگاه عزّت او را بخواهد، او را به دیدن عیوبش بینا گرداند تا از آنها توبه نماید.[٤]

١۶ـ أبوالفضل الأحمدی:

بپرهیز از اینکه به نفس ظالمت مایل شوی، خداوند فرموده: «و به کسانی که ستم کرده‌اند متمایل مشوید. سوره هود / ١١٣»[٥]

١٧ـ امام خمینی:

الف: چه مشکل است شکستن این بت بزرگ نفس که مادر بت‌ها است... تا این بت شکسته نشود حجاب‌های ظلمانی دریده و برداشته نشود.[٦]

---

١. الکواکب الدریة، ج ٢ / ۴۴.

٢. همان.

٣. الکواکب الدریة، ج ٢ / ٨٧.

٤. الکواکب الدریة، ج ٢ / ۴٧٧.

۵. الکواکب الدریة، ج ٣ / ٣۴٠.

٦. سیره آفتاب / ٢٧.

ب: انسان کی می‌تواند از این نفس خارج بشود؟ بتی است، معبدی است و بتخانه‌ای است که آدم خودش در خودش ساخته است؛ و کی می‌تواند از آن خارج بشود؟ این یک دست غیبی می‌خواهد که بیاید دست انسان را بگیرد و خارج کند؛ همه انبیاء هم برای این آمدند.

تمام انبیاء که مبعوث شدند، تمام کتب آسمانی که آمده‌اند، برای این است که این انسان را از این بتخانه بیرونش بیاورند تا این بت را بشکنند و خداپرست بشود.[١]

ج: باید از توجهاتی که به نفس هست، خودتان را کم‌کم خارج بکنید، البته مسأله‌ای نیست که به این زودی بشود، لکن کم‌کم خارج بکنید.[٢]

د: سالک نباید قناعت کند به آن مقامی که دارد، که هر مقام برای امثال ماها حاصل شود در بازار اهل معرفت به پشیزی نیرزد و در سوق[٣] اصحاب قلوب با خردلی مقابله نکند. سالک باید در جمیع حالات، متذکر نقص و معایب خود باشد، شاید راهی به سعادت از این طریق بازشود.[٤]

١٨ـ ذوالنّون مصری:

(در جواب این سؤال که: کمال معرفت نفس چیست؟) گمان بد بردن به نفس و هرگز گمان نیک بدو نبردن.[٥]

١٩ـ أبو عمرو دمشقی:

خائف آن بود که از نفس خویش بیش از آن ترسد که از شیطان.[٦]

٢٠ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

---

١. تفسیر سوره حمد / ١٢٢.

٢. تفسیر سوره حمد / ١٢۶.

٣. بازار.

٤. آداب‌الصلاة / ١۶.

٥. تذکرةالأولیاء، ج ١ / ١٣٣.

٦. رساله قشیریه / ١٩١.

الف: نفس، همیشه انسان را به باطل و غرور دعوت می‌کند و همینکه انسان از خدا غفلت کرد هزار سر درمی‌آورد و با هر سرش با هزار نیش انسان را می‌زند و اگر انسان به حول و قوه خودش متکی باشد و بخواهد آن سرها را از بین ببرد و آن نیش‌ها را بچیند، از جای دیگری سر درمی‌آورد، با هزار نیش دیگر و هیچ نتیجه‌ای جز هلاکت نیست. اگر به انسان یک نیش عقرب یا مار بخورد می‌میرد. اگر این نفس با هزاران سر و هر سر هم هزاران نیش به انسان بزند کجا دیگر برای انسان حیاتی باقی می‌گذارد. این در صورتی است که خدا انسان را به خودش واگذار کند، اما اگر ریسمان انسان را خودش بگیرد، این تمام می‌شود کارش؛ یعنی آن نفس را مقهور و مغلوب اراده خود فرموده، دیگر نفس هیچ تکان نمی‌تواند بخورد، مثل یک عبد ذلیلِ غلامِ تسلیمِ دست به سینه در جلوی انسان حاضر است.[۱]

ب: در کوهنوردی، کسی که بر فراز کوه است باید بیشتر حواسش جمع باشد تا کسی که پایین کوه است. کسی که یک قدم از کوه بالا رفته اگر زمین بخورد، تنها لباسش خاکی می‌شود، لذا برمی‌خیزد و خود را می‌تکاند و به راه خود ادامه می‌دهد، امّا کسی که بالای کوه است اگر سقوط کند تمام استخوان‌ها و مفاصل او شکسته و خُرد می‌شود؛ و اصلاً چیزی از او باقی نمی‌ماند. در صعود به قلّه توحید نیز اگر توسن نفس، سرکشی کند و لگدی بیندازد، چه در پایین کوه و چه در بالای آن، به هرحال به صاحبش آسیب می‌رساند، ولی اگر او را از فراز کوه بیندازد، دیگر نمی‌تواند سر بردارد و حرکت کند.»[۲]

ج: نفس مانند یک قاطر چموش و سرکش است، انسان گاهی خیال می‌کند که نفسش سر به زیر شده و دیگر هیچ تخطّی نمی‌کند، ولی تا کمی میدان می‌یابد شروع به لگدپرانی می‌نماید. لذا انسان باید با تذلّل و خشوع واقعاً از خدا بخواهد که همیشه زمام و دهانه نفس را خودش در دست بگیرد و آن را آنی به دست خود انسان نسپارد.[۳]

۲۱ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

---

۱. شرح فقراتی از دعای أبو حمزه ثمالی، ج ۲ / ۳۳۳.
۲. نور مجرد، ج ۱ / ۷۱۶.
۳. نور مجرد، ج ۱ / ۷۱۷.

الف: الهی! گرگ و پلنگ را رام توان کرد، با نفس سرکش چه باید کرد؟[۱]

ب: الهی! هراس حسن از خویش بیش از اهرمن است، که این دشمن، بیگانه است و آن آشنا و همخانه.[۲]

ج: الهی! جمعی از تو ترسند و خلقی از مرگ و حسن از خود.[۳]

د: الهی! تاکنون به نادانی از تو می‌ترسیدم و اینک به دانایی از خودم می‌ترسم.[٤]

ه: الهی! گاهی «اعوذ باللّه من الشیطان الرجیم» می‌گفتم، و گاهی «أَعُوذُ بِکَ مِنْ هَمَزاتِ الشَّیاطِینِ»، و گاهی «اعوذ بک من شر الوسواس الخناس» از امشب که لیله شنبه چهارم صفر هزار و سیصد و نود و سه هجری قمری است اجازت می‌طلبم که رب اعوذ بک منّی بگویم.[٥]

و: نفس تو اعدا عدو است و نگردد رام تو   بدتر از شیر و پلنگ و مار و اژدرهاستی[٦]

ز: حکیمان گفته‌اند که: «اگر نفس را مشغول نداری، او تو را به خود مشغول می‌کند.»[۷]

ح: آنکه در آثار صفات و اخلاق انسان‌ها، و در احوال و افعال حیوان‌ها دقیق شود، حیوان‌ها را تمثلات ملکات انسان‌ها می‌یابد.[۸]

۲۲ـ محمد بن احمد (ابن سمعون):

از دست نفست به پروردگارت شکوه کن و از او کمک بخواه. او کمکت می‌کند.[۹]

۲۳ـ پیر معتمر قهندزی:

---

۱. الهی‌نامه (علامه حسن‌زاده) / ۱۹.

۲. الهی‌نامه (علامه حسن‌زاده) / ۵۵.

۳. الهی‌نامه (علامه حسن‌زاده) / ۵۸.

٤. الهی‌نامه (علامه حسن‌زاده) / ۶۹.

۵. الهی‌نامه (علامه حسن‌زاده) / ۷۰.

٦. دیوان اشعار (علامه حسن‌زاده آملی) / ۲۱۹.

۷. نامه‌ها برنامه‌ها / ۴۵.

۸. هزار و یک کلمه، ج ۳ / ۴۲۹.

۹. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۱۳۶.

گرد جهان بگشتم، نه رسته‌ای دیدم و نه خود رستم.[۱]

۲۴ـ شمس‌الدّین مظفّر بلخی:
کوه را با دیده برداشتن آسان‌تر است، اما خودی برخاستن مشکل.[۲]

۲۵ـ بایزید بسطامی:
الف: (بر سر نفسش فریاد می‌زد و می‌گفت:) ای جایگاه همه بدی‌ها! زن هرگاه حائض شود در سه روز و یا حداکثر ده روز پاک می‌گردد، اما تو ای نفس! بیست سی سال است که حائضی و هنوز پاک نگشته‌ای. پس کی پاک می‌گردی. تو باید در مقابل خداوند طاهر و پاک بایستی، شایسته است که پاک گردی.[۳]
ب: (در جواب این سؤال که: چه وقت مرد به مرتبه مردان در این امر {قرب و معرفت خداوند} می‌رسد؟): وقتی که عیوب خود را بشناسد، در این هنگام به جایگاه مردان می‌رسد.[٤]

۲۶ـ بهاءالدین سلطان ولد:
آدمی که در قدرت، ضعیف است چون کاهی، با نفس که چون کوهی است چه توان کردن. پس استعانت و استغاثت از حق باید جستن که: لا حول و لا قوة الّا باللّه العلی العظیم؛ یعنی اگر با نفس کافر برآییم، با قوت حق توانیم برآمدن، نه با قوت خود. در حقیقت چون بنگری پنج وقت نماز جهت دعاست و لابه به حق که: ما را یاری ده تا نفس عدو را توانیم قهر کردن. اگر دعا به صدق و اخلاص باشد دریای رحمت به جوش آید و دستگیر بندگان مخلص گردد و به معاونت و نصرت حق بر نفس مظفر گردند، و او را مقهور گردانند. چنانکه اولیاء و مؤمنان کردند و قومی که بر نفس غالب نمی‌شوند از آن است که دعایشان از روی اخلاص نیست.
نفس چون کوه و تو چون یک برگ کاه   با حقارت هین مکن در وی نگاه

---

۱. نفحات‌الأنس / ۳۱۴.
۲. پاسداران حریم عشق، ج ۹ / ۱۵۴.
۳. روضةالحبور و معدن‌السرور فی مناقب‌الجنید البغدادی و أبی یزید طیفور / ۴۳.
٤. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۴۰۵.

زور را بگذار و زاری کن به جان / تا که حقت قوتی بخشد چنان
کس به جهد خویش برناید به وی / تا نباشد یاری یزدان حیّ[۱]

۲۷ـ ام مطلق:
اگر از نفست اطاعت کنی، او پادشاه است، و اگر او را به دنبال خود بکشانی، مملوک است.[۲]

۲۸ـ عبداللّه قطب بن محیی:
حیرانم که خدای «عَزَّوَجَلَّ» نفس را از چه آفریده که چنین سنگ‌دل و فراموش‌کار است. با هیچ سنگ و آهن او را نسبت ندادم، الّا که او سخت‌تر بود. گویی عنصر نفس نه از ارکان این جهان است که در این جهان چیزی به صلابت و شدّت او یافت نمی‌شود! در پیش چشم او یکان‌یکان از امثال او می‌میرند و او می‌داند که حکم امثال واحد است و زود است که نوبت او نیز رسیده، مع ذلک آرزویش همان است و عملش همان، نه از آرزو می‌کاهد و نه در عمل می‌افزاید و نه از لهو چیزی کم می‌کند.[۳]

۲۹ـ عون ابن عبداللّه بن عتبه:
گمان نمی‌کنم که کسی فراغت پیدا کند برای عیب گرفتن از مردم، مگر به سبب غفلت از خویشتن.[٤]

۳۰ـ سعید بن اسماعیل نیشابوری:
کسی که در خود خوبی می‌بیند، عیب خود نبیند؛ کسی به عیب خود پی برد، که در تمام حالات، خود را متّهم بدارد.[۵]

---

۱. انتها نامه / ۱۲۲.
۲. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۲۳۵.
۳. مکاتیب عبداللّه قطب / ۲۴۹.
٤. پاسداران حریم عشق، ج ۷ / ۹۳.
۵. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۱۸۵.

۳۱ـ سهل بن عبداللّه تستری:
نفس را شرهای بسیار است. یکی از آن شرها آن است که خداوند بر فرعون آشکارا کرد و جز بر شخص فرعون‌صفت آشکارا نکند و آن دعوی خدایی است.[۱]

۳۲ـ أبوالحسن صائغ دینوری:
محبت تو نسبت به نفست، ترا هلاک خواهد کرد.[۲]

۳۳ـ بقاء بن بطو:
هرکس که برعلیه نفسش از خداوند کمک نخواهد، مغلوب او خواهد شد.[۳]

۳۴ـ أبوالقاسم قشیری:
اجماعست میان پیران که نفس راست نگوید، و دل {قلب} دروغ نگوید.[٤]

۳۵ـ یکی از بزرگان:
(در جواب سؤال از معنای حدیث: «أعدی عدوّک نفسک التی بین جنبیک؛ دشمن‌ترین دشمنانت نفس توست که در بین دو پهلویت قراردارد.») به حکم آنکه هر دشمنی را که بر وی احسان کنی دوست گردد، مگر نفس را که هرچند مدارا بیشتر کنی مخالفت زیادت کند.[۵]

۳۶ـ بابا طاهر عریان:

---

۱. تذکرةالأولیاء، ج ۱ / ۲۶۵.
۲. نفحات‌الأنس / ۱۸۲.
۳. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۲۳۴.
٤. رساله قشیریه / ۱۲۹.
۵. هزار و یک کلمه، ج ۱ / ۱۷۸.

الف: هنگامی که در قیامت، بندگان خداوند اعمالشان را حمل کنند و بر انجام آنها ثواب دریافت نمایند، من نفسم را اسیروار بر دوش کشیده و به درگاه خداوند می‌برم تا در پنهانی انتقامم را از او بستاند.[۱]

ب: اگر خداوند در قیامت خواسته مرا برآورده کند و بفرماید: «آرزو کن»، می‌گویم: پروردگارا! حقیقت نفسم را به من نشان بده، همان که دشمن است. پس هنگامی که او را ببینم، در برابر پروردگار عزیز ذبحش خواهم کرد.[۲]

ج: هنگامی که قیامت برپا شود، می‌گویم: پروردگارا! این نفس من است، آن را بکُش، زیرا او لیاقت دیدن جمالت را ندارد.[۳]

۳۷ـ عین‌القضات همدانی:

لذت نفس در مخالفت کردن با حق است و برای همین به او دشمن گفته شده و خداوند متعال امر به مخالفت با او کرده است.[٤]

۳۸ـ محمد بن سُلمی:

هرکس نفسش را آنطور که باید بشناسد، بشناسد، در هرحالی از احوال از افتخار کردن به آن ناراحت می‌شود و به اصلاح اوقاتش می‌پردازد.[۵]

۳۹ـ فاطمه حجافیه:

---

۱. شرح کلمات بابا طاهر عریان / ۹۹.

۲. شرح کلمات بابا طاهر عریان / ۹۹.

۳. شرح کلمات بابا طاهر عریان / ۹۹.

٤. شرح کلمات بابا طاهر عریان / ۹۹.

۵. تسعة کتب فی اصول‌التصوف و الزهد (بیان زلل‌الفقراء) / ۴۵۱.

هیچ‌کس احمق‌تر از کسی نیست که با دشمنش دوستی کند و دوستش را دشمن گیرد. نفس و شیطان دو دشمن ما هستند و ما آن دو را به دوستی می‌گیریم و اطاعت می‌کنیم، در حالی که کتاب و سنّت راه‌های نجات و رهایی ما هستند و ما از آن دو روی گردانده‌ایم.[۱]

۴۰ـ حمزه بغدادی:
اللّه تعالی می‌گوید: «و اعرض عن الجاهلین؛ از جاهلان رو بگردانید» و نفس جاهل‌ترین جاهلان است. سزاوارتر آن است که از وی اعراض کنی.[۲]

۴۱ـ یحیی بن معاذ:
(در جواب کسی که از او وصیّتی خواست) سبحان‌اللّه. چون نفس من از من قبول نمی‌کند، دیگری از من چگونه قبول کند؟[۳]

۴۲ـ سعید بن مسیّب
(وقتی که شب می‌شد خطاب به نفسش می‌گفت:) ای منزلگاه همه بدی‌ها! برای عبادت پروردگارت بلند شو.[٤]

۴۳ـ سفیان ثوری:
وقتی که نفست را شناختی، دیگر آنچه که درباره تو می‌گویند، ضرری به حالت ندارد.[۵]

۴۴ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی:

---

۱. نخستین زنان صوفی / ۲۹۷.
۲. طبقات‌الصوفیة / ۳۲.
۳. تذکرةالأولیاء، ج ۱ / ۳۰۸.
٤. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۳۰۱.
۵. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۳۰۷.

پروردگارا! به عزّت تو سوگند! که اگر ما را به حال خودمان واگذاری و به دست دشمن‌مان بسپاری، هلاک می‌شویم و دیگران را نیز به هلاکت می‌کشانیم و به گناهان کبیره گرفتار می‌شویم و در مقابل این همه تکریم تو، با اعمال ننگین با تو مواجه می‌شویم؛ پس همانا ما بندگان جنایت‌کار تو هستیم که از این پرتگاه عالم طبیعت و در زیر زنجیرهای اخلاق پست و زشت، فریادم به سوی تو بلند است و عرض می‌کنم: به عزّت و جلال و سلطنت عظیم تو سوگند! که حتماً تو را معصیت خواهم کرد و خود را هلاک خواهم نمود و به درکات عوالم سجّین پرت خواهم شد و به حزب شیاطین ملحق خواهم گردید، مگر آنکه تو مرا از آنها نگهداری کنی، زیرا نفس من در این دنیای پست نشو و نما کرده و برای من عقلی نیست و نفس من با زر و زیور این دنیا الفت گرفته و به شهوت‌های آن عادت کرده است به طوری که زیبا را از زشت تشخیص نمی‌دهد و در این مسئله، بزرگان و دوستان من و هرکس که او را دیده و شناخته‌ام کمک کرده‌اند و مرا دچار ملکات خبیث و زشت ساخته‌اند به طوری که در نفس من رسوخ نموده‌اند و به این کارهای جاهلانه و عوالم طبیعت، انس و الفت گرفته‌ام.[۱]

۴۵ـ عبداللّه بن مبارک:
نشانه کسی که نفسش را شناخته این است که نفسش در نزدش، از سگ پست‌تر است.[۲]

۴۶ـ عون بن عبداللّه مسعودی:
کسی که نفسش را به نفاق متهم کند، منافق نیست.[۳]

۴۷ـ أبو سعید خرّاز:
مَثَل نفْس انسانی در صفات، همانند آب پاکیزه راکد و زلال و صافی است که هرگاه آن را حرکت دهی، آنچه از خاک سیاه و کثافت در زیرش هست آشکار می‌گردد و نفس نیز چنین

---

۱. رساله لقاءاللّه (میرزا جواد ملکی تبریزی) / ۱۸۶.
۲. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۳۵۲.
۳. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۳۸۸.

است که مقام و منزلتش هنگام گرفتاری‌ها و امتحانات و نیاز و ناداری و مخالفت با هوا و هوس‌های آن آشکار می‌گردد، و کسی که صفاتی را که بدان متّصف است نشناسد، چگونه ادّعای شناخت پروردگارش را می‌کند؟![۱]

۴۸ـ عثمان بن مرزوق قرشی:

هرکس نفسش را بشناسد با تعریف و ثنای مردم فریب نمی‌خورد، زیرا می‌داند که نفسش جای همه بدی‌هاست.[۲]

۴۹ـ أبو حامد محمد غزالی:

الف: برای کسی که بخواهد از عیب نفس خود آگاه شود چهار راه وجود دارد:

اول: در محضر شخصی که به عیب‌های نفس بیناست و از بلاهای پنهانی (نفس) آگاه است بنشیند و او را بر نفس خود حاکم قراردهد.

دوم: دوستی راستگو، بینا و دیندار بجوید و او را بر نفس خود مراقب قراردهد تا به احوال و افعال او توجّه کند، و او را از کارها و اخلاق و عیب‌های ظاهری و باطنی‌اش که نمی‌پسندد آگاه سازد...

سوم: عیب‌های نفس خود را از زبان دشمنانش بفهمد، زیرا چشمی که با نارضایتی و خشم می‌نگرد بدی‌ها را آشکار می‌کند...

چهارم: با مردم آمیزش کند و هرچه را در میان مردم نکوهیده یافت، نفس خود را به ترک آن وادارد.[۳]

ب: هرگاه خدا نسبت به بنده قصد خیر کند او را به عیب‌های نفسش بینا سازد، و هرکس از حسنه خود شاد و از گناه خود ناراحت شود مورد امید است و کار او از فریب‌خورده‌ای که خود

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۱۴.

۲. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۲۶۷.

۳. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۵ / ۱۵۸.

را تزکیه می‌کند و به علم و عمل خویش بر خدا منت می‌نهد و می‌پندارد از بهترین آفریدگان خداست به صلاح نزدیک‌تر است.[1]

ج: شگفتا! تو بنده و کنیز و زن و فرزندت را چنانچه بدرفتاری کنند و در کار تو کوتاهی ورزند مجازات می‌کنی و بیم داری که اگر از تقصیرهای آنها بگذری اختیار آنها از دست تو بیرون رود و بر تو ستم کنند، آنگاه نفس خویش را آزاد می‌گذاری در حالی که دشمنی و ددمنشی آن نسبت به تو بسیار بزرگ‌تر و گردنکشی و خیره‌سری آن در برابر تو شدیدتر و زیان طغیان او از طغیان کسانت به مراتب بیشتر است.[2]

د: باید به نفْس بگویی: «ای نفس! چقدر نادانی، ادعای حکمت و هوشمندی و زیرکی داری در حالی که کودنی و حماقت تو از هرکسی بیشتر است. آیا نمی‌دانی بهشت و دوزخ در پیش روی تو است و تو به زودی به یکی از این دو منتقل خواهی شد. پس چگونه است که شادمانی می‌کنی و می‌خندی و بازی می‌کنی در صورتی که تو را برای این امر بزرگ می‌طلبند و شاید امروز یا فردا از این صحنه ربوده شوی... تو را چه شده است که برای مردن آماده نمی‌شوی در حالی که از هر نزدیکی به تو نزدیک‌تر است؟!...

شگفت آنکه اگر کودکی به تو بگوید: در جامه‌ات کژدمی است، بی‌درنگ جامه‌ات را از تن بیرون می‌کنی بی‌آنکه دلیل و برهانی از کودک بخواهی. آیا گفتار پیامبران و عالمان و حکیمان و همه اولیاءِ حق در نزد تو اعتبارش از قول کودکی که در جرگه نادان‌ها و سفیهان قراردارد کمتر است؟! یا آنکه گرمی دوزخ و چرک و ریم[3] و غل‌ها و قیدها و زقوم‌ها و گرزهای آهنین و افعی‌ها و کژدم‌های آن در نزد تو کمتر از نیش کژدمی است که درد سوزش آن بیش از یک روز یا کمتر از آن ادامه ندارد. بی‌تردید این روش، از رفتار خردمندان نیست، بلکه اگر حال تو بر بهایم مکشوف شود به تو خواهند خندید و عقل تو را به سخریه خواهند گرفت...

ای نفس وای بر تو، از آخرت که رو به سوی تو می‌آورد اعراض می‌کنی و به دنیا که از تو رو گردان است رو می‌آوری.»[4]

---

۱. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۶ / ۴۵۱.

۲. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۸ / ۲۰۸.

۳. چرک.

٤. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۸ / ۲۲۲.

۵۰ـ آقا شیخ رجبعلی خیاط:
وقتی شب‌ها برای گدایی موفّق شدی، دادِ بی‌کسی بزن و عرضه بدار: «خداوندا! من قدرت و توان مبارزه با نفس امّاره را ندارم. نفس، مرا زمین‌گیر کرده. به دادم برس و مرا از شرّ نفس امّاره رهایی ببخش!» و اهل‌بیت «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» را واسطه کن. «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمّٰارَةٌ بِالسُّوءِ إِلاّٰ مٰا رَحِمَ رَبِّی» از شرّ نفس امّاره نمی‌توانی خلاص شوی، مگر به عنایت حق.[۱]

۵۱ـ ابن میثم بحرانی:
شناخت نفس مقامی بس بزرگ است که کمتر فردی بر آن مطلع می‌شود و چون آن را شناخت سزاوار است که بداند نفس، عیب‌ها و کاستی‌های بسیار دارد که اصلی و ریشه‌ای است و این نیز مقامی است که در نهایت دشواری می‌باشد، چون شمارش عیب‌های نفسانی به وسیله آگاهی یافتن بر آنها و شکستن خیال نفس که خود را کامل می‌داند، به طور کلی مشکل است.[۲]

۵۲ـ سرّی سقطی:
علامت دور شدن تدریجی از خداوند، ندیدن عیوب نفس است.[۳]

۵۳ـ أبو سلیمان الدارانی:
تا بنده نفسش را نشناسد، برای خداوند تواضع نکند.[٤]

۵۴ـ محمد بن داود رقیّ:
هرکس نفسش را بشناسد، دیگر دچار عجب نمی‌شود.[۵]

---

۱. کیمیای محبت (دارالحدیث، ۱۳۹۴ ش) / ۲۵۹.
۲. شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» / ۱۸۲.
۳. الکواکب الدرية، ج ۱ / ۶۱۹.
٤. غیث‌المواهب العلية فی شرح‌الحکم العطائية / ۲۹۷.
۵. الکواکب الدرية، ج ۲ / ۱۲۸.

۵۵ـ آیت‌الله محمدعلی شاه‌آبادی:
اگر نفس اماره را سلطان بدن کنی در ذلت و خواری خود کوشیده‌ای، زیرا این سلطان فرمانش مطلق باشد، نه حق کسی را می‌داند و نه صاحب حق را می‌شناسد، فقط خود را حق داند و بس، و حکومت چنین سلطانی به حکم عقل، باطل و عزلش واجب است.[۱]

۵۶ـ علی بن ابراهیم بصری:
اگر بنده را به خود واگذارند همه مخالفت و عصیان از وی در وجود آید و چون توفیق و عنایت حق تعالی در رسد، از وی همه، موافقت و محبّت آید.[۲]

۵۷ـ کربلایی احمد تهرانی:
الف: بخیل، اسیر آتش درون خودش است و در شعله‌های حرص و طمع می‌سوزد و دیگران را نیز با خود می‌سوزاند، لذا اگر با نفس خودمان هم همنشین شویم، صفت گرگی‌مان جلوه پیدا می‌کند.[۳]
ب: رفقا! کمبود همه ما بی‌خدایی است. همه ما در دام نفس اسیریم.[٤]

۵۸ـ استاد غلامرضا شیشه‌گر:
مقهور گردانیدن نفس، اصْعَبْ[۵] و اهَمّ امور می‌باشد.[٦]

۵۹ـ حاج اسماعیل دولابی:

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۸ / ۲۴۷.
۲. پاسداران حریم عشق، ج ۶ / ۳۰۴.
۳. رند عالم سوز / ۷۲.
٤. تندیس عشق / ۶۵.
۵. سخت‌ترین.
٦. پاسداران حریم عشق، ج ۷ / ۱۱۱.

زور کسی به نفسش نمی‌رسد و از آن شکست می‌خورد، امّا اگر از نفست شکست خوردی، جای نگرانی نیست؛ پشت در بنشین و زانوهایت را به بغل بگیر، خدا تو را بر نفست غالب می‌کند. هر وقت دیدی راه نداری، چند دقیقه پشت در بنشین، خدا در را باز می‌کند.[۱]

۶۰ـ صغیر اصفهانی:

حذر از دشمنی نفس نه بدخواهی غیر بتر از نفس کجا دشمن و بدخواهی هست[۲]

۶۱ـ عطار نیشابوری:

الف: نیست چون من، خویشْ‌دشمن هیچ‌کس بی‌خبرتر کیست از من؟ هیچ‌کس[۳]
ب: ای عجب با این‌چنین نفسی درون می‌کند هم در خدایی سر برون
زشتی عالم همه از خبثِ اوست وانگهی دارد خدایی نیز دوست[٤]

۶۲ـ مولوی:

آن چه در فرعون بود اندر تو هست لیک اژدرهات محبوس چهست[٥]

۶۳ـ محمد اسیری لاهیجی:

الف: گر به دست دشمنان گردی اسیر به که باشد نفس بد بر تو امیر
با تو افعی گر درون جامه است بهتر از نفسی که او خودکامه است
با پلنگ و شیر گر آیی به جنگ بهتر از صلح است با نفس دورنگ[٦]
ب: چون ترا نفس تو شد أعدی عدو بر حذر می‌باش روز و شب از او

---

۱. مصباح‌الهدی / ۲۲۶.
۲. دیوان صغیر اصفهانی / ۲۲۱.
۳. مصیبت‌نامه / ۲۱۵.
٤. مصیبت‌نامه / ۲۱۴.
٥. مثنوی معنوی / ۳۴۰.
٦. أسرارالشهود / ۲۶۸.

هرکه گردد او مطیع نفس بد   روی نیکی می‌نبیند تا ابد
خود خلاف نفس در راه خدا   بهترین طاعت آمد مر تو را
بدترینِ دشمنت چون نفس تست   دوستی با وی مکن ای مرد سست[۱]

۶۴ـ اوحدالدین کرمانی:
الف: با خلق خدا تصرّف آغاز مکن   چشم خود را به عیب کس باز مکن
سرّ دل هرکسی خدا داند و بس   در خود بنگر فضولی آغاز مکن[۲]
ب: آن چشم که عیب دیگران بیند هست   چشمی که به عیب خویش بیناست کجاست[۳]

سرگذشت اولیاءالله

۱ـ جنید بغدادی

آورده‌اند که روزی جنید «قَدَّسَ‌اللّٰهُ‌سِرَّهُ» با رُوَیْم یا غیر او از عزیزان طریقت نشسته بود که شبلی درآمد و شبلی عظیم کریم بوده است. چون جنید سخنی که می‌راند تمام گشت، رویم روی به جنید کرد و گفت: «کریم مردی است این شبلی.»

جنید سر برآورد و گفت: «حدیث کسی می‌گویی که او مطرودی است از درگاه.»

شبلی چون این شنید بشکست و خجل‌وار برخاست و از پیش ایشان بیرون آمد.

رویم گفت: «ای جنید! این چه کلمه بود که در حق شبلی راندی، و حالت او ترا معلوم است در پاکی و صدق؟»

جنید گفت: «بلی شبلی عزیزی است از عزیزان درگاه... ولیکن این کلمه که بر زبان تو برفت از پاکی او، تیغی بود که قصد روزگار او کرد تا مرکب معامله او را پی کند ما از این کلمه سپری ساختیم تا آن تیغ ردّ کند.»[٤]

---

۱. أسرارالشهود / ۸۶.
۲. دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی / ۱۹۶.
۳. دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی / ۳۰۶.
٤. روح‌الأرواح فی شرح أسماء‌الملک الفتاح / ۱۲۸.

۲ـ مکحول شامی
او را کسی خندان کم می‌دید، مگر وقت مردن که بخندید.
گفتند: «از چه می‌خندی؟»
گفت: «از شادی آنکه از دشمن نفس و دنیا خلاصی می‌یابم و به نزد دوست می‌روم و از زندان فانی به بوستان سفر می‌کنم.»[۱]

۳ـ ابراهیم زاهد:
گرمگاهی برنائی از هوا درآمد و در بکوفت، من نیز درش بگشادم. قدری نان بر برگ انجیر نهاده بود، مرا داد و گفت «مرا دعا کن، باشد که از کفر این تن باز رهم» و در هوا شد.
دیگر روز همان وقت در بکوفت و قدری نان بر برگ انجیری نهاده مرا داد و همان بگفت. و روز سوم همان وقت بازآمد و همچنان گفت که: «مرا دعا کن تا از کفر این تن باز رهم» و در هوا شد...
آنکه در هوا می‌پرد از این نفس فریاد می‌کند، ما که اینجا نشسته‌ایم چه باید کرد؟[۲]

۴ـ أبو حجّاج اقصری:
در آغاز سلوکم ذکر «لا إله الّا اللّه» را بر زبان داشتم و از آن غافل نمی‌شدم. پس نفسم به من گفت: «پروردگار تو کیست؟»
گفتم: خداوند.
گفت: «نه، پروردگاری جز من نداری، زیرا به تو می‌گویم: به من غذا بده و سیرابم کن و تو انجام می‌دهی. می‌گویم: بلند شو، بلند می‌شوی. راه برو، راه می‌روی، پس تو گوش به فرمان من داری، بنابراین من پروردگار تو هستم و تو بنده منی.»[۳]

---

۱. راز ربانی (اسرارالوحی سبحانی) / ۱۶۱.
۲. احوال و اقوال خرقانی / ۱۲۳.
۳. الکواکب الدریة، ج ۴ / ۱۱۹.

۵ـ کربلایی احمد تهرانی

الف: کربلایی احمد تهرانی: جوان که بودم، شبی خواب دیدم که در جنگ خیبر در رکاب آقا أمیرالمؤمنین «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» مشغول به نبرد با کفار هستم.

در آن میان، حضرت شمشیری به دست من دادند و امر کردند که: به جنگ مرحب خیبری بروم، من هم سریع، به طرف مرحب حمله کردم.

در همان لحظه حضرت فرمودند: «بازگرد! که زور و قدرت تو به مرحب نمی‌رسد، مرا صدا کن.»

شاه خوبان چو پسندید و به چاهم انداخت　　　دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم

تهمتن عالم وجود، خود حضرت أمیرالمؤمنین «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» است. ایشان بدین وسیله فرمودند که: حریف این نفس شوم نمی‌شوید و باید در هر نَفَس از من مدد بگیرید که خیبر، خیبرشکن می‌خواهد.

او باید تدبیر این نفس را بدست بگیرد. فقط اوست که می‌تواند خولیِ نفس را سر جایش بنشاند.[1]

ب: یکی از یاران کربلایی احمد تهرانی: روزی یکی از رفقاءِ روحانی، خوابی را برای مرحوم کل احمد آقا تعریف کرد و از ایشان تعبیر خواست، او گفت: «در خواب دیدم، ماری مدام به من حمله می‌کند و من سنگ‌های بزرگی را از زمین برمی‌دارم و بر سرش می‌کوبم. دیدم آن مار زخمی می‌شود، ولی با اینکه در نهایت، تکه‌تکه می‌شود و در خون خود می‌غلطد، ولی باز برمی‌خیزد و حرکت می‌کند و به سمت من حمله می‌کند!»

ایشان در جواب فرمود: «آن مار، همان نفس توست که هرگز نمی‌میرد و نخواهد مرد. مهار می‌شود، ولی به طور کلی از بین نمی‌رود، پس نباید در هیچ شرایطی از مکر و حیله آن در امان بود. تا لحظه آخر عمر انسان، نفس از مکر و فریب دست برنخواهد داشت.»[2]

۶ـ آیت‌الله محمدتقی بهجت

---

۱. رند عالم سوز / ۲۱۹.

۲. تندیس عشق / ۸۶.

روزی پس از عملیات فتح‌المبین گروهی از فرماندهان جنگ به خدمت آیت‌اللّه بهجت رسیده و گزارش می‌دادند که: «چه اندازه زمین فتح کردیم و دشمن چه مقدار تلفات داد و...»
یکی از آنها می‌گوید: «هنگام سخنان یکی از فرماندهان، من احساس کردم که خیلی غرور ما را گرفته است و در همین زمان، آن فرمانده گفت: تنها صدام مانده که...
ناگهان آیت‌اللّه بهجت فرمودند: از کجا معلوم که هرکدام از ما خود، یک صدام نباشیم.»[۱]

۷ـ آیت‌اللّه محمدتقی آملی

الف: آیت‌اللّه آملی: خواب دیدم دشمن به من حمله کرده است و به من پرخاش می‌کند، من هم ناچار شدم که دست او را گرفته و گاز بگیرم.
از شدت درد بیدار شدم، دیدم دستم در دهان خودم قراردارد. فهمیدم دشمن من، خودم هستم و کسی به سراغ من نمی‌آید. این نفس است که دشمن من است. ما از بیرون آسیب نمی‌بینم، هرچه می‌بینم از درون است.»[۲]
ب: آیت‌اللّه آملی: خواب دیدم به اینکه دشمنی به من حمله کرده است و من هم به او پرخاش کرده‌ام و دست برده‌ام چشم او را بکنم.
از شدت درد بیدار شدم، دیدم دستم در چشم خودم است. من در عالم رؤیا آموختم که دشمن انسان، خود انسان است.[۳]

۸ـ آقا شیخ علی‌محمّد بروجردی

ایشان روزی در مدرسه، طلبه‌هایی که تازه مقدمات می‌خواندند را جمع کرد و به آنها گفت: «من تا ده روز به شما درس می‌دهم».

---

۱. العبد / ۲۶۲.
۲. در جستجوی استاد / ۵۱.
۳. در جستجوی استاد / ۵۱.

وقتی به ایشان اعتراض شد، پاسخ داد: «این نفس، خبیث است، وقتی بزرگان در درس خارج من جمع می‌شوند، دیدم خودم را گم می‌کنم، ترسیدم نکند دنیا به ما رو کرده باشد.»[۱]

۹ـ آقا شیخ رجبعلی خیّاط

آقا شیخ رجبعلی خیّاط: نفْس خود را در عالم معنا دیدم. به او گفتم: دست از من بردار! گفت: «مگر نمی‌دانی که من تا تو را هلاک نکنم از تو دست نخواهم کشید.»[۲]

۱۰ـ آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی

آیت‌اللّه یعقوبی: روزی در حرم حضرت أبوالفضل «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»... حالم منقلب شد. به سجده افتاده و مشغول ذکر شریف یونسیه شدم. در آن حال، هر نقصی و هر صفت قبیحی که در خود می‌یافتم بلافاصله در جانب مقابل، صفتی از صفات کمال حق تعالی را درک می‌کردم. عجز خود را می‌دیدم و در مقابل، قدرتی لایتناهی درک می‌کردم. فقر خود را درک می‌کردم و در مقابلش یک بی‌نیازی مطلق می‌یافتم. به جهل خود پی می‌بردم و در مقابل آن علم مطلق درک می‌کردم. تاریکی و ظلمت خود را می‌دیدم و در مقابلش نور محض می‌یافتم. خود را بخیل می‌یافتم و در مقابل آن می‌دیدم خدای متعال جواد مطلق است. متوجه می‌شدم که لئیم هستم و بلافاصله کرم خدا را درک می‌کردم؛ و خلاصه آنچنان فقر و نیستی خود را در مقابل هستی مطلق درک کردم که در پی آن این تصور را در من به وجود آورد که به فنا رسیده‌ام.

از حرم که بیرون آمدم به آقای سید عبداللّه فاطمی برخوردم. پرسیدم: مرا چگونه می‌بینید؟ ایشان نگاهی کرد و گفت: «می‌بینم در بیابانی متحیرانه چون حضرت موسی بر عصایی تکیه کرده و ایستاده‌اید!»

وقتی این تعبیر را اظهار داشت خود به خود در آنچه از آن حال برداشت کرده بودم تقویت شدم، ولی شب خوابی دیدم که آن تصور را از من گرفت.

---

۱. مجموعه مقالات برگزیده کنگره بزرگداشت آیت‌اللّه سید علی آقا قاضی، ج ۱ / ۸۹.

۲. کیمیای محبت / ۲۰۴.

در عالم رؤیا دیدم در خرابه‌ای ایستاده‌ام و مار عظیمی که سرش در سوراخ بود به وسیله صاعقه‌ای سوخته و خشک شده است. با خود گفتم: الحمدلله از دست این مار راحت شدم. ناگهان متوجه شدم سر مار که در سوراخ بود و از سوخته شدن محفوظ مانده بود تمام قسمت خشکیده را با خود به داخل سوراخ کشید!

با این خواب به حقیر فهماندند که با تجلی صفات حق تعالی تنها آن مقدار از نفس که ظهور داشته از بین رفته است، نه اینکه فناءِ کامل نفس حاصل شده باشد.[۱]

---

۱. سفینةالصادقین / ۲۲۸.

مکر و حیله‌های نفس

کلام حجج‌اللّه

۱ـ امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»:

همانا نفس تو مکّار است. اگر به او اعتماد کنی، شیطان تو را به انجام گناهان سوق می‌دهد.[۱]

۲ـ علی بن الحسین السجاد «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ»:

ای آقا و سرور من!... نفسم را می‌بینم که با من خدعه می‌کند.[۲]

کلام اولیاءاللّه

۱ـ ملّا هادی سبزواری:

از این جهت نفس را مسوّله گویند که زینت‌دهنده است امور جزئیه دنیویه را در نظر اهل دنیا، پس سراب را آب می‌نماید.[۳]

۲ـ أحمد بن أبی الحواری:

هرگاه نفست تو را دعوت به ترک دنیا کرد در حالی که دنیا به تو پشت کرده، بدان که مکر و حیله کرده، اما هرگاه تو را به این امر دعوت نمود و دنیا به تو روی آورده، اینجا دیگر درست می‌گوید.[٤]

۳ـ احمد بن حمدان:

---

۱. غررالحکم / ۲۲۷.

۲. مصباح‌المتهجد، ج ۲ / ۵۹۱.

۳. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۲ / ۱۸۸.

٤. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۵۳۶.

چگونه شما به خاطر یک گناه برادرتان بر او غضب می‌کنید، اما با گناهان زیاد خود بر خودتان خشمگین نمی‌گردید؟[۱]

۴ـ أبو حامد محمد غزالی:
علم و آگاهی بر مکر و حیله‌های نفس و شیطان بر هر بنده‌ای واجب است، در حالی که خلق آن را رها کرده و به علومی مشغول می‌شوند که وسوسه و تسلط شیطان بر آنان را به دنبال دارند.[۲]

۵ـ اسماعیل مستملی بخاری:
بزرگان گفته‌اند: «نفس در همه حالاتش ریاکار، و در بیشتر احوالش منافق، و در برخی از احوالش مشرک است.»[۳]

۶ـ محمد بن علی ترمذی:
بعد از آنکه مرد بسی ریاضت کشیده باشد و بسی ادب ظاهر بجای آورده و تهذیب اخلاق حاصل کرده، انوار عطاهای خدای متعال در دل خود بازیابد و دل او بدان سبب وسعتی گیرد و سینه او منشرح گردد و نفس او فضای توحید شود و بدان شاد گردد. ناچاراً آنجا ترک عزلت گیرد و در سخن آید و شرح دهد فتوحی که او را در این راه روی نموده باشد تا خلق او را به سبب سخن او و به سبب فتوح او از غیب، گرامی دارند و اعزاز کنند و بزرگ شمرند. تا نفس آنجا فریفته شود و هم چون شیری از درون او بجهد و بر گردن او نشیند؛ و آن لذّات که در ابتدای مجاهده در خود یافته باشد، منبسط گردد چنانکه ماهی که از دام بجهد، چگونه در دریا غوص کند و هرگز او را باز به دام نتوان آورد؟ نفس که به فضای توحید رسد، هزار بار

---

۱. الکواکب الدرية، ج ۲ / ۱۷.
۲. الکواکب الدرية، ج ۲ / ۲۹۸.
۳. شرح‌التعرف لمذهب‌التصوف، ج ۱ / ۴۷.

خبیث‌تر و مکّارتر از آن باشد که در اوّل بوده، زیرا در اول، بسته بود و اینجا گشاده و منبسط است، و در اول از ضیق بشریّت آلت خویش ساخته بود، اینجا از وسعت توحید آلت خود سازد. پس از نفس ایمن مباش و گوش دار تا بر نفس ظفر یابی و از این آفت که گفتم حذر کنی، که شیطان در درون نشسته است.[۱]

۷ـ خواجه بهاءالدّین نقشبند:
نفس‌های خود را تهمت نهید، که هرکه به عنایت حقّ سبحانه نفس خود را به بدی شناخته باشد و مکر و کید او را دانسته، نزد او این عمل سهل است.[۲]

۸ـ امام خمینی:
الف: از کید شیطان و نفس خطرناک‌تر از آن غافل مباش و به خدای بزرگ پناهنده شو. «انه رحیم بعباده»[۳]
ب: انسان در نفس خود مشاهده می‌کند که وقتی تنهاست مایل به طاعات نیست، اگر با زحمت یا از روی عادت هم عبادتی بکند، آن را با حال انجام نمی‌دهد، بلکه سر و دست عمل را شکسته، پاک و پاکیزه آن را تحویل نمی‌دهد، ولی وقتی در مساجد و مجامع حاضر شد و در محضر عمومی مشغول آن گردید، آن را از روی نشاط و دلچسبی و سرور و حضور قلب انجام می‌دهد. مایل است رکوع و سجودش طولانی شده، مستحباتش نیکو انجام گرفته، اجزاء و شرائطش درست ملاحظه شود. اگر انسان قدری هم ملتفت باشد و علت آن را از نفس خود سؤال کند، دام خویش را از راه قدس پهن کرده به انسان تعمیه[٤] می‌کند که: مثلاً عبادت در مسجد چون ثوابش بیشتر است یا جماعت چون چنین و چنان است، نشاط داری، یا اگر در غیرجماعت و مسجد شد، می‌گوید: «مستحب است عمل را پیش مردم نیکو انجام دادن تا

۱. تذکرةالأولیاء، ج ۲ / ۹۵.
۲. نفحات‌الأنس / ۴۴۲.
۳. آداب‌الصلاة، مقدمه / ۱۴.
٤. کور کردن، مخفی نمودن.

اینکه کسان دیگر اقتدا کنند و تأسی نمایند و رغبت به مذهب پیدا کنند» و انسان را با هر وسیله‌ای هست گول می‌زند.

این سرور و نشاط نیست جز از آن مرض قلبی که انسان بیچاره به آن مبتلاست و خود را صحیح و سالم می‌داند و در خیال معالجه نمی‌افتد. مریضی که خود را سالم می‌داند، امید صحت از او منقطع است.

بدبخت، در باطن ذات و لُبّ سریره[1] میل دارد عمل خود را به مردم ارائه دهد و خود غفلت از آن دارد، بلکه معصیت را به صورت عبادت جلوه می‌دهد و خودنمایی را به شکل ترویج مذهب درمی‌آورد. با اینکه اتیان به مستحبات در خلوات مستحب است، چرا نفس مایل است در علن همیشه بجا آورد؟ گریه از خوف در مجامع عمومی از روی نشاط و بهجت می‌کند، ولی در خلوات هرچه خود را فشار می‌دهد چشمش تر نمی‌شود! خوف خدا چه شد در مجامع پیدا می‌شود؟ در شب‌های قدر آه و ناله و سوز و گداز در بین چند هزار جمعیت دارد، صد رکعت نماز و جوشن کبیر و صغیر و چند جزو قرآن مجید را می‌خواند، خم به ابرویش نمی‌آید، خستگی احساس نمی‌کند، ولی ده رکعت نماز در خلوت اگر بکند، کمرش خسته شده حالش وفا نمی‌کند. اگر انسان کارهایش محض رضای خدا یا برای جلب رحمت یا برای خوف از جهنم و شوق به بهشت است، چرا میل دارد هر کاری می‌کند مردم مداحی او را بکنند؟ گوشش به زبان مردم و دلش پیش آنهاست که ببیند کی از او مدح می‌کند، کی می‌گوید: «آقا چه آدم مقدسِ مواظبِ به اول وقتی، مراقبِ مستحباتی است! حاج آقا چه آدم صحیح درستی است! در معاملات کذا و کذاست!» اگر خدا منظور است این حب مفرط چیست؟ اگر بهشت و جهنم تو را به عمل وادار کرده است، این حب چه می‌گوید؟ ملتفت باش که... تا می‌توانی درصدد اصلاح برآ و خود را اگر ممکن است از امثال این محبت‌ها خالص کن.[2]

ج: همان‌طور که لباس‌های خیلی فاخر را در نفوس تأثیر است، لباس‌های خیلی پست را چه در ماده و جنس و چه در هیأت و شکل در نفوس تأثیر است و چه بسا باشد که فساد این به مراتب بالاتر از آن لباس‌های فاخر باشد، زیرا که نفس را مکایدی است بسیار دقیق، همینکه

---

۱. اصل و اساس باطن.

۲. شرح چهل حدیث / ۵۵.

خود را از نوع، ممتاز دید به اینکه خود، لباس خشن و کرباس پوشیده و دیگران لباس‌های نرم و لطیف پوشیدند، از معایب خود به واسطه حب به خود غفلت می‌کند و این امر عرضی غیرمربوط به خود را مایه افتخار شمارد و بسا باشد که به خود اعجاب کند و تکبر بر بندگان خدا کند و سایرین را از ساحت قدس حق دور داند و خود را از مقربین و خُلّص عبادالله داند و چه بسا مبتلا به ریا و دیگر مفاسد بزرگ شود. بیچاره از همه مراتب معرفت و تقوا و کمالات نفسانیه به لباس خشن و ژنده‌پوشی قناعت نموده و از هزاران عیب خود که بزرگ‌ترین آنها همین است که از سوء تأثیر این لباس پیدا شده غافل است و خود را که از اولیاءِ شیطان است اهل‌الله محسوب دارد و بندگان خدا را ناچیز و بی‌ارزش داند.[۱]

۹ـ حسین بن علی بحرانی:

ما کسی را ندیدیم که شاکی و گلایه‌مند نباشد، و تاکنون کسی از خوبان و یا بدان را ندیدم که با یکدیگر نزاع و درگیری داشته باشند و یکی از آنان اقرار نماید که من به تو ستم کردم و به حقوق تو تعدی نمودم، بلکه به عکس همیشه خوبان و صالحان و پارسایان را می‌بینم که با یکدیگر نزاع می‌کنند و هرکدام از آنها مدعی آن است که به من ستم شده است در حالی که من احسان نموده‌ام.

در عین حال می‌دانم که ایشان به عمد دروغ نمی‌گویند و [یقیناً] چنین جسارتی نمی‌کنند. در واقع این از حیله‌های نفس اماره است که باطل را به صورت حق جلوه‌گر ساخته و امر را بر انسان مشتبه می‌کند.

به همین دلیل شارع حکیم، شهادت عادل به نفع خودش را رد نموده است و اعتماد بر عدالت را در این مورد روانمی‌داند. پس بر انسان عاقل و منصف لازم است که خود را متهم سازد و شهادتی را که به نفع خویش می‌دهد نپذیرد، همان‌گونه که شارع آن را نمی‌پذیرد.[۲]

۱۰ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی:

---

۱. آداب‌الصلاة / ۸۹.

۲. سلوک عرفانی در سیره اهل‌بیت «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» / ۷۶.

شیخ ما مرحوم علامه انصاری در جواب کسی که از او از این سؤال نمود که: «آیا نماز شب افضل است یا مطالعه و تحصیل علم؟» چه نیکو جواب گفته است که خطاب به او گفته بود: «آیا تو قلیان می‌کشی؟»

گفته بود: «بلی!»

شیخ گفته بود: «به جای دو بار قلیان کشیدن، نماز شب را بخوان.»

و این جوابی متین و محکم است که در آن به فساد این خیال هم اشاره شده و گویا شیخ چنین گفته است که: «اگر تو این اندازه مراقب احوال و اخلاص در اعمالت هستی به گونه‌ای که برایت تشخیص این مطلب که نماز شب افضل است یا مطالعه و تحصیل علم، مشکل است، چگونه اوقاتت را به کشیدن قلیان که اقوال در باب آن مختلف است و حرام و یا مکروه و یا مباح است، می‌گذرانی؟ و چطور می‌شود که بین دو عمل که هر دو مستحب است به بهانه کمی وقت یکی را می‌خواهی انتخاب کنی در حالی که در جای دیگر وقتت را به کاری که یا حرام و یا مکروه و یا لاأقلّ مباح است صرف می‌کنی؟»[1]

۱۱ـ آیت‌الله محمد بهاری همدانی:

سالک باید هیچ آنی نفس خود را شفیق و ناصح نداند، بلکه او را متهم و خائن بداند، لاسیما اگر دید در مطلبی خیلی اصرار دارد، بداند که غرضی در بین هست.[2]

۱۲ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی:

باید خیلی مواظبت کرد که اعمال از روی هوای نفس نباشد، عبادتی که می‌کنی هوای نفس نباشد، صحبتی که می‌کنی برای خود معرفی کردن نباشد، اینجا می‌آیی برای هوای نفس نباشد و باید استاد ببینی تا تشخیص این هوای نفس و انانیت و نفسانیت آسان‌تر شود.[3]

---

۱. اسرارالصلاة / ۴۶۳.

۲. تذکرةالمتقین / ۱۱۹.

۳. سوخته / ۱۰۸.

۱۳ـ استاد غلامرضا شیشه‌گر: نفس، دشمن دوست‌نما، و حیله او را نهایت {حیله است.}[۱]

۱۴ـ محمد اسیری لاهیجی:

هرچه فرماید ترا این نفس دون — تو خلافش کن که هستی ذو فنون
نیست غایت مکرهای نفس را — می‌نماید سعد عین نحس را
حرص آرد در دلت کآن است زهد — زهر قاتل را کند شیرین چو شهد
در تو آرد صد هزاران مکر و ریو[۲] — می‌کند جنس ملک را عین دیو
او به چشمت می‌نماید نار نور — پیرزالی در نظر آرد چو حور
هر زمانت آورد سوی هلاک — می‌فریبد گویدت جانم فداک
او به مکرت وابرد از دوستان — چون شوی تنها کند او قصد جان
هرچه گوید کذب دانش ای پسر — تا رهی از حیله و مکرش مگر
گر به طاعت خواندت ایمن مباش — زانکه او را هست مکری در قفاش
گر به سوی روزه خواند یا نماز — اندرون دارد هزاران مکر باز
ور ترا او جانب حج آورد — آبرویت از ریاء خواهد برد
ور همی‌گوید زکات مال ده — ریسمانش نیست خالی از گره
شهرتی جوید از آن با ننگ و نام — و اندرین دعوی مشو ایمن ز دام
ور همی‌خواند ترا سوی غزا[۳] — زو مشو غافل که دارد صد دغا[۴،۵]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌اللّه سید محمد فشارکی اصفهانی

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۷ / ۱۱۱.
۲. حیله.
۳. جهاد و جنگ.
٤. حیله.
٥. أسرارالشهود / ۲۱۷.

آیت‌اللّه میرزا علی احمدی میانجی: یک آقایی از مرحوم آقای سید محمد فشارکی اصفهانی «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌عَلَیْهِ» نقل کرد که: «بعد از مرگ مرحوم میرزای شیرازی متوقع بودند که ایشان بیاید برای مرحوم میرزای بزرگ نماز بخواند، ولی نیامده بود.

جمعی از شاگردانش ـ آیت‌اللّه العظمی حائری هم شاگرد ایشان بود ـ رفته بودند سراغش ببینند چرا برای نماز نمی‌آید. دیده بودند آقا سید محمد فشارکی از حرم مطهر عسکریین «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ» بیرون آمده در حالی که چشم‌هایش از شدت گریه سرخ شده است. عرض کردند: آقا چرا دیر کردی؟

فرموده بودند: دیشب من از منزل میرزای شیرازی رفتم به خانه‌ام، دیدم ته دلم یک خرده خوشحالی است. دنبال علت آن گشتم ببینم که میرزا از دنیا رفته، مرجع شیعیان از دنیا رفته، چرا من یک خرده خوشحالم؟! دیدم مال همین احتمال ریاست و مرجعیت است که به من می‌رسد، لذا رفتم حرم و متوسل شدم به خدا، این ریاست را نصیب من نکند، من اهلیت آن را ندارم. کسی که از خیال کردن آن خوشش می‌آید، از احتمال مرجع شدن خوشش می‌آید، آن وقت اگر یک ریاست برایش برسد چگونه می‌شود؟!»

آیت‌اللّه فشارکی بعداً فقط به تدریس و تکمیل نفوس پرداخت و مرجعیت را نپذیرفت.[۱]

۲ـ نظام‌الدین خاموش

خواجه عبیداللّه احرار: روزی به خدمت مولانا نظام‌الدین خاموش «رَحْمَةُاللَّهِ‌عَلَیْهِ» رفتم و ایشان با جمعی از دوستان مباحثه علمی داشتند و من خاموش بودم تا فارغ شدند.

مولانا روی به فقیر کرده فرمودند: «سکوت و آرام بهتر است یا حدیث و کلام؟» سپس فرمودند: «می‌بینم که اگر انسان از قید هستی خود رسته است، هرچه کند مانع نیست، و اگر به خود گرفتار است، هرچه کند بر وی جرم است.»[۲]

۳ـ امام خمینی

---

۱. اسوه پارسیان / نگهبانی از دل.

۲. رشحات عین‌الحیاة، ج ۲ / ۴۵۸.

آیت‌الله موحدی کرمانی: در نجف که بودم یادم هست از بعضی از افراد گلایه‌ای می‌شنیدم که: امام خمینی خیلی با ما گرم نمی‌گیرد. من این مسأله را به مرحوم حاج آقا مصطفی منتقل کردم که به امام بگویید: «قدری بیشتر با این افراد گرم بگیرند.»
ایشان گفت: «ما اینقدر این مسأله را به امام گفته‌ایم و امام فرموده‌اند: این از تسویلات و دسیسه‌های شیطان است؛ یعنی در حقیقت این نفس من است که مرا دعوت می‌کند با افراد بیشتر گرم بگیرم که تعداد علاقه‌مندانم بیشتر شود، ولی برای آن که امر بر من مشتبه شود، شیطان می‌گوید: این برای خدا و اسلام است! لذا من این کار را نمی‌توانم بکنم.»[۱]

۴ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی

میرزا جواد آقا ملکی: در مجلس استادم جناب آخوند ملّا حسینقلی همدانی مذاکره حب جاه شد، من عرض کردم: بحمدالله من حب جاه ندارم؟!
(آخوند همدانی) رو کرد به مرحوم حاج شیخ کاظم و فرمود: ببین میرزا جواد چه می‌گوید؟!
این مطلب گذشت تا موقعی که عده‌ای از ملکی‌های تبریز آمدند به زیارت کربلا، بر من ظاهر شد که معاشرتم با آنها همه ناشی از حب جاه است![۲]

۵ـ آقا شیخ رجبعلی خیّاط

آقا شیخ رجبعلی: نفْس، اعجوبه است. شبی دیدم حجاب دارم و طبق معمول نمی‌توانم حضور پیدا کنم. ریشه‌یابی کردم. با تقاضای عاجزانه متوجه شدم که عصر روز گذشته که یکی از اشراف تهران به دیدنم آمده بود، گفت: «دوست دارم نماز مغرب و عشاء را با شما به جماعت بخوانم»، من برای خوشایند او هنگام نماز عبای خود را به دوش انداختم.[۳]

۶ـ آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی

---

۱. سیره آفتاب / ۵۸.
۲. طبیب دل‌ها / ۱۲.
۳. کیمیای محبت / ۳۴.

آیت‌اللّه یعقوبی: به یاد دارم روزی برای مسافرتی در یک اتوبوس نشسته بودم و جز حقیر کسی با لباس روحانیت در آن اتوبوس نبود. راننده موسیقی روشن کرد. ناگهان هیجان عجیبی در بنده به وجود آمد و به شدت عصبانی شدم. خواستم بگویم آن را خاموش کن، لکن از همان کسی که از درون به من می‌گفت: «نهی از منکر بکن»، سؤال کردم: اگر زن نامحرمی در اینجا باشد آیا امکان دارد مخفیانه به او نگاه کنی؟

پاسخ، مثبت بود.

با تعجب دیدم همان کسی که الآن در ظاهر به خاطر خدا عصبانی شده، حاضر است مخفیانه مرتکب معصیت شود؛ و به این نتیجه رسیدم که در واقع این غضب برای خدا نیست، بلکه به جناب نفس برخورد کرده است که چرا در مقابلش موسیقی روشن کرده‌اند. از اینرو صبر کردم تا آن حالت فروکش کرده و غبارها فروبنشیند. غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد.

پس از گذشت لحظاتی با خود گفتم: موسیقی حرام است و من در مجلس معصیت نشسته‌ام، لذا تصمیم گرفتم برای خدا نهی از منکر کنم. سپس با زبانی نرم و آرام گفتم: آقای راننده! همینکه او را صدا زدم، از آنجایی که نفس در کار نبود، بلکه خالصا و از روی شفقت تذکر می‌دادم فوراً تأثیر کرد، لذا پیش از آنکه کلمه دیگری به زبان آورم بلافاصله آن را خاموش کرد و اصلاً نه پشت سر خود را نگاه کرد و نه پرسید: «چه می‌گویی؟»[1]

۷ـ عبداللَّه بن محمّد مرتعش

عبداللَّه بن محمّد مرتعش: سیزده سال بر توکّل حجّ نمودم، چون نظر کردم همه بر هوای نفس بود.

گفتند: «به چه دانستی؟»

گفت: «مادرم از من سبوی آب خواست، بر من گران آمد، دانستم آن حجّ‌ها بر هوای نفس بود.»[2]

---

۱. سفینةالصادقین / ۱۶۷.

۲. پاسداران حریم عشق، ج ۶ / ۲۱۱.

مخالفت و مبارزه با نفس[۱]

کلام حجج‌اللّه

۱ـ رسول اکرم «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ»:

همانا نفس، دشمن ستیزه‌جویی است که جنگ با او واجب است.[۲]

۲ـ امیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ»:

الف: هرکس نفسش را بشناسد با او به جنگ برمی‌خیزد.[۳]

ب: همانا جنگ با نفس، بازداشتن او از معاصی و حفظ کردنش از هلاکت است.[٤]

ج: نفست را با اطاعت از خداوند، ذلیل کن.[۵]

د: همانا این نفس‌ها مراقب و آگاهند. اگر از آنها اطاعت کنید، شما را به بدترین سرنوشت گرفتار می‌سازند.[٦]

کلام اولیاءاللّه

۱ـ سهل بن عبداللّه تستری:

الف: وقتی که نفس در زیر زمین دفن شود، قلب به عرش متصل می‌گردد.[۷]

---

۱ . باید توجه داشت که بسیاری از موارد مخالفت و مبارزه با نفس که در این فصل بیان می‌شود، مربوط به ما نبوده و در حد انسان‌های کامل و یا نزدیک به کامل می‌باشد که برای آنها نوعی ریاضت محسوب می‌شده، لذا مخاطبین محترم از به کارگیری این موارد خودداری فرمایند.

۲. مجموعه ورام، ج ۱ / ۹۶.

۳. غررالحکم / ۵۸۳.

٤. غررالحکم / ۲۲۷.

۵. تصنیف غررالحکم / ۲۳۵.

٦. غررالحکم / ۲۲۶.

۷. مفتاح‌الهدایة و مصباح‌العنایة / ۱۹۹.

ب: خداوند به چیزی پرستش نشده است که برتر از مخالفت با هوای نفس در ترک حلال باشد.[۱]

۲ـ یکی از بزرگان:
اگر نفس تو، از اوامرت نافرمانی کرد، تو هم در امیالش او را پیروی مکن![۲]

۳ـ سید عبدالقادر گیلانی:
الف: هرگاه در راه طاعت خداوند با نفست مبارزه کنی، زنده می‌گردد، و هرگاه گرامی‌اش بداری و برای رضای خداوند، او را خوار نسازی، می‌میرد.[۳]
ب: تلاش کن تا در همین دنیا در پیشگاه خداوند «عَزَّوَجَلَّ» بمیری. تلاش کن تا نفست قبل از خارج شدن روح از بدنت بمیرد. او را با صبر و مخالفت بمیران.[٤]

۴ـ ذوالنون مصری:
مخالفت نفس، دست برداشتن از شهوت‌هاست.[۵]

۵ـ بایزید بسطامی:
عارفان، معرفت بدان یافتند که هرچه نصیب نفس ایشان در آن بود رها کردند و بر فرمان خداوند بایستادند.[٦]

۶ـ یکی از اولیاء:

---

۱. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۵ / ۲۰۹.
۲. کشکول، ج ۱ / ۳۲.
۳. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۲۶۰.
٤. الفتح الربانی و الفیض الرحمانی / ۱۷۸.
۵. رساله قشیریه / ۲۲۶.
٦. رساله قشیریه / ۵۴۷.

(در جواب این سؤال که: قوت در طاعت، به چه یافتی؟) به مخالفت نفس و هوای او. کوه را به ناخن کندن آسان‌تر است از خلاف نفس کردن؛ زمانی که نفس قوی و غالب گردد.[۱]

۷ـ أمّ طلق:

الف: از آنگاه که توانستم نفس اماره‌ام را از آنچه طلب می‌کند بازدارم، خداوند مرا بر آن حاکم و سلطان قرارداده است.[۲]

ب: نفس، پادشاه است اگر خدمتش کنی، و بنده است اگر بر او سخت گیری.[۳]

۸ـ آیت‌اللّه عبدالکریم حق‌شناس:

الف: از نظر فقه شیعه کسانی که مبارزه با نفس می‌کنند، مثل کسانی هستند که در رکاب حضرت رسول «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» در صدر اسلام می‌جنگیدند.[٤]

ب: کسی که با نفس مبارزه می‌کند، خداوند متعال عیوب زندگی‌اش را به او گوشزد می‌کند و راه و روش زندگی حقیقی را به او می‌آموزد.[۵]

ج: فیض «رَحْمَةُ‌اللَّهِ‌عَلَیْهِ» و دیگر کسانی که اهل عرفان هستند، می‌فرمایند: «اولین قدم در سیر الی اللّه این است که انسان از بیت ظلمانی نفس مسافرت بکند.»[٦]

۹ـ سرّی سقطی:

بالاترین قدرت، غلبه کردن بر خواسته‌های نفس است، و هرکس از ادب کردن نفسش عاجز باشد، از ادب کردن دیگران عاجزتر خواهد بود.[۷]

---

۱. راز ربانی (اسرارالوحی سبحانی) / ۱۵۹.

۲. نخستین زنان صوفی / ۲۳۶.

۳. نخستین زنان صوفی / ۲۳۶.

٤. رهنمای سلوک / ۴۵.

۵. رهنمای سلوک / ۴۵.

٦. زملک تا ملکوت، دفتر دوم / ۱۵۴.

۷. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۶۱۹.

۱۰ـ عمرو بن سلمه حدّاد:
کسی که نفسش را در همه اوقات متهم نکند و در همه احوال با او مخالفت نورزد و او را هر روز بر چیزهای ناخوشایندش مجبور نسازد، فریب خورده است.[۱]

۱۱ـ منصور بن عمّار واعظ:
سالم بودن نفس در مخالفت آن است و بلای آن در متابعتش.[۲]

۱۲ـ إبراهیم أبوالقاسم نصرآبادی:
نفس تو زندان توست، اگر از آن خارج شوی، برای همیشه راحت می‌گردی، و خروج از آن به مخالفت با آن است.[۳]

۱۳ـ شیخ أبو سعید أبوالخیر:
کوه را به موی کشیدن آسان‌تر از آنکه از خود به خود بیرون آمدن.[٤]

۱۴ـ أبوالحسن صائغ:
دوست داشتن و محبت تو به خودت، هلاک کردن خود است.[۵]

۱۵ـ امین‌الدین محمد بلیانی:
قتل نفس در آن است که انسان از نیّت و قصد بد برگردد.[٦]

---

۱. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۶۸۷.
۲. پاسداران حریم عشق، ج ۹ / ۱۸۳.
۳. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۱۴.
٤. أسرارالتوحید فی مقامات أبی سعید / ۴۰۲.
۵. تذکرةالأولیاء، ج ۲ / ۲۶۵.
٦. مفتاح‌الهدایة و مصباح‌العنایة / ۱۲۱.

۱۶ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

تا گم نشوی چیزی در تو پیدا نشود.[۱]

۱۷ـ عین‌القضات همدانی:

الف: مخالفت با نفس برای ما واجب و فریضه است. مگر این کلمه نشنیده‌ای که خدای ـ تعالی ـ با داود پیغامبر چه گفت؟ «یا داود تقرب إلیّ بعداوة نفسک؛ ای داود با من دوستی کن با دشمنی با نفست.»[۲]

ب: هرکس نفسش را دوست دارد، او را به خاطر تقلید از خداوند به سختی‌ها می‌اندازد، زیرا خداوند دوستان و اولیائش را به سختی‌ها گرفتار می‌سازد. دلیل اینکه نفس را باید به سختی انداخت این است که: نفس صلاحیت مجاورت و همنشینی با خداوند رحمان در آخرت را ندارد مگر اینکه از آلودگی هوی و هوس پاک، و از پوسته‌های لذّت خلاصی یافته باشد، بنابراین چاره‌ای نیست از اینکه با آتش ابتلاء در بوته سختی‌ها ذوب شود؛ حال یا در دنیا و یا با عذاب، در آخرت.[۳]

۱۸ـ سفیان بن عیینه:

جهاد و مبارزه ده قسمت است که جنگ با دشمن، یک بخش آن است و جنگ با نفس، نه بخش دیگر.[٤]

۱۹ـ أبو حامد محمد غزالی:

الف: تمام سعادت و خوشبختی در این است که انسان، مالک نفسش باشد، و برعکس، تمام شقاوت و بدبختی در مملوک نفس بودن است.[۵]

---

۱. تازیانه سلوک / ۶۰.

۲. تمهیدات / ۱۹۸.

۳. شرح کلمات بابا طاهر عریان / ۹۸.

٤. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۳۱۰.

۵. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۳۰۱.

ب: عادت رهروان راه آخرت، همواره خودداری از خورشت است، بلکه خودداری از خواسته‌هاست، زیرا انسان، مایل به خوردن هر غذای لذیذی است و آن موجب غرور در نفس او و سختی در قلب او می‌شود و دلش به لذت‌های دنیا خو می‌گیرد و از مرگ و دیدار خدا بدش می‌آید و دنیا برای او بهشت، و مرگ برایش زندان می‌شود، و هرگاه نفس خود را از خواسته‌هایش بازدارد و بر او تنگ بگیرد و لذت‌هایش را بر او حرام سازد، دنیا برایش تنگ و زندان می‌شود و نفس او مایل به رهایی از دنیا می‌شود و رهایی او در مردن است.[۱]

ج: ترک خواسته‌ای از خواسته‌های نفس برای دل، سودمندتر از روزه و عبادت یک سال است.[۲]

۲۰ـ أبوالسعود بن أبی‌العشائر :

سالک نباید کاملاً در مقابل نفس بایستد، که هرکس چنین کند، مغلوب او می‌گردد، کما اینکه هرکس او را به حال خود رها کند، باید به او سواری دهد، بلکه باید با خدعه و حیله به جنگ نفس رفت به این صورت که گاهی به او راحتی دهد و گاهی ندهد، سپس مقدار راحتی‌اش را کم کند {تا به تدریج بر نفس غالب شود.}[۳]

۲۱ـ بدرالدین نوری:

هیچگاه با نفست همراهی و موافقت نکن که در این صورت از محضر پروردگارت دور می‌گردی، زیرا مورد قهر او قرارمی‌گیری.[٤]

۲۲ـ أبو حازم، سلمة بن دینار اعرج:

با هوای نفس خود سخت‌تر از جنگ با دشمنت، کارزار و مقاتله نما.[۵]

---

۱. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۵ / ۲۳۰.

۲. راه روشن (ترجمه المحجة البیضاء)، ج ۵ / ۲۳۴.

۳. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۳۶۰.

٤. الکواکب الدریة، ج ۳ / ۳۵۳.

۵. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۲۳۱.

۲۳ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:

الف: راه اصلاح نفس، گاهی به طریقی است که علمای اخلاق یادآور شده‌اند؛ یعنی دشمنی و خصومت پیشه کردن با نفس و درصدد اصلاح آن برآمدن. این راه، استقلال دادن به نفس و جنگیدن با او می‌باشد. گاهی به طریق دیگر است؛ به این صورت که نفس را از استقلال بیندازیم و اصلاحش را به مالکش (حق سبحانه) واگذار نماییم. این طریق بهتر از طریقه اول است.[1]

ب: متابعت نفس، پرستیدن نفس امّاره است و شرک به خدا؛ بلکه بزرگ‌ترین شرک‌ها این است: «أَ فَرَأَيتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلهَهُ هَواه؛ پس آیا دیدی کسی را که هوس خویش را معبود خود قرار داده؟»[2]

۲۴ـ آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری:

الف: (وقتی سالک می‌خواهد با نفس مبارزه کند) بستنی خوردن (در تابستان) مخالف زهد و ریاضت است و جزء مشتهیات نفس است.[3]

ب: (در جواب این سؤال که: نوشته‌اند: یکی از عرفاء نفْسش سال‌های متمادی آب سرد می‌خواست و به خواسته نفس اعتنایی نمی‌کرد. آیا در مجاهدات نفسانی، این عدم اعتناء به خواهش نفس، مهم است؟): خیلی مهم است که به نفس بها نمی‌داده است![4]

۲۵ـ أبوبکر صیدلانی:

ممکن نیست از نَفْس بیرون آمدن به نَفْس، بلکه به فضل حق تعالی و مدد او می‌توان از نفس خارج شد و آنهم درست نشود مگر به درستی ارادت به حق و اعراض از ماسوی اللّه.[5]

---

۱. ثمرات‌الحیات، ج ۱ / ۱۴۸.
۲. مطلع انوار، ج ۱۲ / ۴۸۹.
۳. صحبت جانان / ۳۹.
٤. آفتاب خوبان / ۷۸.
۵. پاسداران حریم عشق، ج ۲ / ۱۴۱.

۲۶ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی:

هرجا که نفست به چیزی خیلی تمایل داشت، باید ترک کنی تا جایی که ذره‌ای مخالف راه هدایت عمل نکنی و برسی به مرحله‌ای که از نفس گذشته باشی. آنجا دیگر هیچ نمی‌ماند جز خدا.[۱]

۲۷ـ آیت‌الله علی سعادت‌پرور پهلوانی:

طبیعت و سرشت خاکی انسان ایجاب می‌کند به اموری که با خلقت مادی او تناسب دارد، علاقه‌مند باشد. از طرفی نفس امّاره، انسان را به انتخاب آنچه طبیعت وی به آن میل دارد فرمان می‌دهد ـ چه آن چیز برای روح و زندگی معنوی او فایده داشته باشد، چه ضرر ـ بنابراین مخالفت با نفس در آنچه به حال آن ضرر دارد، نیازمند تلاش و مجاهده و تحمل سختی بسیار است و انسان متوجه و بیدار ـ که در دنیا و آخرت، مشتاق لقاء خداوند سبحان است ـ چاره‌ای ندارد جز اینکه در تمام لحظات شبانه‌روز، با نفس خود مجاهده کند تا آن را مهار نموده و از انحراف و افتادن در وادی غفلت از خدا و فطرت انسانی و آنچه برای روح و جسم مضرّ است، جلوگیری کند.[۲]

۲۸ـ شیخ ابراهیم دُسُوقی:

ابتدای راه، بیرون رفتن از حظوظ[۳] و مهالک[٤] نفسانی است.[٥]

۲۹ـ کربلایی احمد تهرانی:

(در جواب این سؤال که: رمز موفقیت شما در سلوک چه بوده است؟) نفس من خیلی بی‌باک و لاابالی بود. هیچ نفسی را به چموشی نفس خود ندیدم، به خاطر همین هم فشار برزخی من

---

۱. سوخته / ۱۰۷.

۲. سرالاسراء، ج ۲ / ۲۵۳.

۳. لذت‌ها.

٤. مکان‌های هلاکت.

٥. پاسداران حریم عشق، ج ۲ / ۵۴.

بسیار زیاد بود. باید قدرتی پیدا می‌شد تا این اسب چموش را آرام کند. مخالفت با این نفس غدار، خیلی از باب‌ها را برایم باز کرد.[۱]

۳۰ـ شقیق بلخی:

شنیدم ندای جهاد درمی‌دهند. شمشیر برداشتم و به جهاد رفتم. چون مراجعت نمودم، نفس با من گفت: «می‌خواستی بروی کشته شوی و مرا راحت کنی، تو که روزی هفتاد بار مرا می‌کشی.»[۲]

۳۱ـ ابن بغوی:

سال‌ها مجاهده کردم و در به روی خود بستم و پشت بر خلق نمودم و ریاضت‌ها کشیدم، راه بر من گشوده نشد. با خود گفتم: کاری باید کرد تا گشایشی حاصل شود یا تن نابود گردد، پس خویش را خطاب کردم: سال‌هاست به مراد خود خوردی، دیدی، شنیدی، گفتی، رفتی، آمدی، خُفتی، برخاستی، عیش کردی، شهوت راندی، باید فکر چاره بود و در بند حقوق حقّ شوی تا صاحب دولت گردی و گرنه در راه حق فرومانی.

پس چهل سال چنین کردم و می‌شنیدم که: دل‌های اهل معرفت، لطیف است، به طوری که هرچه بینند و شنوند، سرّ آن دانند، ولی این معنی را در خود نمی‌یافتم، گفتم: قول انبیاء و اولیاء، حقّ است، اشکال در من است و آنجا خلاف راه ندارد.

پس از آن گفتم: در خود فروشوم و ببینم اشکال از کجاست. به خود فرورفتم و آفت را یافتم، دیدم نفْس با دل من یکی شده، هرچه به دل می‌آید، نفس حَظِّ خویش برمی‌گیرد[۳] و بر جای می‌ماند و پرورده می‌شود. چون این بدیدم، هرچه نفس بدان می‌آسود، نمی‌کردم و به چیز دیگر چنگ می‌زدم، آنگه اسرار در من ظاهر شد.

پرسیدم: تو کیستی؟

---

۱. رند عالم سوز / ۲۹.

۲. راز دل / ۲۹۳.

۳. یعنی تمام ریاضت‌ها و اعمال قبلی من بر طبق میل نفس بوده، مثلا غرض نفس از این اعمال رسیدن به کرامات و کشف و شهود بوده و نه محو شدن منیّت و انانیّت.

گفت: «من از بی‌کامی پدید آمده‌ام. به مریدان و سالکین هم بگو: کام، در بی‌کامی است و درمان رسیدن به مقصود، در نرسیدن به مراد و کام خود است.»[۱]

۳۲ـ محمد بن موسی فرغانی:
در هر کار که نفس تو در آن موافق باشد با دل، دل برگیر از آن کار و هر کاری که در او خلاف نفس است آنجا دل بنه و قدم استوار دار تا آن را به خزانه قبول فرستند.[۲]

۳۳ـ أبوبکر طَمَسْتانی:
ممکن نیست بیرون آمدن از نَفْس و رستن از نفسِ خود به نفسِ خود، زیرا از نفس به وسیله او توان رست و به صحبت و ارادت او.[۳]

۳۴ـ آقا محمد بیدآبادی:
الف: هشیار باش که لجام و افسار نفست را در چراگاه رخصت‌های شرعی[٤] آزاد نگذاری، زیرا آن رخصت‌ها و اذن‌ها از جانب شارع برای اهل زمان بوده که همان صاحبان عقل‌های ضعیف و... و ناآگاهان می‌باشند...
مبادا که با خود بگویی: «چه کسی نعمت‌های الهی را حرام نموده؟!»، زیرا این خیال باطل از وساوس ابلیس و موجب بازماندن از رتبه‌های عالی اهل عرفان و یقین است، چراکه بین حرام شدن با محروم ماندن نفس از رتبه‌های عالی، فرق آشکار و روشن وجود دارد.[٥]
ب: مانند بیوه‌زنان، چنگ در رُخَص[٦] مزن. کار را بر نفس حیوانی تنگ بگیر.[٧]

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۱۰۹.
۲. پاسداران حریم عشق، ج ۹ / ۱۳.
۳. پاسداران حریم عشق، ج ۲ / ۱۴۲.
٤. اموری که خداوند اجازه انجام آن را داده است.
٥. تذکرةالسالکین / ۸۴.
٦. اموری که خداوند اجازه انجام آن را داده است.
٧. تذکرةالسالکین / ۱۷۶.

۳۵ـ میرزا علی آقا قاضی:
زمانی که نفس، غیر از خواسته معشوق را طلب کرد، واجب است انسان آماده قتال و جنگ با او باشد.[۱]

۳۶ـ آیت‌اللّه محمدتقی بهجت:
زمانی دیدند آخوند ملاّ علی از اصفهان بیرون می‌رود. از علّت آن پرسیدند، فرمود: «با این مردم، دیگر نمی‌شود زندگی کرد.»
گفتند: «آیا نفس آخوند ملاّ علی را در اصفهان گذاشته‌ای و می‌روی یا او را هم همراه خود می‌بری؟!» کنایه از اینکه: تا نفْست همراه تو است، آسایشی نخواهی داشت و هرکجا بروی همین است.
نقل می‌کنند: «پرنده‌ای می‌خواست به خاطر بوی بد فضلات خود از قفس خارج شده و به جای دیگر برود. {به او} گفته شد: تا وقتی که فلانت را با خود می‌بری، بساط ناراحتی برقرار است.»[۲]

۳۷ـ سنایی غزنوی:
زاری و بیخودی طهارت تست — کشتن نفس تو کفارت تست
چون بکشتی تو نفس را در راه — روی بنمود زود فضل اله[۳]

۳۸ـ محمد اسیری لاهیجی:
الف: گر تو دل خواهی خلاف نفس جوی — رو به دریا تا به کی جویی تو جوی[٤]
ب: هرکه می‌گردد خلاص از نفس شوم — هست قدرش برتر از درک فهوم[٥]

---

۱. دلشده / ۳۹.
۲. در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ۲ / ۳۰۳.
۳. حدیقة‌الحقیقة / ۱۳۹.
٤. أسرارالشهود / ۲۱۷.
٥. أسرارالشهود / ۲۲۰.

ج: مرغ جان از حبس تن یابد رها گر به تیغ لا کُشی این اژدها
چون نکشتی اژدهای نفس را هان مشو ایمن زمکر این دغا[۱]
د: وحی آمد سوی موسی از خدا گر همی‌خواهی رضای لطف ما
برخلاف نفس می‌کن هرچه هست دشمن این نفس سرکش کن درست
من که خلّاق جهانم در جهان هیچ مخلوقی نیاوردم عیان
کو منازع[۲] در خداوندی شود برخلاف حضرت ما می‌رود
غیر نفس آدمی کو دائما در نزاع ماست از حرص و هوا
گر رضای حق همی‌خواهی دلا پیشه خود کن خلاف نفس را
شد مطیع نفس بودن معصیت کفر دان بی‌شبهه او را تقویت...
دفع این دشمن اگر دستت دهد جان زقید هجر جانان وارهد
در صف مردان میدان رهبری گوی دولت را به کف می‌آوری[۳]
ه: از غزای اصغر ای دل باز گرد در جهاد اکبر آ اندر نبرد
جنگ با کافر غزای اصغر است این جهاد نفس غزو اکبر است
زانکه کشته کافران باشد شهید کشته نفس است نزد حق طرید[٤]
هرکسی کو زین غزا محروم شد این دو روزه عمر بر وی شوم شد[٥]
و: نفس دون را زیردستی تا به کی شو مسلمان بت‌پرستی تا به کی
این چه نادانیست یکدم با خود آی سود می‌خواهی درین سودا درآی[٦]

۳۹ـ امام خمینی:
از هستی خویشتن رها باید شد از دیو خودی خود جُدا باید شد

---

۱. أسرارالشهود / ۸۶.
۲. رقیب و حریف.
۳. أسرارالشهود / ۸۷.
٤. مطرود و دور.
٥. أسرارالشهود / ۸۷.
٦. أسرارالشهود / ۸۵.

آن کس که به شیطان درون سرگرم است　　　　　کی راهی راه انبیاء خواهد شد[۱]

۴۰ـ صغیر اصفهانی:

زشت باشد عقل را کردن مطیع نفس دون　　　　　حیف بینائی که در دنبال نابینا رود[۲]

سیره و احوال اولیاءالله

۱ـ میرزا علی آقا قاضی

الف: آیت‌الله حسنعلی نجابت: مرحوم میرزا علی آقا قاضی ـ رضوان خدا بر ایشان ـ بعضی اوقات لقمه را تا نزدیک دهانش می‌برد و آن را برمی‌گرداند.

ایشان مریض بود و پول هم نداشت. به زحمت یک جوجه‌ای برای او می‌گرفتند که یک مقداری از آن را بخورد. یک بشقاب پلو برای او آوردند با مقداری از همین مرغ، این بزرگوار لقمه اول و دوم را خورد و دیگر نخورد، نه از باب حلال و حرامی؛ یعنی ایشان کاملاً مراقب نفسش بود. چرب و شیرین به او نمی‌داد الّا کم.

نوعاً نان و دوغ میل می‌فرمود. این بزرگوار نمی‌خورد، مواظب بود و می‌فرمود: «خوف این دارم که چون این نفس به چرب و شیرین خیلی طمع دارد، اگر به او بدهم، خوابم را زیاد کند».

خدا رحمتش کند. یک استخوان خالی بود [و بدنش از گوشت کاملاً تکیده بود] شب‌ها گاهی سه لقمه می‌خورد آنهم نه سه لقمه ما...

غرضم این است، کسی که به عوارض سرّ آگاه می‌شود، می‌فهمد این خوردن مانعش می‌شود، می‌فهمد این حرف زدن مانعش می‌شود.[۳]

ب: علّامه سید محمدحسین تهرانی: عارف بی‌بدیل قرن میرزا علی آقا قاضی برای گذشتن از نفس امّاره و خواهش‌های مادّی و طبعی و شهوی و غضبی که غالباً از کینه و حرص و شهوت و غضب و زیاده‌روی در تلذّذات برمی‌خیزد، به شاگردان و تلامذه و مریدان سیر و سلوک إلی‌اللّه

---

۱. دیوان امام / ۲۰۸.

۲. دیوان صغیر اصفهانی / ۲۶۴.

۳. مجموعه مقالات برگزیده کنگره بزرگداشت آیت‌اللّه سید علی آقا قاضی، ج ۲ / ۲۵۵.

دستور می‌دادند تا روایت عنوان بصری[۱] را بنویسند و بدان عمل کنند؛ یعنی یک دستور اساسی و مهمّ، عمل بر طبق مضمون این روایت بود؛ و علاوه بر این می‌فرموده‌اند: باید آن را در جیب خود داشته باشند و هفته‌ای یکی دوبار آن را مطالعه نمایند.[۲]

۲ـ ربیع بن خیثم اسدی (خواجه ربیع)

او خانه خود را جاروب می‌کرد و می‌گفت: «همانا دوست دارم که با کار در خانه، نفس خود را خوار گردانم.»[۳]

۳ـ آقا سید هاشم حداد

سید محمدحسین حدّاد (نوه آقا سید هاشم حداد): پس از شنیدن خبر رحلت پدر بزرگم خیلی دلتنگ بودم، خیلی گریه می‌کردم. علّامه تهرانی فرمودند: «چرا گریه می‌کنی؟ کسی که جبهه می‌رود با یک تیر شهید می‌شود، اما سید هاشم هر روز هفتاد تیر در مجاهده نفس می‌خورد تا خسته شد و از دنیا رفت. او شهید عشق خداست.»[٤]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ امین‌الدین محمد بلیانی

حاج یوسف بوّانی: یک هفته بود که شیخ امین‌الدین محمد بلیانی چیزی نخورده بود. بعد از یک هفته، کاسه آش برداشتم به خدمت شیخ بردم و سلام کردم و بنهادم و زمانی بایستادم.

شیخ نظر در آن کاسه کرد گفت: «بیا و این کاسه برگیر نزد درویشی بر تا بخورد.»

گفتم: یا شیخ! چند روز است که شما چیزی نخورده‌اید. اگر پاره‌ای از این آش بخورید، اصحاب را خوش آید.

---

۱. بحارالأنوار، ج ۱ / ۲۲۶.

۲. روح مجرد / ۱۷۶.

۳. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۵۸.

٤. دلشده / ۱۹.

فرمود: «رغبت به خوردن دارم، ولیکن نفس را آرزو دادن رغبت ندارم.»[۱]

۲ـ بشر حافی

مردم با اصرار از بشر حافی درخواست کردند که برایشان حدیث بخواند، اما بشر قبول نکرد.
گفتند: «وقتی که پروردگارت به تو بگوید: چرا حدیث پیامبرم را برای بندگانم نخواندی، چه جوابی می‌دهی؟»
جواب داد: «می گویم: خدایا! به من امر فرمودی که: با نفسم مخالفت کنم و نفس من دوست داشت حدیث بخواند و ریاست کند، پس با او مخالفت کردم.»[۲]

۳ـ حسن بن علی دقّاق

مردی به نزد او آمد و گفت: «از راه دوری به نزد تو آمده‌ام.»
گفت: «نیاز به طی مسافت و پیمودن راه سفر نیست، به یک گام از نفست دور شو تا به مقصودت برسی.»[۳]

۴ـ آقا سیّد کریم پینه‌دوز

آیت‌اللّه میرزا عبدالعلی تهرانی: من با سیّد کریم پینه دوز رفیق بودم. یک روز به سیّد کریم گفتم: تو چکار کردی که با امام زمان دوست هستی و حضرت پیش شما تشریف می‌آورند؟
سید کریم گفت: «من این سؤال را از خود حضرت کردم و گفتم: من چکار کردم که شما می‌آیید و من را می‌برید مکه و کربلا و طی‌الارض می‌کنیم.
حضرت گفتند: به خاطر اینکه با نفست مبارزه کردی. هرچه نفس است زدی کنار و آن را که خدا خواسته عمل کردی.»[٤]

---

۱. مفتاح‌الهدایة و مصباح‌العنایة / ۵۲.
۲. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۵۶۳.
۳. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۱۸۲.
٤. حاج آقا مجتبی / ۴۵.

۵ـ پیر بوعلی دقاق

پیر بوعلی دقاق را در نَفَس آخر پرسیدند که: «خویشتن را چگونه می‌بینی؟»

گفت: «چنان می‌بینم که اگر پنجاه ساله عمر مرا بر طبقی نهند و گرد هفت آسمان و هفت زمین بگردانند مرا از هیچ ملک مقرّب در آسمان شرم نباید داشت و از هیچ آفریده‌ای در زمین حلالی نباید خواست.»

این مرد بدین صفت که شنیدی به وقت جان دادن، کوزه‌ای آب پیش وی داشتند گفتند: «در حرارت جان دادن جگر را خنکی‌ای بده.»

گفت: «هنگام آن نیست که این دشمن اصلی را و این نفس ناکس را شربتی سازم، نباید که چون قوّت یابد دمار از من برآرد.»[۱]

۶ـ أبوالحسین نوری:

سال‌ها مجاهده کردم و خود را به زندان بازداشتم و پشت بر خلایق کردم و ریاضت کشیدم. راه بر من گشاده نشد. با خود گفتم: چیزی باید کرد که کار برآید، یا فروشوم و از این نفس برهم.

پس گفتم: ای تن! تو سال‌ها به هوا و مراد خود خوردی و گفتی و دیدی و شنیدی، و رفتی و گرفتی و خفتی، و عیش کردی و شهوت راندی، و این همه بر تو جرم است. اکنون در خانه رو تا بندت برنهم و هرچه حقوق حقّ است در گردنت قلاده کنم. اگر بر آن بمانی صاحب دولتی شدی و اگرنه، باری در راه حق فروشوی.

چهل سال چنین کردم و من شنیده بودم که: «دل‌های این طایفه به غایت نازک بود، هرچه ایشان بینند و شنوند، سرّ آن بدانند.» و من در خود آن نمی‌دیدم.

گفتم: قول انبیاء و اولیاء حق بود. مگر من مجاهده به ریاء کردم و این خلل از من است، که آنجا خلاف را راه نیست. آنگاه گفتم: اکنون گرد خود برآیم تا بنگرم که چیست؟

به خود فرونگرستم. آفت آن بود که نفس با دل من یکی شده بود. چون نفس با دل یکی شود، بلا آن بود، که هرچه بر دل تابد، نفس حظّ خود از وی بستاند. چون چنان دیدم، دانستم که از آن بر جای می‌پاید که هرچه از درگاه به دل می‌رسید، نفس حظّ خود می‌ستد. بعد از آن هرچه

---

۱. کشف‌الأسرار و عدةالأبرار، ج ۸ / ۵۲۸.

نفس بدان بیاسودی، گرد آن نگشتمی و چنگ در چیزی دیگر زدمی. مثلاً اگر او را با نماز و روزه مستحب خوش بودی، یا با خلوت، یا با خلق ساختن، خلاف آن کردمی تا آن را همه بیرون انداختم و گام‌ها بریده گشت. آنگه اسرار در من پدید آمد. پس گفتم: تو که‌ای؟
گفت: «من درّ بی‌کامی‌ام» و گفت: «اکنون با مریدان بگو که: کار من کار ناکامی است و درّ من درّ نامرادی است.»[1]

۷ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی

آیت‌اللّه محمدتقی بهجت: مرحوم میرزا جواد آقا ملکی تبریزی و عالم دیگر اهل تبریز در محضر مرحوم شیخ عبداللّه مامقانی بودند. آقا میرزا جواد می‌گوید: «نفسم به من گفت: اگر آن عالم، یکی گفت، تو هم باید یکی بگویی، ولی من با خود گفتم: باید کفش او را جفت کنی!
نَفْسم ناراحت شد که چطور؟!
گفتم: کفش خادمش را هم باید جفت کنی!»[2]

۸ـ امام خمینی

آیت‌اللّه محمدتقی بهجت: ای کاش کسی که حاکم بر شهوت و غضب بود، حاکم بر جامعه می‌شد، نه محکوم غضب و شهوت! آقای {سید روح‌اللّه} خمینی... شخصی را به میهمانی دعوت می‌کند و برای او خورشت سبزی می‌آورد، ولی خود ایشان نمی‌خورند. می‌فرمود: «خورشت سبزی را خیلی دوست دارم، ولی برخلاف هوای نفس خود عمل می‌کنم و آن را نمی‌خورم!»[3]

۹ـ آیت‌الله سیّد محمدباقر شفتی

---

۱. تذکرة‌الأولیاء، ج ۲ / ۴۷.
۲. در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ۲ / ۷۱.
۳. در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ۲ / ۲۴۲.

آیت‌اللّه محمدتقی بهجت: حجت‌الاسلام سیّد محمدباقر شفتی خوشه انگوری در طاقچه حجره خود گذاشته بود. هفته دیگر رفتند و دیدند که همان خوشه موجود است. از ایشان پرسیدند، فرمود: «خیلی دوست دارم، ولی می‌خواهم با هوای نفس مخالفت کنم!»[۱]

۱۰ـ آقا شیخ رجبعلی خیاط

یکی از بستگان آقا شیخ رجبعلی: شیخ رجبعلی روزی در هوای گرم، بادبزنی را خیس کرده و دراز کشیده بود و از فرط گرما و عرق بدن، خود را باد می‌زد اما ناگاه بادبزن را به سویی پرت می‌کند.

یکی از نزدیکانش شگفت‌زده از ایشان می‌پرسد: «چرا بادبزن را پرت کردید؟»

ایشان در پاسخ می‌گوید: «دیدم نفْس من از این باد خنک، احساس خوشی و خوشایندی دارد، خواستم به خواهش نفس عمل نکنم.»[۲]

---

۱. در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت، ج ۲ / ۲۴۲.

۲. خاطرات جناب شیخ / ۲۷.

مراتب نفس

کلّیّات

کلام اولیاءالله

۱ـ امام خمینی:

الف: انسان، موجود و هویتی است که جسم دارد و جسم، نشانه طبیعت است، و نفس دارد که بین جسم و تجرد عقلانی است و همان قوه ادراکیه‌ای است که مدرک جزئیات است و آن نشانه برزخیت است، و مرتبه عقلانیت دارد که نشانه عالم تجرد و عالم عقل است.[۱]

ب: گرچه در آخرت به ایجاد نفس، صوری ایجاد خواهد شد، ولی مثل صور ذهنیه اینجا نیست که وجود عینی خارجی نداشته باشد، بلکه با اینکه وجود عینی است عین صور است؛ به طوری که در این عالم اگر ایجاد می‌شد همان صور ذهنیه بود که فعلاً در کمال ضعف است و به جهت ضعف، ما گاهی آن را موجود به حساب نمی‌آوریم و این از ضعف این عالم و از ضعف خود نفس است؛ چون در اینجا مشغول است و اشتغال طبیعی باعث می‌شود که او در فعل خود ضعیف شود.

در این عالم، علم، با آن صور ذهنیه متحد است، و ما علم به این صور نداریم؛ چون این صور، عین علم و عین معلوم است و لازم نیست ابتداءً آنها را تصور کرده و سپس ایجادش کنیم؛ چون تصورشان عین ایجادشان است، ولیکن خیلی ضعیف هستند و در آخر صف نعال[۲] وجود قرارگرفتند و آنها را چیزی نمی‌شماریم، ولیکن وقتی که نفس ترقی کرد و اشتغال به طبیعت را رها کرد و متوجه خود و افعال خود شد، مخلوقات آن قوی می‌شود به طوری که عینیت داشته و موجود عینی می‌باشند، و مثل متصورات نفس در عالم طبیعت نیست که به لحاظ ضعف آن می‌گوییم موجودی است که خارجیت ندارد، با آنکه وجود خارجی و عینی می‌باشد، منتها به جهت ضعف، می‌گوییم وجود ذهنی در عالم ذهن قرارگرفته است، حتی نمی‌گوییم آن صور ذهنی را دیدیم با آنکه در عالم خواب، حقیقةً می‌گوییم فلان کس را دیدیم.

---

۱. تقریرات فلسفه امام خمینی، ج ۳ / ۵۸۷.

۲. کفش‌کن و انتهای مجلس.

اینها همه از ضعف وجود است، گرچه وجود ذهنی هم مثل این موجودات، وجود دارد، منتها به طوری ضعیف است که اعتنایی به آن نداریم، ولیکن وقتی که نفس از این عالم خارج شد و از طبیعت بیرون رفت و یک موجود برزخی کامل شد، متوجه خودش خواهد شد؛ اگرچه در آنجا هم مجذوب عالم غیب است، البته تا اندازه‌ای که سکرات موت و نزع جان، آن را متوجه عالم غیب کرده است. علی ایّ حال به مراتب از اینجا قوی‌تر است؛ چون از مرتبه طبیعت ـ که در صف نعال وجود و در مرتبه اضعف آن قرارداشت ـ خارج شده است و از جنبه طبیعی ـ یعنی ضعف وجود و مرتبه آخر ـ ترقی کرده و وجود قوی شده است و در نشئه برزخ قرارگرفته است.
پس چنان قوی است که مخلوقات و صور علمیه‌اش، قوّتِ وجود و خارجیت دارند و نفس در عالم برزخ هرچه ایجاد و انشاء نماید موجود خارجی و قوی‌الوجود است؛ چون وجود نفس قوی گشته است. چنانکه اگر به تجرد برسد قوی‌تر و شدت وجودش بیشتر می‌شود، لیکن ما که در عالم ماده غوطه‌وریم، موجودات این عالم را اقوی‌الوجود می‌دانیم، و وقتی که اسم مجرد را می‌شنویم آن را موجودی می‌دانیم که اضعف از صور ذهنیه خودمان است؛ چون موجود مجرد را ندیده‌ایم و نمی‌دانیم چیست و به زبان، مجرد می‌گوییم، اما به حقیقتش پی نبرده‌ایم. بنابراین نمی‌توانیم حقیقةً آن را تصور کنیم و اگر آن را به ذهن بیاوریم گمان موجود ضعیفی را درباره او داریم، چنانکه ما الآن، اقوی‌الوجود را جسم می‌دانیم و هرچه کلفتی و ضخامت جسم بیشتر باشد، آن را قوی‌تر می‌پنداریم، زیرا جسم را می‌بینیم که مشت پرکن است.
بنابراین: خدا را هم که اقوی‌الوجود و شدیدالوجود و تام‌الوجود و فوق تمام است، چون نتوانسته‌ایم ببینیم و به سوی او راه نداریم، یک چیز ضعیفی گمان می‌کنیم؛ ولیکن قضیه اینطور نیست که به نظر ما می‌آید اگرچه تقصیر هم نداریم.
پس هرچه نشئه بالا رفت، شدت و قوّت وجود بیشتر می‌شود، ولی فعلاً موجود و مخلوق نفس از وجود ضعیفی برخوردار است؛ چون خود نفس، ضعیف است، زیرا جنبه طبیعی ـ حقیقت طبیعت این است که در مرتبه آخر وجود باشد ـ خیلی ضعیف و سست می‌باشد. بنابراین مخلوقاتش بیش از این ظهور ندارد و همین قدر انسان می‌داند که صورتی ایجاد می‌نماید، ولی آنجا مخلوقات نفس، صورت عینیه به خود می‌گیرد که به مراتب قوی‌تر از موجودات عینیه این

طبیعت است؛ چون عالم مثال، قوی‌تر از عالم طبیعت است و وجود هرچه بالا رود، شدت و قوّت بیشتری دارد.

چنانکه در اخبار است و شاید برای تقریب به ذهن باشد که: «إنّ نارکم هذه من نار جهنّم؛ غسّلت بسبعین ماءً ثمّ نزّلت»[۱] یعنی نار و آتش جهنم، تنزلات هفتادگانه نمود تا این نار که می‌بینید شده است؛ گرچه در حقیقت همان نار آنجا است ولی هفتاد مرتبه تنزل وجودی نموده است.

پس نار و نور عالم برزخ، مثل نار و نور اینجا نیست، و شدت نوریت و ناریت آنجا، اقوی و اکمل می‌باشد، و آنجا نفس به گونه‌ای است که می‌تواند قبر را «روضة من ریاض الجنّة أو حفرة من حفر النیران؛ باغی از باغ‌های بهشتی یا حفره‌ای از حفره‌های جهنم»[۲] نماید.[۳]

ج: اینچنین نیست که در مرتبه برزخ، مثلاً سمع، بصر و لمس نباشد، ولی در مرتبه شهادت همه اینها باشند؛ چون اگر اینطور بود، آن مرتبه، فاقد کمالات بود و رتبه وجودی و کمالی‌اش کمتر از این مرتبه بود؛ بلکه همه اینها در آنجا هست، ولی نه به نحوی که با این حدود باشد و نه به این ترتیب که تحققشان محتاج ماده باشد، بلکه به نحو ارفع وجود دارند.

همین‌طور در عالم عقل، سمع و بصر هست، و همه کمالات وجودیه مراتب پایین را دارد... تمام حیثیات وجودیه این قوا؛ حقیقةالسمع، حقیقةالبصر، حقیقةالتکلم، حقیقةالاحساس در آنجا هست؛ چنانکه ارسطو گفته است: «هرکس در عالم عقل، دست و پا و چشم و گوش و سر را درک نکند، عالم عقل را تعقل نکرده است»، ولی نه به این نحو که مثل اینجا باشد که دست، غیر پا و پا، غیر دست و گوش، غیر چشم و چشم، غیر گوش باشد، بل کلها فی الکل[۴] البته در آنجا دست، دراز و سر، گرد نیست، بلکه آنچه دست می‌تواند انجام دهد، که به آن اعتبار دست است، آنجا هست؛ یعنی فعل همین دست را انجام می‌دهد و فعل این پا را انجام می‌دهد و فعل این چشم را انجام می‌دهد و فعل همین سمع را انجام می‌دهد، پس به آن جهت

---

۱. [بحارالانوار، ج ۸ / ۲۸۸.]

۲. [بحارالانوار، ج ۶ / ۲۰۵. کنزالعمال، ج ۱۵ / ۵۴۶، حدیث ۴۲۱۰۹.]

۳. تقریرات فلسفه امام خمینی، ج ۳ / ۲۵۱.

٤. [اثولوجیا / ۶۹.]

که سمع، سمع است و به آن جهت که بصر، بصر است و به آن جهت که دست، دست است، و خلاصه جهت مقوّم همه این اعضاء در آنجا هست.[۱]

۲ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:
در اصطلاح عرفاء مراد از دل و قلب همان عالم مثال و ملکوت است، و مراد از جان و روح، عالم عقل و جبروت است. چنانچه حافظ «رَحْمَةُاللَّهِعَلَيْهِ» گوید:

دردم از یار است و درمان نیز هم   دل فدای او شد و جان نیز هم

که مراد از دل و جان، مثال و عقل است.
و نیز در ساقی‌نامه گوید:

در خاکروبان میخانه کوب   ره می‌فروشان میخانه روب
مگر آب و آتش خواصت دهند   ز هستی به مستی خلاصت دهند
که حافظ چه بر عالم جان رسید   چه از خود برون شد به جانان رسید

که مراد از عالم جان، عالم عقل و جبروت است و مراد از جانان، عالم لاهوت است.[۲]

۳ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:
مراحل و عوالم نفس عبارتند از:
اول: طبع: عبارت است از قوای طبیعی که مرحله نازله حقیقت انسانی است؛ یعنی قوای نباتی و آثار و افعال آن، چون اکل و شرب و امثال آنها که خلاصه در این مرتبه طبیعت، بدن در مقام حیات نباتی است.
دوم: نفس: بالاتر از مرتبه طبع است که عبارت است از قوای حیوانی و إدراکات حس و خیال و وهم، خلاصه مقام و مرتبه حیات حیوانی.
سوم: قلب: که توجه به عالم غیب است ولیکن آمیخته است با نظر به عالم شهادت و این مقام به مراتب از مقام نفس عالی‌تر و برتر است.

---

۱. تقریرات فلسفه امام خمینی، ج ۳ / ۳۰۵.
۲. رساله سیر و سلوک / ۵۶.

چهارم: روح: که آن مرتبه و مقام نفس ناطقه است که از چنگ قوای بدن و آثار طبع و نفس به کلّی مستخلص شده و به روحانیون عالم قدس پیوسته است.

پنجم: سرّ: در این مقام است که عارف به معرفت حق و جمال الهی آشنا و بینا می‌شود و سرّ الهی را در همه موجودات مشاهده می‌کند و به زبان ذات می‌گوید: «ما رأیت شیئا الّا و رأیت اللّه فیه؛ هیچ چیز را ندیم مگر اینکه خداوند را در آن دیدم» و به قول عارف عریان:

به صحرا بنگرم صحرا تُ وینم — به دریا بنگرم دریا تُ وینم

به هرجا بنگرم کوه و در و دشت — نشان از قامت رعنا تُ وینم

که در این مقام سرّ، این و آن، دریا و صحرا هنوز مشاهدند...

ششم: خفیّ: که در این مرتبه تنها خدا را مشاهده می‌کند نه چون مقام سرّ که خدا را در دریا و صحرا مشاهده می‌کرد.

هفتم: اخفی: که در این مقام فنای در حق است. منتها التفات به فناء هم در این مقام نیست، چنانکه در مقام خفی بود. عارف رومی در این دو مقام خفی و اخفی بسیار بلند فرمود که:

در خدا گم شو کمال این است و بس

(یعنی مقام خفی و فناء فی اللّه)

گم شدن گم کن وصال این است و بس

(یعنی فناء از فنا) در مصراع اول که مقام خفی است اگرچه در مرتبه فناست ولی هنوز عارف به وصال نرسیده، اگرچه کمالی تحصیل کرده و وصال در مقام اخفی است.

و هر یک از این مراتب سبعه به ترتیب از مرتبه دانی به مقام عالی می‌رسد و از شهر کوچکی به شهر بزرگی، تا در مقام اخفی به کشور پهناور هستی مطلق قدم می‌گذارد.[1]

۴ـ صدرالدین شیرازی (ملّا صدرا):

موجود یا محسوس است و یا متخیل و یا معقول، و برای هریک نشأه و عالمی است مخصوص به آن. پس عالم محسوسات همان عالم دنیا است...

---

۱. ممدالهمم در شرح فصوص‌الحکم / ۵۵.

و عالم متخیلات؛ یعنی عالم صور باطنیه نیز عالمی است که در جهت اشتمال بر جمیع صور لذت‌بخش و یا صور آزاردهنده دردناک، عیناً نظیر و مطابق این عالم؛ یعنی عالم محسوسات است با این فرق که صور باطنیه لذت‌بخش و یا آزاردهنده به مراتب شدیدتر از صور محسوسات‌اند. زیرا این صور، لطیف‌تر و قوی‌تر از صور محسوسات‌اند (و بنابراین لذت حاصل از تخیل بهشت و اشجار و انهار و حورالعین و غلمان و تجسم آنها در خیال، و درد و الم ناشی از تخیل جهنم و مار و عقرب و زقوم موجود در آن و تجسم آنها در خیال، به مراتب شدیدتر و قوی‌تر از لذت و یا درد و الم حاصل در دار دنیا و عالم محسوسات است)، پس این صور باطنیه منقسم می‌گردد به صوری (لذت‌بخش) به نام جنت و بهشت سعداء و به صوری (آزاردهنده و دردناک) به نام جهنم اشقیاء.

و اما (عالم معقولات؛ یعنی) عالم آخرت محض (یعنی عاری از ماده و هر نوع صورتی اعم از حسی و خیالی)، عالم وحدت و جامعیت است، پس هر کثرتی (اعم از کثرت حسی و کثرت خیالی) که بدین عالم قدم می‌نهد، به علت شدت وحدت این عالم مضمحل و نابود می‌گردد (و به وحدت می‌پیوندد) و هر سایه و شبحی (که از آثار عالم کثرت است) از شدت نورانیت و تلألؤ ضیاء و درخشش نور وحدت، متلاشی و معدوم می‌گردد و تنها سابقون مقربون (یعنی صاحبان نفوس قدسیه الهیه مانند انبیاء و اولیاء) به این عالم محشور می‌گردند و بدان راه می‌یابند، زیرا منیّت و وجود خاص آنان فانی در وجود حق گردیده و ایشان به وجود حقانی (خالص از هر نقص و قصور و قیود و حدود) متحقق شده‌اند، نه اصحاب یمین (و ارباب طاعات و عبادات) که همواره مشغول مطالعه و مشاهده مظاهر اسماء و صفات بوده (و بدین علت از مطالعه و مشاهده ذات، محجوب مانده‌اند)، زیرا التفات و توجه آنان به ذوات خویش که منور به نور رحمت الهی است باقی است (و این التفات و توجه مانع و حجابی است از التفات و توجه به ذات الهی) و اما اصحاب شمال که خویشتن را در دار دنیا به کند و زنجیر شهوات و لذایذ جسمانی محبوس و مقید ساخته‌اند ایشان به گودال‌های طبیعت و درکات آن سقوط نموده و از آسمان رحمت به قعر چاه طبیعت نزول کرده و در محفل بُعد و حرمان با حزب شیطان نشسته‌اند.[1]

۱. الشواهد الربوبیة / ۴۴۷.

۵ـ ملّا محسن فیض کاشانی:
این گوهر غیبی {نفس ناطقه} را گاه است که روح می‌نامند از برای آنکه زندگی بدن موقوف بر آن است.
و گاه است که قلب می‌نامند از آن راه که در خاطرها می‌گردد و هر وقتی جلوه می‌نماید.
و عقل می‌نامند از آن جهت که کسب علوم می‌کند. و متصف می‌شود به چیزهایی که ادراک می‌شود.[۱]

۶ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی: برای انسان سه عالم وجود دارد: عالم حس و مشاهده یعنی عالم طبیعت، عالم خیال و مثال، عالم عقل و حقیقت.
همانا انسان از آن جهت که هستی و وجودش از عالم طبیعت شروع شده... این عالم طبیعت برای انسان فعلیّت یافت و او نفس و حقیقت خود را به وسیله همین عالم شناخت...
عوالم سه‌گانه برای او به طور کامل کشف نشده‌اند، مگر عالم طبیعت و آثاری از عالم مثال و مقدار کمی هم از عالم عقلی‌اش.
و درد بی‌درمان از آن جهت است که آثار عالم مثال و تابش بعضی از آثار عالم عقلی به هم آمیخته شده، لذا انسان در شناخت عالم طبیعت نیز دچار خطا و اشتباه می‌شود.
و به هر صورت، پس انسانیّت انسان فقط به عالم عقلی او بستگی دارد وگرنه در آن دو عالم دیگر با سایر افراد جنس خود از حیوانات، مشترک است اگرچه آن دو عالم انسان به جهت مرتبه نیز از دو عالم آنها برتر و اشرف است...
عالم حسی انسان عبارت است از: بدنش که دارای ماده و صورت می‌باشد؛ و عالم مثالش، عالمی است که حقایق آن دارای صورت‌هایی است عاری از ماده؛ و عالم عقلی‌اش آن عالمی است که حقیقت و نفس او در آن بدون ماده و صورت می‌باشد...
پس هرکس که غرق در عالم طبیعت گردید و آثار آن در او تحقّق یافت به طوری که حرکاتش طبق آن صورت پذیرفت و آثار عالم عقلی در او ضعیف گشت... موجود زمینی شده و جزو حیوانات بشمار می‌آید، بلکه از حیوانات نیز گمراه‌تر می‌گردد...

---

۱. الحقائق فی محاسن‌الأخلاق / ۱۰۱.

و کسی که به عالم عقلی صعود نمود و آثار عالم عقلی بر عالم حسی و مثالی او غلبه کرد و حکمران مملکت وجودش عقل شد، آن وقت این شخص یک موجود روحانی می‌گردد و در راه تکامل عقلانی پیش می‌رود تا جایی که حقیقت و نفس و روحش برای او روشن می‌شود و حالت کشف رخ می‌دهد و همه حجاب‌های ظلمانی، بلکه حجاب‌های نورانی یا اکثر آنها که بین او و شناخت خداوند متعال ـ جلّ جلاله ـ مانع هستند، برداشته می‌شود...

همانا این عالم حسّی و نشئه طبیعت، عالم مرگ و فناء و فقدان و تاریکی و نادانی است. ماده و صورت این جهان، روان و نابودشدنی است و همواره در حال تغیّر و پراکندگی است و هیچ شعور و آگاهی در آن مشاهده نمی‌شود، مگر اینکه از عالم مثالی و عالم عقلی، تبعیّت نماید... ماده همواره همراه عدم می‌باشد بلکه جوهری است تاریک و ظلمانی و اوّلین ظلمتی است از ظلمت‌ها که ظهور یافته است، ولی چون اصلش از عالم نور است در ذاتش قوّه و استعدادی وجود دارد که می‌تواند صورت‌های نوری را قبول نماید و به وسیله نور آن صور، تاریکی‌هایش از بین برود.

پس این نشئه طبیعت نورش با تاریکی درآمیخته است و برای همین، وجود و ظهورش ضعیف می‌باشد و به علّت ضعفش، به گهواره مکان و دایه زمان محتاج شده است و افرادی که بدان مختصّ شده‌اند، عبارتند از: اشقیای جن و انسان و حیوان و نبات و جماد.[1]

۷ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی:

بشر مادّی در بیداء[2] ظلمت مادّیت زندگی می‌کند، و در دریای بی‌کران شهوات و کثرات غوطه می‌زند، هر آن، موجی از علائق و وابستگی‌های مادّی او را به طرفی پرتاب می‌کند، هنوز از لطمات و صدمات آن موج به حال نیامده، موجی سهمگین‌تر و دهشت‌انگیزتر که از علاقه به مال و ثروت و زن و فرزند سرچشمه می‌گیرد سیلی‌های متوالی به صورت او نواخته و او را در قعر امواج خروشان این بحر ژرف و دریای هولناک فرومی‌برد، به طوری که ناله و فریادش در میان نهیب امواج ناپدید می‌گردد.

---

۱. رساله لقاءاللّه (میرزا جواد ملکی تبریزی) / ۲۱۱.

۲. بیابان.

به هر جانب که می‌نگرد می‌بیند که حرمان و حسرت که از آثار و لوازم لاینفکّ مادّه فسادپذیر است، او را تهدید و ترعیب می‌نماید.

در این میان فقط گاه‌گاهی یک نسیم جانبخش و روح‌افزایی به نام جذبه او را نوازش می‌دهد و چنین می‌یابد که این نسیم مهرانگیز او را به جانبی می‌کشد، و به مقصدی سوق می‌دهد، این نسیم، متمادی نبوده، گاه و بی‌گاه می‌وزد.

وَ انَّ لِرَبِّکُمْ فِی ایّامِ دَهْرِکُمْ نَفَحَاتٍ ألاّ فَتَعَرَّضُوا لَهَا وَ لا تُعْرِضُوا عَنْهَا[۱]

در این موقع سالکِ به سوی خدا، جانی گرفته و از تأثیر همان جذبه الهیّه تصمیم می‌گیرد که از عالم کثرت عبور کند و به هر ترتیب که میسور است بار سفر بربندد و از این غوغای پردغدغه و مولم[۲] خود را خلاص کند. این سفر را در عرف و اصطلاح عرفاء سیر و سلوک نامند.

سلوک: یعنی پیمودن راه و سیر: یعنی تماشای آثار و خصوصیات منازل و مراحل در بین راه.

زاد و توشه این سفر روحانی، مجاهده و ریاضت نفسانی است، زیرا قطع علائق مادّه، بسیار صعب و دشوار است، بنابراین {سالک} اندک‌اندک رشته‌های علقه عالم کثرت را پاره نموده و از عالم طبع سفر می‌نماید.

هنوز از خستگی راه نیاسوده، وارد عالم برزخ که کثرت انفسیه است می‌گردد. در اینجا به خوبی مشاهده می‌کند که مادّه و کثرات خارجیه در درون خانه طبع او چه ذخایری به ودیعت نهاده بودند، اینها همان موجودات خیالیه نفسانیه هستند که از برخورد و علاقه به کثرات خارجیه به وجود آمده و جزء آثار و ثمرات و موالید آن به حساب می‌آیند.

این خیالات، مانع از سفر او می‌شوند و آرامش او را می‌گیرند و چون سالک، ساعتی بخواهد در ذکر خدا بیارمد، ناگهان چون سیل بر او هجوم آورده و قصد هلاک او را می‌کنند...

بدیهی است که صدمه و آزار کثرات انفسیه قوی‌تر و نیرومندتر از کثرات خارجیه می‌باشد، چه انسان می‌تواند با اختیار خود با عزلت و انزوا از مزاحمت و تصادم با کثرات خارجیه دوری جوید

---

۱. این روایت را با این الفاظ در مجامع شیعی نتوانستیم پیدا کنیم، ولی شبیه آن در برخی کتب از جمله «بحارالأنوار، ج ۶۸ / ۲۲۱» آمده است. (بدانید و آگاه باشید که پروردگارتان را در ایّام روزگار شما نسیم‌هائی است، هان بکوشید که خود را در معرض آنها قرار دهید و از آنها روی نگردانید.)

۲. دردآور.

ولی البتّه نتواند بدین وسیله از صدمه و آزار و خیالات نفسانیه رهایی یابد، چه اینها با او قرین و هم‌جوارند.

مسافر راه خدا و طریق خلوص و عبودیت حقّ، از این دشمنان نمی‌هراسد، دامن همّت بر میان می‌بندد و به یاری آن نغمه قدسیه، راه مقصد را در پیش می‌گیرد و از عالم خیالات که او را «برزخ» نامند، خارج می‌گردد. ولی سالک باید بسیار بیدار و هوشیار باشد که در زوایای خانه دل، چیزی از این خیالات بجای نمانده باشد، زیرا دأب این موجودات خیالیه، این است که در موقع بیرون کردن آنها، خود را در گوشه و زوایای مخفیه دل پنهان می‌کنند، به طوری که سالک، فریب خورده، گمان می‌کند از شرّ آنها خلاص شده و از بقایای عالم برزخ چیزی با خود همراه ندارد، ولی آن هنگام که مسافر به چشمه حیات راه یافته و می‌خواهد از عیون حکمت سیراب گردد، ناگهان بر او تاخته و با تیغ قهر و جفا، کارش را می‌سازند.

مثَل این سالک مثَل کسی است که در حوض خانه خود آبی وارد ساخته است و مدّتی به آن دست نزده تا تمام آلودگی‌ها و کثافات آن ته‌نشین شده و آب صافی در حوض نمودار گشته و گمان می‌کند این صفا و پاکی پایدار و همیشه است، ولی به محض آنکه بخواهد در حوض فرورود یا چیزی را در حوض بشوید، ناگهان تمام آن لردها و کثافات، آب صاف را آلوده نموده، لکه‌های سیاه بر روی آب پدید می‌آید. لذا باید آن قدر سالک با مجاهده و ریاضت، تحصیل آرامش خیال بنماید که موالید خیالیه او در ذهن او متحجّر شده و نتوانند قیام نموده و ذهن او را وقتِ توجّه به معبود، مشوّش دارند.

چون سالک از عالم طبع و برزخ گذشت، به عالم روح وارد می‌شود و سپس مراحلی را طی می‌کند که اجمالش این است:

سالک، توفیق یافته، مشاهده نفس خود و صفات و اسماء الهیه را نموده، کم‌کم به مرحله فناء کلّی رسیده و سپس به مقام بقاء به معبود می‌رسد، در این موقع حیات ابدی بر او ثابت می‌گردد.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق　　　ثبت است در جریده عالم دوام ما...

یکی از اهمّ چیزهایی که در راه سیر و سلوک و در حکم ضروری‌ای از ضروریات آن است، همانا امر مراقبه است.

سالک باید از اوّلین قدم که در راه می‌گذارد تا آخرین قدم، خود را از مراقبه خالی ندارد و این از لوازم حتمیه سالک است.

باید دانست که مراقبه دارای درجات و مراتبی است، سالک در مراحل اوّلیه، یک نوع مراقبه‌ای دارد و در مراحل دیگر، انواع دیگری.

هرچه رو به کمال رود و طی منازل و مراحل کند، مراقبه او دقیق‌تر و عمیق‌تر خواهد شد، به طوری که آن درجات از مراقبه را اگر بر سالک مبتدی تحمیل کنند، از عهده آن برنیامده و یکباره بار سلوک را به زمین می‌گذارد یا سوخته و هلاک می‌شود، ولی رفته‌رفته در اثر مراقبه در درجات اوّلیه و تقویت در سلوک می‌تواند مراتب عالیه از مراقبه را در مراحل بعدی بجای آرد و در این حالات، بسیاری از مباحات در منازل اوّلیه بر او حرام و ممنوع می‌گردد.

در اثر مراقبه شدید و اهتمام به آن، آثار حبّ و عشق در ضمیر سالک هویدا می‌شود، زیرا عشق به جمال و کمال علی‌الاطلاق فطری بشر بوده و با نهاد او خمیر شده و در ذات او به ودیعت گذارده شده است لیکن علاقه به کثرات و حبّ به مادّیات، حجاب‌های عشق فطری می‌گردند و نمی‌گذارند که این پرتو ازلی ظاهر گردد.

به واسطه مراقبه، کم‌کم حجاب‌ها ضعیف شده تا بالأخره از میان می‌رود و آن عشق و حبّ فطری ظهور نموده، ضمیر انسان را به آن مبدأ جمال و کمال رهبری می‌کند...

چون سالک در امر مراقبه مواظبت نمود، حق تعالی از باب مهر و عطوفت انواری را بر او به عنوان طلایع ظاهر می‌گرداند. در ابتدای امر این انوار مانند برق ظاهر گشته ناگهان پنهان می‌شوند، این انوار کم‌کم قوّت یافته مانند ستاره ریز درخشان می‌گردند، و سپس نیز قوّت یافته به صورت ماه و بعدا به صورت خورشید پدید می‌آیند، و گاهی مانند چراغی که افروخته باشند و یا قندیلی نمایان می‌شوند، این انوار را در اصطلاح عرفاء «نوم عرفانی» نامند، این انوار از قبیل موجودات برزخیّه هستند.

ولی هنگامی که از این مراتب، مراقبت سالک قوی‌تر گشت و رعایت مراقبه را کاملاً بنمود، این انوار قوی‌تر شده، سالک تمام آسمان و زمین و شرق و غرب را یکپارچه روشن می‌بیند، این نور، نور نفس است که هنگام عبور از عالم برزخ هویدا می‌شود لیکن در مراحل اوّلیه عبور که می‌خواهد تجلّیات نفس شروع شود، سالک نفس خود را به صورت مادّی مشاهده می‌کند و به

عبارت دیگر چه بسا ملاحظه می‌کند که خودش در برابر خودش ایستاده است. این مرحله، ابتدای تجرّد نفسی است.

مرحوم استاد علّامه حاج میرزا علی آقای قاضی «رِضْوَانُ‌اللّهِ‌عَلَیْهِ» می‌فرمودند که: «روزی از اتاق بیرون آمده در دالان خانه دیدم که خودم در کناری ساکت و صامت ایستاده‌ام، با دقّت تمام‌تری به صورت خود نگاه کردم، دیدم در صورت، خالی دارم.

چون به اتاق آمدم و در آیینه نظر انداختم دیدم که در صورت من خالی بوده و من تاکنون آن را ندیده بودم.»

و گاهی سالک متوجّه می‌شود که خود را گم کرده است و هرچه جستجو می‌کند نمی‌تواند خود را پیدا نماید. گفته شد که: این مشاهدات، در مراحل ابتدایی تجرّد نفس بوده و مقید به زمان و مکان هستند و بعداً در اثر توفیقات الهی، سالک می‌تواند تمام حقیقت نفس خود را با تجرّد تامّ و تمامی مشاهده نماید.

از مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی «رِضْوَانُ‌اللّهِ‌عَلَیْهِ» - که مدّت چهارده سال شاگرد و ملازم استاد عرفان و توحید مرحوم آخوند ملّا حسینقلی همدانی «رِضْوَانُ‌اللّهِ‌عَلَیْهِ» بوده‌اند - نقل است که: «می‌فرموده‌اند: روزی استاد ملّا حسینقلی به من فرمود که: مقام تربیت فلان شاگرد به عهده شماست.

آن شاگرد همّتی فراوان داشت و عزمی راسخ. مدّت شش سال در مراقبت و مجاهدت کوشش نمود تا به مقامی رسید که قابلیت محضه بود برای ادراک و تجرّد نفس.

خواستم این سالک راه سعادت به دست استاد بدین فیض نائل و به این خلعت الهیه مخلّع گردد. او را با خود به خانه استاد بردم و پس از عرض مطلوب، استاد فرمودند: اینکه چیزی نیست و فوراً با دست خود اشاره کردند و فرمودند: تجرّد مثل این است.

آن شاگرد می‌گفت: فوراً دیدم که من از بدنم جدا شده‌ام و در کنار خود موجودی را مانند خود مشاهده می‌کنم.»

باید دانست که شهود موجودات برزخیه چندان شرافتی ندارد بلکه شرافت، همان رؤیت نفس است در عین تجرّد تامّ و کامل.

چون نفس در این موقع به تمام حقیقت مجرّده خود هویدا می‌گردد، موجودی مشاهده می‌شود که مقید به زمان و مکان نبوده بلکه مشرق و مغرب عالم را فرامی‌گیرد؛ و این شهود برخلاف شهود مراحل اوّلیه، جزئی نبوده بلکه از قبیل ادراک معانی کلیه است.

از مرحوم آقا سید احمد کربلایی «رِضْوَانُ‌اللّهِ‌عَلَيْهِ» که از شاگردان معروف و مبرّز مرحوم آخوند ملّا حسینقلی همدانی بوده‌اند نقل است که فرموده‌اند: «روزی در جایی استراحت کرده بودم، کسی مرا بیدار کرد و گفت: اگر می‌خواهی نور اسفهبدیه را تماشا کنی از جای برخیز.

وقتی چشم گشودم، دیدم نوری بی‌حدّ و اندازه، مشرق و مغرب عالم را فراگرفته است.» اللَّهُمَّ ارْزُقْنا.

این همان مرحله تجلّی نفس است که بدین صورت و به کیفیت نور غیرمحدود مشاهده می‌شود.

از این مرحله که می‌گذرد، سالک سعادتمند، در اثر اهتمام در امر مراقبه به تناسب همان عوالم عِلوی و به مقتضیات آن منازل و مراحل، موفّق می‌گردد که صفات باری تعالی را مشاهده نماید و یا اسماء ذات مقدّسه او را به نحو کلّیت دریابد. چه بسا در این موقع سالک ناگهان متوجّه می‌گردد که تمام موجودات جهان، یک واحد علم است و یا غیر از یک قدرت واحده ابداً قدرتی نیست.

این در مرحله شهود صفات است؛ و امّا در مرحله شهود اسماء که از این نیز برتر است، سالک ملاحظه می‌کند که در تمام عوالم، عالِم یکی است و قادر یکی است و حیّ یکی است؛ و این مرحله از مرحله ادراک صفات که در مرتبه قلب پیدا می‌شود، اشرف و اکمل است (لِأَنَّ السَّالِكَ يَصْبَحُ وَ لا يَرَى قَادِراً وَ لا عَالِمَاً وَ لا حَيَّاً سِوَى اللّهِ تَعَالَى[1])؛ و این شهود غالباً در حال تلاوت قرآن پیدا می‌شود. چه بسا خواننده قرآن درمی‌یابد که خواننده، او نبوده، کسی دیگر بوده است و گاه می‌شود که ادراک می‌کند که مستمع نیز کسی دیگر بوده که استماع می‌کند.

باید دانست که تلاوت قرآن را در حصول این امر تأثیر فراوانی است و سزاوار است که سالک در حین اشتغال به نماز شب، سور عزائم را تلاوت کند، چه از حال قیام، ناگهان برای خدا به سجده افتادن خالی از لطف نیست و به تجربه ثابت شده است که قرائت سوره مبارکه «ص»

---

۱. زیرا سالک در حالی به صبح وارد می‌شود که هیچ قادر و عالم و زنده‌ای را جز خداوند متعال نمی‌بیند.

در نماز وتیره شب جمعه بسیار مؤثّر است و خصوصیت این سوره از روایتی که در ثواب آن وارد شده است، معلوم می‌گردد.

چون سالک به توفیق الهی این مراحل را طیّ نمود و به این مشاهدات کامیاب گردید جذبات الهیّه او را احاطه نموده هر آن او را به فناء حقیقی نزدیک می‌سازد تا بالأخره جذبه او را احاطه کرده متوجّه جمال و کمال علی‌الاطلاق گشته، هستی خود و غیرخود را آتش زده در برابر طلعت نازنین یار چیزی نخواهد دید...

در این حال سالک از وادی هجران بیرون رفته و در دریای لایتناهی مشاهده ذات ربوبی مستغرق خواهد گردید.

مخفی نماند که سیر و سلوک سالک منافاتی با بود و هستی در عالم مادّه ندارد و بساط کثرت خارجیّه به حال خود باقی خواهد بود، و سالک در عین کثرت در وحدت است. بعضی فرموده‌اند: مدّت سی سال در میان مردم بودم و اینان گمان می‌کردند که من با ایشان مراوده دارم و با ایشان معاشرم و حال آنکه در این مدّت من بجز خدا کسی را ندیده و نشناختم.

این حال، بسیار مهمّ و حائز اهمیّت است چه در ابتدای امر این حال ممکن است فقط در یک لحظه پدید آید ولی کم‌کم شدّت می‌یابد و به طول ده دقیقه یا بیشتر و سپس یک ساعت یا بیشتر و بعدا به عنایات الهیّه ممکن است از حال گذشته و مقام گردد.

این حال را در لسان اخبار و بزرگان بقاء به معبود نامند. و به این مرتبه از کمال نتوان رسید مگر پس از حصول فناء کلّی از هستی موجودات در ذات حضرت احدیّت. در این حال سالک چیزی را نمی‌بیند مگر ذات قدس الهی.[1]

۱ـ مرتبه ماده و طبیعت

کلام اولیاءالله

۱ـ امام خمینی:

---

۱. رساله لب‌اللباب / ۲۵.

الف: تمثل جبروتیین و ملکوتیین در قلب و صدر و حس بشر ممکن نیست مگر پس از خروج او از جلباب بشریت و تناسب او با آن عوالم، و الّا مادامی‌که نفس مشتغل به تدبیرات ملکیه است و از آن عوالم غافل است، ممکن نیست این مشاهدات یا تمثلات برای او دست دهد.

بلی، گاهی شود که به اشاره یکی از اولیاء، نفس را از این عالم انصرافی حاصل شود و به قدر لیاقت از عوالم غیب ادراکی معنوی یا صوری نماید. و گاه شود که به واسطه بعضی امور هائله، مثلاً، از برای نفس انصرافی از طبیعت حاصل شود و نمونه‌ای از عالم غیب ادراک کند... و اینها نیز از انصراف نفوس است از ملک، و توجه ملکوتی است.[1]

ب: ملّا صدرا می‌گوید: «اگر انسان بتواند از قوای طبیعی، خودش را خلاص کند، عالم برزخ برای او کشف می‌شود؛ چنانکه در خواب انسان می‌بیند، می‌نوشد و می‌خورد و حقیقةً می‌گوید: دیدم و نوشیدم و خوردم، ولی اگر در حال بیداری زید را تخیل کند، اسمش رؤیت نیست، بلکه تخیل رؤیت است، و اگر بگوید: در این تخیل زید را دیدم، غلط است، ولی اگر در خواب که دیده، بگوید: دیدم، درست است.

و اینکه انسان در عالم خواب می‌بیند و می‌شنود و می‌خورد، اینها موجودات عالم برزخند که نفس در آن مقام با آنها ارتباط دارد، منتها در این طبیعت به واسطه اشتغال و قوّت قوای طبیعی در حال بیداری، درِ آن عالم باز نیست و در خواب که درِ طبیعت قدری بسته می‌شود، دری به آن طرف بازمی‌گردد و اگر از طبیعت بمیرد، کاملاً درِ آن عالم باز می‌شود.

اگر کسی درِ عقلانیات هم به رویش باز باشد ـ البته آن وقتی است که قوای عقلیه رشد کند و انسان آن مرتبه عقلانیت را پیدا کند و بتواند درِ عالم طبیعت و عالم برزخ را ببندد و به اینها مشغول نشود ـ جبرئیل را به وجود عقلانی درک می‌کند و اسرافیل را هم به همان نحو وجودی که دارد می‌بیند.»[2]

ج: اول قدم این است که از این بیت نفس، بنا بگذارید خارج بشوید. اول قدم این است که انسان قیام کند، قیام للّٰه؛ بیدار بشود، خواب نباشد مثل ما. ما الآن خوابیم در صورتِ بیدار، بیداری حیوانی است و خواب انسانی...

---

۱. آداب‌الصلاة / ۳۴۲.

۲. تقریرات فلسفه امام خمینی، ج ۳ / ۳۱۷.

وقتی که موت حاصل شد، آن وقت تنبه پیدا می‌شود که چه هیاهویی بوده است. «إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكافِرِينَ»[۱]؛ یعنی الآن هم محیط است، منتها چون او در خدر[۲] طبیعت است، آدمی است که تخدیرش کرده‌اند، طبیعت تخدیرش کرده است، ادراک نمی‌کند. وقتی که این تخدیر برداشته بشود، می‌بیند که همه آتش شد.[۳]

د: مادام که نفس در طبیعت مشغول است و از ماده رها نشده و از این اختلاط خالص نگردیده و با موجودات طبیعی سر و کار دارد، هم مدرِک و هم مدرَک و هم ادراک، ناقص است.[٤]

ه: نفس انسانی چون آینه‌ای است که در اول فطرت، مصفی و خالی از هرگونه کدورت و ظلمت است. پس اگر این آئینه مصفای نورانی با عالم انوار و اسرار مواجه شود ـ که مناسب با جوهر ذات او است ـ کم‌کم از مقام نقص نورانیت به کمال روحانیت و نورانیت ترقی کند تا آنجا که از تمام انواع کدورات و ظلمات رهائی یابد، و از قریه[۵] مظلمه طبیعت و بیت مظلم نفسیت خلاصی یابد و هجرت کند، پس نصیب او مشاهده جمال جمیل گردد...

و اگر آئینه مصفای نفس را مواجه با عالم کدورت و ظلمت و دار طبیعت ـ که اسفل سافلین است ـ کند به واسطه مخالف بودن آن با جوهر ذات او که از عالم نور است، کم‌کم کدورت طبیعت در او اثر کند، و او را ظلمانی و کدر کند، و غبار و زنگار طبیعت وجه آئینه ذات او را فراگیرد. پس، از فهم روحانیات کور شود و از ادراک معارف الهیه و فهم آیات ربانیه محروم و محجوب شود. و کم‌کم این احتجاب و حمق روزافزون گردد تا آنکه نفس، سجّینی[٦] و از جنس سجّین گردد.[۷]

۲ـ علّامه حسن حسن‌زاده آملی:

---

۱. [همانا دوزخ فراگیر کافران است. (توبه/ ۴۹.)]

۲. سستی و خواب‌رفتگی.

۳. تفسیر سوره حمد / ۱۲۵.

٤. تقریرات فلسفه امام خمینی، ج ۳ / ۵۸۱.

۵. ده، شهر.

٦. نام جایی در جهنم.

۷. شرح حدیث «جنود عقل و جهل» / ۲۷۰.

الف: تنویم مغناطیسی[1] و نوم هر دو از یک اصل منشعب‌اند و آن در حقیقت انصراف و تعطیل حواس ظاهره از تصرف و دست در کار بودن این نشأه طبیعت است و چون حواس از این نشأه منصرف شدند نفس به عالم خود توجّه می‌کند.[2]

ب: هرچه نفس و قوای آن از عالم طبیعت برکنار شود، سلطان وحدت و جمعیت آن بیشتر و آثار وجودیش قوی‌تر می‌شود.[3]

ج: آن که صاحب همت باشد و نفس را از اشتغال بدین نشأه انصراف دهد، گاهی تمثلاتی در لوح نفس خود مشاهده کند، و گاهی حقائقی بی‌تمثل دریابد، و از این حالت آگاهی یابد که آنچه به آدمی در حالات نوم و تنویم[4] و غشوه و خوف و احتضار و نظائر آنها روی می‌آورد، هیچ‌یک موضوعیت در روی آوردن تمثلات و ادراکات دیگر ندارد، آنچه که موضوعیت دارد انصراف از نشأه عنصری و اعراض از تعلقات این سوئی است و چون انصراف در بیداری هم روی آورد نتیجه هزاران خواب و احتضار را می‌دهد.[5]

د: در اصطلاح عرفان عملی، خلسه لطیفه‌ای است که بر اثر انصراف از نشأت طبیعت به سالک إلی اللّه سبحانه روی می‌آورد و آن را غیبت گویند. وجه تسمیه آن ظاهر است که غیبت از این نشأت طبیعت است. در این حالت تمثلات روحانی آن سوئی و محاورات شریف و شیرین و دلنشین با آن أشباح نورانی برای نفس مستعدّ حاصل می‌گردد.[6]

ه: ملاک نیل به غیب، انصراف نفس از این نشأه است خواه به خواب، و خواه به توجه در اصطلاح عرفان عملی، و خواه در حال احتضار، و مانند آنها. و هرگاه مراقبت و طهارت به تمام باشد، انسان که جدولی از بحر بیکران وجود صمدی است به ادراک حقایق و معارف غیبی نائل می‌شود.[7]

---

۱. هیپنوتیزم.
۲. دروس معرفت نفس / ۲۲۳.
۳ دروس معرفت نفس / ۲۵۱.
٤. به خواب کردن.
۵. صد کلمه در معرفت نفس / ۲۶.
٦. هزار و یک کلمه، ج ۱ / ۸۹.
۷. هزار و یک کلمه، ج ۳ / ۴۵۲.

سرگذشت اولیاءاللّه

سایر اولیاء

شهاب‌الدین سهروردی (شیخ اشراق): من در ولایت یمن بودم، جائی که صنعا گویند. پیری را دیدم سخت نورانی سر و پای برهنه می‌دوید. چون مرا بدید بخندید و گفت: «امشب خوابی عجب دیده‌ام، بیا تا با تو بگویم.»

من پیش رفتم، پیر مرا گفت: «دوش در خواب شدم ، جائی عجیب دیدم، چنانکه شرح آن نمی‌توانم کرد و در آن میان شخصی دیدم که هرگز به حسن او ندیده‌ام و نشنیده، چون در او نگاه کردم از غایت جمال مدهوش شدم، فریاد از نهاد من برآمد، گفتم: مبادا که ناگاه برود و من در حسرت او بمانم. بجستم و هر دو گوش او محکم بگرفتم، و در او آویختم. و چون بیدار شدم هر دو گوش خود را در دست خود دیدم. پس از آن گفتم: آه من هذا، هذا حجابی؛ آه از دست این. این حجاب من است» و اشارت به بدن خود می‌کرد و می‌گریست.[۱]

۲ـ مرتبه نفس

کلام اولیاءاللّه

۱ـ سید مهدی بحرالعلوم:

بدان که علمای طریقت از برای سالک، منازل و عقبات[۲] بیان نموده‌اند و طریق سیر در آنها را شرح داده‌اند و در تعداد منازل و ترتیب آنها اختلاف کرده‌اند تا اینکه أقلّ آنها را هفت و اکثر آنها را هفتصد گفته‌اند و بعضی به هفتاد هزار تصریح کرده‌اند و اکثر این منازل و عقبات، در عالم نفس، واقع است.[۳]

۲ـ آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی:

الف: تفکر در باب معرفت نفس از جهتی واقعاً خطرناک است، زیرا اگر ایمان انسان ضعیف باشد و یا صفات رذیله در او متمرکز بوده و پاکی لازم را نداشته باشد، ممکن است آنها در بین

---

۱. مجموعه مصنفات شیخ اشراق (بستان‌القلوب)، ج ۳ / ۳۶۹.

۲. گردنه‌ها.

۳. رساله سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم / ۱۳۵.

راه ظهور کنند و بسا به حلول و اتحاد و یا زندقه منجر شود. تازه اگر این مسائل هم در بین نباشد چنانچه کسی در این وادی قدم بگذارد و به نتیجه نرسد، کمترین خطرش جنون است! لذا بدون دستور استاد و آمادگی کامل نباید در این راه گام نهاد.

این نکته نیز حائز اهمیت است که با معرفت نفس حالت تجردی برای انسان حاصل می‌شود که از هرگونه شائبه تعلق به امور مادی و طبیعت فاصله می‌گیرد، بلکه می‌توان گفت: تا انسان به تعلقات مادی آلوده و به علایق جسمانی پایبند است و عالم ماده و دنیا در نظرش بزرگ می‌باشد و عظمت آخرت در قلبش جلوه‌گر نشده و آن را درک نکرده است مجرد نمی‌شود و در نتیجه معرفت نفس برای او ممکن نخواهد شد، پس اینکه فرموده‌اند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ تَجَرَّدَ»[1] گرچه تجرد، نتیجه و حاصل معرفت است، لکن مقدمات آن، مقدمات معرفت نفس نیز هست، لذا بدون حصول آن مقدمات وارد شدن در این میدان صحیح نمی‌باشد.[2]

ب: هیچگاه معرفت نفس به معنای شناخت کنه ذات نفس نیست، زیرا همان‌طور که کنه ذات خدای متعال «جَلَّ جَلَالُهُ» قابل شناخت نیست، کنه ذات نفس را نیز نمی‌توان شناخت.

با این بیان و با توجه به اینکه روح نسبت به ماسوی، مجرد محض است روشن می‌شود که معرفت نفس و روح، باب معرفت حق است و از معرفت حق تعالی منفک نمی‌باشد... امّا چون در مسیر معرفت نفس، مراحل و منازل متعددی هست، متأسفانه بسیاری به گمان اینکه به معرفت نفس رسیده‌اند هریک در مرحله‌ای از آن متوقف شده‌اند. اگر انسان استاد حاذقی که این راه را طی کرده نداشته باشد تا او را راهنمایی کند، ممکن است به هر کوره‌دهی که می‌رسد آن را شهر بزرگی ببیند و در پایین‌ترین مرحله خیال کند به معرفت نفس رسیده و طبیعتاً از حرکت بازمانده و متوقف گردد.

در هرحال، آنطور که خدای متعال به برکت قبور مطهر و مشاهد مشرفه ائمه معصومین «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» به این حقیر فهمانده، معرفت نفسی که ملازم با معرفت حق «جَلَّ جَلَالُهُ» است این است که انسان خود را عاری از «ماده» و خالی از «صورت» بیابد؛ یعنی حقیقت خود را که بدون صورت و ماده است درک کند. در آن حال، سنخیت تام با عالم بالا پیدا می‌کند و

---

۱. غرر الحکم / ۵۸۲. (هرکس خود را بشناسد، از ماده و مادیّات جدا گردد.)

۲. سفینةالصادقین / ۲۸۲.

بسا مجلای تجلیات صفات حق «جَلَّ‌جَلَالُهُ» می‌شود و چنین کسی خواهد فهمید که قلب چیست و نفس کدام است؟ نسبت به عالم برزخ هم کاملاً احاطه پیدا می‌کند؛ و بسا از عالم بالا نیز مطلع گردد. چنین کسی را می‌توان عارف و بنده صالح خدا دانست.[۱]

ج: انسان می‌تواند حقیقت خودش را بدون ماده و صورت درک کند. البته کنه آن را هیچ‌کس نمی‌تواند بشناسد، لکن ظهوراتی می‌شود و حقیقت ذات انسان برای خودش جلوه می‌کند و این همان معرفت نفس است که ملازم با معرفت حق می‌باشد.[۲]

۳ـ آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری:

الف: (در مورد شخصی که گفته بود: «من امام زمان را دیدم در حالی که آبله‌رو بودند») او خودش را دیده! این حرف‌ها چیست که امام زمان آبله‌رو هستند؟! این نفس، خودش امام زمان تولید می‌کند.»[۳]

ب: چون شخص به ذکر و ریاضت می‌افتد و نورانیت پیدا می‌کند، تا صفات، ملکه نشده باشند، با خوردن بعضی اغذیه مانند گوشت گاو و پنیر و مانند آن، درب چشم برزخی بسته می‌شود.[٤]

۴ـ حاج اسماعیل دولابی:

این امکان وجود دارد که شخصی از طبیعت حرکت کند و از مراتب بالای معنوی سردربیاورد و در طول راهش هم اصلاً نفْس را ندیده باشد.[٥]

۵ـ محمد بن فضل بلخی:

---

۱. سفینة‌الصادقین / ۲۸۵.

۲. سفینة‌الصادقین / ۶۴۲.

۳. شیدا / ۲۰۳.

٤. صحبت جانان / ۳۹.

٥. مصباح‌الهدی / ۴۲۷.

تعجب است از کسی که سرزمین‌ها و بیابان‌ها را طی می‌کند تا به کعبه برسد و آثار انبیاء را ببیند، اما نفس و هوی و هوسش را پشت سر نگذاشته و از آنها عبور نمی‌کند تا به قلبش که محل آثار خود خداوند است، برسد؟![1]

۶ـ اسماعیل مستملی بخاری:

هرچه دل {و روح} قبول کند نفس رد کند و هرچه دل رد کند نفس قبول کند، و مؤمن همیشه میان نفس و دل مانده. اگر توفیق نیابد میل سوی نفس کند و هلاک شود. و اگر عصمت حق دریابد میل سوی دل کند و راه راست یابد.[2]

۷ـ سید عبدالقادر گیلانی:

الف: قلبت یک قدم به سوی درِ خداوند «عَزَّوَجَلَّ» برنمی‌دارد تا وقتی که تو و نفست در خانه غرائز و هوی و هوس ساکن باشی.[3]

ب: هنگامی که با نفست مبارزه و مخالفت نمایی، او با قلبت ذوب شده و یک چیز می‌گردند.[4]

۸ـ محمود بن علی عزّالدین کاشانی:

بدان که معدن صفات ذمیمه و منشأ اخلاق سیّئه در وجود آدمی نفس است، همچنانکه منبع صفات حمیده و منشأ اخلاق حسنه روح است.[5]

۹ـ محمد اسیری لاهیجی:

گر وصال دوست می‌داری هوس　　　نفس را با روح گردان هم‌نفس

---

۱. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۱۴۹.

۲. شرح‌التعرف لمذهب‌التصوف، ج ۴ / ۱۷۷۱.

۳. الفتح الربانی و الفیض الرحمانی / ۲۷۶.

٤. الفتح الربانی و الفیض الرحمانی / ۳۷۰.

۵. مصباح‌الهدایة و مفتاح‌الکفایة / ۸۵.

تا نگردد نفس، تابعْ روح را کی دوا یابی دل مجروح را[۱]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی

الف: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): ظفر یافتن به علم توحید و نزول نور ولایت در قلب سالک، متوقّف بر توجّه و سیر در نفس می‌باشد، ولی این توجّه، خود نیز متوقّف بر طی مقدّمات و منازلی است که سالک باید از آنها عبور کرده و استعداد و قابلیت لازم را برای تفکر در نفس خود تحصیل کند و لذا مرحوم علّامه والد «قَدَّسَ‌اللَّهُ‌نَفْسَهُ» زمانی که این استعداد را در تلامذه سلوکی خود می‌دیدند، آنان را به توجّه به نفس دستور می‌دادند و می‌فرمودند: «به خودت چنان نظر کن که کأنّه خداوند جز تو هیچ موجودی را در عالم وجود خلق نفرموده است و آن وقت به حقیقت نفْس خود التفات نما.»

به یکی از شاگردان خود که تحت تربیت ایشان مدارج کمال را می‌گذراند، دستور توجّه به نفس دادند. پس از گذشت یک ماه خدمت حضرت علّامه آمد و عرض کرد: «نمی‌توانم! چگونه و به چه چیزی باید توجّه کنم؟»

ایشان دستوراتی دادند، بعد از دو یا سه ماه، هنوز می‌گفت: «سخت است»، امّا بالأخره توجّه به نفس برای ایشان حاصل شد و می‌گفت: «در خیابان، کوچه، بیرون، در حال قیام و قعود و در همه احوال، توجّه به نفس هست و همیشه در خودم هستم و از خود خارج نمی‌شوم. وه! چه سعادتی و چه نعمتی.»[۲]

ب: آیت‌اللّه سید محمدصادق تهرانی (فرزند علّامه تهرانی): کسی به خدمت پدرم آمده بود و می‌گفت: «فلان مریض را شفا دادم!»

ایشان فرمودند: «اگر خودت نیز مریض شوی، می‌توانی خودت را هم شفا بدهی؟»

گفت: «نه!»

---

۱. أسرارالشهود / ۸۵.

۲. نور مجرد، ج ۱ / ۴۸۷.

والد معظّم فرمودند: «گیر کار اینجاست که شما در عالم نفس گرفتارید و إلّا برایتان فرقی نمی‌کرد که خود را شفا بدهید یا دیگری را. انسان موحّد اگر مریض شود و بخواهد، به یک حبّه قند سوره حمد را می‌خواند و خود را شفا می‌دهد!»[1]

۲ـ آیت‌اللّه محمدجواد انصاری همدانی

حاج اسماعیل دولابی: شهید سید عبدالحسین دستغیب از آیت‌اللّه انصاری همدانی پرسید که: «فلان آقا چطور است؟»

آقای انصاری گفتند: «آدم خیلی خوبی است، من قبولش دارم.»

آقای دستغیب گفت: «آقا! ایشان به من گفته است که: حضرت موسی بن جعفر «عَلَیْهِمَاالسَّلَامُ» را در مکاشفه دیده که به او گفته‌اند: آقای دستغیب دو هفته دیگر شهید می‌شود.»

بعد، دو هفته گذشت، سه هفته گذشت، ایشان شهید نشدند. آقای انصاری گفتند که: «آقا! این نفس، خودش خدا دارد. این نفس، خودش پیغمبر دارد، این نفس برای خودش امام دارد.» و من این قضیه را برای آقای سید عبدالکریم کشمیری گفتم، ایشان تصدیق کردند.[2]

۳ـ آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی

الف: آیت‌اللّه یعقوبی: شبی خواب دیدم در مکتب‌خانه‌ای هستم که در کودکی در آنجا قرآن می‌خواندم. پیرمرد سیدی را که عصایی در دست داشت و از رفقا بود آنجا دیدم. سؤال کردم: آقا! حالتان چطور است؟

گفت: «مریضم.»

پرسیدم: چه کنم که شفا یابید؟

در پاسخ ذکر شریفی را به زبان آورد و گفت: «دوازده هزار مرتبه این ذکر شریف را بگویید تا حال من خوب شود.»

---

۱. نور مجرد، ج ۱ / ۷۲۸.

۲. شیدا / ۱۴۳.

وقتی از خواب بیدار شدم به قلبم گذشت که آن پیرمرد بیمار، صورت نفس خودم می‌باشد که مریض است و داروی آن نیز همان است که در خواب بیان کرد. از اینرو استخاره هم کردم که آن را انجام دهم. انجامش خوب، و ترکش بد آمد، لکن هرچه سعی می‌کردم که آن را عمل کنم موفق نمی‌شدم.

در آن ایام شب‌های پنجشنبه با رفقا به مسجد سهله می‌رفتیم و تا صبح مشغول عبادت می‌شدیم. شب جمعه را نیز در مسجد کوفه بیتوته می‌کردیم و روز جمعه در کنار نهر فرات به تفریح و شنا مشغول شده و عصر به نجف بازمی‌گشتیم.

یک شب جمعه در مسجد کوفه در محراب حضرت امیر «صَلَوَاتُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهِ» یعنی همانجا که ضربت خورده‌اند به قلبم الهام شد آن ذکر را بگویم. مجدداً استخاره کردم مانند قبل خوب، و ترکش بد آمد. هیچ‌کس هم آنجا نبود.

همینکه به گفتن آن ذکر مشغول شدم گویا در درون، مرا در یک جلسه مذاکرات علمی قراردادند! زبانم ذکر می‌گفت و به برکت آن ذکر شریف در قلبم فعل و انفعالات عجیبی صورت می‌گرفت.

ابتدا مفهوم مرگ را عرضه کردند. من خیال می‌کردم آنچه که انسان بیش از هر چیز دیگر به آن یقین دارد مرگ است، زیرا هر مسلمان و یا کافری بالحسّ می‌داند و می‌بیند که مردن حق است، ولی وقتی گفته شد که: انسان می‌میرد متوجه شدم در عین حال که این معنا را قبول دارم، لکن گویا در وجودم فرد دیگری هست که مردن را باور نکرده است، لذا دریافتم که در واقع مرگ را اصلاً قبول ندارم!

یافتن و درک کردن با اعتقاد داشتن بسیار متفاوت است. اگر انسان واقعاً به مرگ یقین پیدا کند محال است دیگر اسیر دنیا و مادیات شود. همه گرفتاری‌ها و آلودگی‌های مادی به خاطر این است که یقین در کار نیست. چه بسیار افرادی را از دوستان و وابستگان خود می‌شناسیم که با ما رفت و آمد داشته و اکنون همه مرده‌اند، با این حال باور نداریم که ما هم خواهیم مرد! باری، من دیدم به این معنا که هر روز بالحسّ با آن روبرو هستیم یقین ندارم. در این هنگام ناگهان حالم دگرگون گردید و عنایتی شد که یقین پیدا کردم انسان می‌میرد و به خوبی متوجه شدم که این یقین غیر از آن عقیده‌ای است که قبلاً داشتم.

این حالات گاهی در حرم امام حسین «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» نیز پیش می‌آمد، لکن یقین را هم درجات و مراتبی است.

آنگاه سؤال قبر و آمدن نکیرین مطرح شد و همین‌طور یکی پس از دیگری عقاید حقه را ارائه می‌کردند و با عرضه هریک متوجه می‌شدم که تاکنون به آن باور نداشته‌ام. سپس نسبت به هریک، یقین افاضه می‌کردند.

حدود سه ساعت طول کشید تا آن ذکر شریف به پایان رسید و گویی کار ما هم تمام شد و از مسئله یقین به قیامت فارغ شدیم!

گویا شب بعد جلسه در منزل حجت‌الاسلام و المسلمین آقای حاج سید احمد فهری بود. آقای سید عبداللّه فاطمی و آقای حاج شیخ عباس قوچانی «رَحْمَةُاللَّهِ‌عَلَيْهِمَا» هم بودند.

در آن جلسه حالت سکر عجیبی به من دست داد، به طوری که از حالت عادی خارج شدم. گویا می‌دیدم معنایی بر من احاطه دارد. پی در پی دست‌هایم را بالا می‌بردم و می‌خواستم آن را قبض کرده، در آغوش بگیرم! گاهی می‌گفتم: آخ! قربانت بروم. هم گریه می‌کردم و هم می‌خندیدم. حالتی شبیه احتضار و موت بود.

آقای قوچانی «رَحْمَةُاللَّهِ‌عَلَيْهِ» که با اینگونه معانی و حالات آشنا بود مؤدب و با حال خضوع نشسته بود. آقای فاطمی «رَحْمَةُاللَّهِ‌عَلَيْهِ» نیز گاهی می‌گفت: «دست او را بگیرید! برق او را می‌گیرد!»

او کشفیات صحیحی داشت. البته معنا را نمی‌دید، بلکه فقط صورت آن را در عالم کشف مشاهده می‌کرد. بعد که حالم عادی شد گفت: «دیدم لامپ بزرگی بالای سر آسید حسین روشن است و ایشان می‌خواهد آن را بگیرد و من می‌ترسیدم دستش به برق متصل شود!»

خلاصه در اثر آن ذکر شریف، در این جلسه وحدت نفسی[1] برایم حاصل شد که من آن را توحید واقعی به حساب آوردم، به طوری که با خود می‌گفتم: چیزی را که عرفاء سال‌های سال زحمت می‌کشند و به دنبال آن می‌گردند بدست آورده‌ام. غافل از اینکه آن، وحدت نفس بود، نه توحید واقعی؛ و اگر روشنی لازم را در آن زمان می‌داشتم از همان کشف آقای فاطمی متوجه می‌شدم

---

۱. [وحدت نفس، ظلّ و مظهر وحدت خداوندست و جمله مشهور عرفاء: «النفس فی وحدتها کل القوی» به همین وحدت نفس اشاره دارد.]

که این حال، توحید واقعی نیست. در عین حال بعد که به منزل رفتم از خدای متعال درخواست کردم به من بفهماند که این حال چه بوده است؟

همان شب در خواب دیدم سوار وسیله‌ای مانند تانک شده‌ام ـ و این در واقع صورت همان ذکر شریف بود که در مسجد کوفه مشغول شدم ـ و آن وسیله مرا به سوی مقصدی سیر می‌داد و به قدری قدرت داشت که هر مانعی را از مقابل برداشته، خودش، هم راه می‌ساخت و هم به جلو می‌رفت. تا اینکه وارد شهری شدیم. شهری بسیار زیبا و باصفا، دارای قصرها و باغ‌های دل‌انگیز که در کنار دریای مواجی قرارداشت و منظره‌ای غیرقابل وصف را به وجود آورده بود. کوچه باغ‌های زیبای آن که آب دریا نیز در داخل آنها آمده بود و از نسیم درختان آن، روح انسان حیاتی تازه می‌یافت، هرکدام به نام کسی و متعلق به فرد خاصی بود.

همینکه وارد شهر شدم ناگهان خود را سوار بر اسب قرمز بسیار زیبایی دیدم که فرد دیگری نیز سوار بر آن اسب بود. با خود گفتم: بروم کوچه‌های کنار دریا را از نزدیک تماشا کنم.

به ابتدای کوچه عریض و بس فرح‌انگیزی رسیدم که گویی بهشت بود و از آنجا دریا را به خوبی می‌دیدم؛ و متوجه شدم که این کوچه به نام من و متعلق به خود من است.

تصمیم گرفتم با اسب خود به داخل کوچه رفته، عازم دریا شوم.

مأموری که آنجا ایستاده بود پرسید: «کجا می‌روید؟»

گفتم: می‌خواهم به دریا بروم.

گفت: «اینجا دیگر جای اسب نیست باید پیاده شوید.»

با این بیان به حقیر فهماندند که سیر نفس تمام شده و به وحدت نفس رسیده‌ام، ولی من می‌خواهم با حفظ خودیت و تعین، به حقیقت یعنی توحید واقعی برسم. کوچه متعلق به من که به دریا می‌پیوست و در واقع حقیقتی محدود و دارای تعین بود نیز همین معنا را دربرداشت.

پاسخ دادم: من تازه امشب به اینجا رسیده‌ام، می‌خواهم سال‌ها در اینجا مانده و مأنوس گردم، آنگاه پیاده شوم.

در این هنگام از خواب بیدار شدم.

وحدت نفس، هم حالی است بسیار لذت‌بخش و هم مرحله‌ای است خطرناک. یکی از خطراتش این است که چون انسان در آن حال می‌تواند بر سایر نفوس اثر بگذارد و برای نفوس

جزئی نفس کلی شود، چنانچه در آن حال بماند چه بسا ادعای قطبیت یا بابیت کند؛ و چون در این مرحله با عالم ولایت و با نفس کلی یعنی با نفس ولیّ امر آشنا می‌شود ممکن است خود را ولیّ وقت بداند.

از خصوصیات دیگر وحدت نفس، حالت استقلالی است که انسان پیدا می‌کند و دیگر از هیچ چیز متأثر نمی‌شود؛ و چون سیر نفس تمام شده است، طلب و حرکت از انسان گرفته می‌شود و دیگر هیچ‌گونه ترقی نخواهد داشت، لذا اگر عنایت الهی شامل حال چنین کسی نگردد و او را از آن مرحله رد نکنند همانجا مانده و متوقف می‌گردد.

البته آنجا مرحله‌ای نیست که هرکس به آسانی به آن نائل گردد. کسانی نیز مانند صوفی‌ها و افراد منحرفی که در این زمینه ادعاهایی دارند بعید می‌دانم به این مرحله نائل شده باشند. برای بسیاری از کسانی هم که به این مرحله نائل می‌گردند، همین وحدت نفس ممکن است منزل باشد...

وحدت نفس نیز در واقع اولین منزل و از جهتی آغاز ترقی است که از آنجا به بعد انسان با یقین جلو می‌رود.

بعضی از بزرگان سال‌ها در همین مرحله مانده‌اند؛ نه توانسته‌اند از آن رد شوند و نه پذیرفته‌اند که این وحدت نفس است.

البته هر قدر ظرفیت سالک بیشتر باشد دیرتر به توحید می‌رسد، امّا این موضوع ربطی به متوقف شدن و ماندن در آن مرحله ندارد.

مرحوم آقای انصاری همدانی نظرشان این بود که حافظ «رَحْمَةُاللَّهِعَلَيْهِ» چهل سال در حال مجاهده بوده و به آنچه می‌خواسته نرسیده تا آنکه حال جذبه‌ای پیدا می‌کند و دو سال ادامه می‌یابد و در خلال همین دو سال تکمیل می‌شود. ایشان در این مورد به شعر او استناد می‌فرمود که:

چهل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت   تدبیر ما به دست شراب دو ساله بود...

چند روز بیشتر نگذشت که یک شب خواب دیدم در یک کارخانه برق هستم و مرحوم سید علی‌اکبر اعمی که در آن وقت هنوز زنده بود به آنجا آمد.

کارخانه برق صورت مبدأ نفوس است...

ایشان پرسید: «آسید حسین! چطورید؟»
گفتم: ما که دیگر به توحید رسیدیم.
پاسخ داد: «کدام توحید؟! این توحیدِ نفس خودت می‌باشد!»
در این لحظه از خواب بیدار شدم و همزمان بابی از علم به قلبم مفتوح گشت و ضمن آنکه از آن حال رد شدم تازه متوجه شدم همان‌گونه که ذات و اسماء و صفات حق تعالی را تجلیاتی است، نفس نیز دارای تجلیاتی می‌باشد که تمایز آنها از هم و به خصوص تفاوت و تمایز تجلی ذات نفس از تجلی ذات حق حتی برای بسیاری از کملین عالم نیز قابل تشخیص نیست.[1]
ب: آیت‌الله یعقوبی: باید دانست که رسیدن به وحدت نفس غیر از معرفت نفس است که حضرت أمیر «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» آن را منتهای هر علمی شمرده و درباره آن فرموده‌اند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»[2]، زیرا معرفت نفس در واقع باب توحید حقیقی و باب معرفت حق می‌باشد. عارف عظیم‌الشأن جناب آقای قاضی «قُدِّسَ‌سِرُّهُ» می‌فرمود: «کسی که معرفت نفس پیدا نکند هیچ چیز ندارد.»
استاد بزرگوار آقای انصاری همدانی «قُدِّسَ‌سِرُّهُ» هم روی این مطلب بسیار تأکید می‌کردند و در آن زمان که از ایشان تبعیت می‌کردم پیوسته به من می‌فرمودند که: در معرفت نفس فکر کنم.
هر وقت هم که در این مطلب فکر می‌کردم آثار خوبی از آن دیده، شهرهای باصفا، باغستان‌های خرم، دریاهای مواج، سبزه‌زارها و مکان‌های زیبا و دلربایی مشاهده می‌کردم.
امّا در زمان آشنایی با جناب آقای سید جمال گلپایگانی «رَحْمَةُاللَّهِ‌عَلَيْهِ» که تقریباً از جناب انصاری «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌تَعَالَى‌عَلَيْهِ» منقطع بودم، هرگاه درباره تفکر در این باب تصمیم می‌گرفتم معمولاً خواب می‌دیدم در پای کوهی بسیار بلند و تیز نشسته و می‌خواهم بر آن بالا روم و کسی هم به من می‌گوید: «ببین، راهی که می‌خواهی بروی چنین است!» یعنی نمی‌توان بالا رفت، در نتیجه من هم از پیگیری این فکر منصرف می‌شدم.

---

۱. سفینةالصادقین / ۲۷۳.
۲. غررالحکم / ۵۸۸.

سرانجام تصمیم جدی گرفتم که فکر را در مسیر معرفت نفس بیندازم و با خود گفتم: هر خطری می‌خواهد داشته باشد، من این راه را خواهم رفت. باید فکر کنم که من چه هستم؟...

در همان ایام شب‌ها به نماز جماعت آیت‌الله جناب آقای سید جمال گلپایگانی «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌تَعَالَی‌عَلَیْهِ» می‌رفتم. اکثر شب‌ها پیرمردی وزین با سر و وضعی متوسط و خیلی متواضع را می‌دیدم که در کنار و در طرف چپ من قرارمی‌گیرد. در آن وقت اصلاً به ذهنم نمی‌آمد که چگونه همیشه در کنار من برای او جای خالی پیدا می‌شود!

او بعد از نماز دستش را به طرف آسمان بلند می‌کرد و با صدایی بسیار ضعیف و لحنی سوزناک صلوات می‌فرستاد و گاهی هم که کسی پولی در دستش می‌گذاشت بدون اینکه نگاه کند آن را در جیب خود می‌گذاشت و به ذکر صلوات ادامه می‌داد.

همان شبی که برای تفکر در معرفت نفس مصمم شدم مجدداً خواب دیدم در پای آن کوهی هستم که بارها آن را در خواب دیده بودم، لکن اینبار وضع آن تغییر کرده و شیب آن طوری است که می‌توان از آن بالا رفت و بعد از هر صد متر مسافت نیز تخته سنگ‌هایی برای استراحت گذاشته شده و اطراف آن بسیار سرسبز و خرم است و همان پیرمرد به ظاهر فقیر که هر شب در نماز جماعت کنار من قرارمی‌گرفت در آنجا است.

بنده در خواب متوجه شدم که او یکی از اولیاءِ خداست و حتی حرف زدن او نیز با اراده خودش نیست! و گویا مأمور است که حقیر را راهنمایی کند.

پرسید: «می‌خواهی بالا بروی؟»

گفتم: بلی!

گفت: «اشکالی ندارد حالا وقت آن رسیده است، لکن باید مواظب باشی که خیلی تند حرکت نکنی. مرحله‌مرحله پیش برو و به هریک از این توقفگاه‌ها که رسیدی قدری توقف و استراحت کن، آنگاه برای مرحله بعدی حرکت کن.» سپس گفت: «از چیزهایی که در راه خیلی به درد شما می‌خورد این است که برای والدین خود زیاد دعا کنید.»

پس از آن نگاهی به من کرد و متوجه چیزی شد که در قلب من بود ـ و الآن هم إن شاء اللّه هست ـ و گفت: «چیزی در وجودتان هست که در این راه به شما خیلی کمک خواهد کرد» و من می‌فهمیدم که آن، محبت به حضرت سیدالشّهداء «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» است.

در این هنگام از خواب بیدار شدم و تصمیم گرفتم که فردا شب در نماز جماعت با او تماس بگیرم، امّا از آن پس دیگر او را ندیدم! و این خود مؤید این معنا بود که او از اولیاءِ خدا بوده و در این مدت، حقیر را آماده می‌کرده است، چراکه اولیاءِ خدا بدون سخن گفتن و فقط با توجه نیز می‌توانند به انسان کمک نمایند...

باری، بنده با اینکه خود به خود و یا در اثر تذکر آقای انصاری همدانی گه‌گاه درصدد تفکر در این باب برمی‌آمدم، لکن چون حالم از ابتدای حرکت اینگونه بود که فقط خدا را می‌خواستم و اصلاً طالب این امور نبودم، لذا حتی معرفت نفس را نیز مقصد خود قرارنداده، پیوسته به دنبال مقصود اصلی خود بودم؛ و بدیهی است که چون مقامات معنوی و از آن جمله معرفت نفس در طول معرفت حق تعالی است چنانچه انسان استقامت کند و توفیق معرفت او «جَلَّ جَلَالُهُ» شامل حالش گردد، در واقع همه آن درجات و مراحل و منازل بین راه را ولو بدون توجه طی کرده است...

چند سال بعد در ایران یکبار که خدمت آقای انصاری «رِضْوَانُ اللَّهِ تَعَالَى عَلَيْهِ» بودم ایشان مجدداً به حقیر توصیه فرمود که: در معرفت نفس فکر کنم. حقیر با اینکه از بیان حال خود اکراه داشتم، چون ایشان بر این امر اصرار کردند لازم دیدم حال خود را عرضه کنم، لذا گفتم: بنده مدعی معرفت حق هستم شما می‌فرمایید: در معرفت نفس فکر کنم؟!

ایشان فرمود: «بدون معرفت نفس معرفت حق تعالی ممکن نیست» و روی این معنا خیلی تأکید فرمود و منظورشان این بود که چون بنده معرفت نفس پیدا نکرده‌ام مطمئناً معرفت حق نیز نیافته‌ام.

حقیر عرض کردم: آیا امکان ندارد کسی تمام توجه و همت و خواسته‌اش فقط خدای متعال باشد و به منظور خود رسیده و مقدمه آن را نیز بدست آورده باشد، ولی اصلاً متوجه این معنا نشود که معرفت نفس هم پیدا کرده است؟

ایشان در گفته بنده تأملی کرده، سپس فرمود: «البته با این فرض امکان دارد.» آنگاه فرمود: «پس شما حالات خود را بیان کنید تا ببینم معرفت نفس برایتان حاصل شده است یا نه؟»

حسب‌الأمر ایشان بعضی از حالات خود را خدمت آن جناب عرضه داشته و از آن جمله گفتم: ایامی که در سامرّاء بودم احساس می‌کردم یک هستی مثل خورشید به تمام وجودم تابیده

است. کم‌کم دریافتم که من غیر از این بدن هستم و گاهی خود را می‌دیدم. حتی گاهی خود را در عالم خارج و حس در مقابلم می‌دیدم؛ یعنی عین خودم از مقابلم به طرف من می‌آمد و ناگهان با هم برخورد می‌کردیم!

در مورد هریک از حالاتی که نقل می‌کردم چیزی می‌فرمود و آن را به عنوان معرفت نفس تأیید نمی‌کرد. مثلاً بعضی را آثار نفس می‌دانست و از بعضی از آنها به شعاع نفس تعبیر می‌کرد تا اینکه عرض کردم: گاهی جلوی چشمانم نوری مثل خورشید طلوع می‌کند که از شدت نورانیت و عظمت آن نزدیک است چشمانم نابینا شود و اصلاً نمی‌توانم نگاه کنم و چشمان خود را می‌بندم!

در اینجا رنگ آن مرد روحانی «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌تَعَالَی‌عَلَیْهِ» تغییر کرد و زیر لب فرمود: «لا اله الا اللّه، سادات وقتی خوب می‌شوند چقدر با دیگران فرق دارند» و دیگر چیزی نفرمود.

پس از این مذاکره از برخی رفقا شنیدم که می‌گفتند: «نظر آقای انصاری در مورد انحصار طریق معرفت حق در معرفت نفس تغییر کرده است»، امّا هیچ‌کس علت آن را نمی‌دانست.

این نکته را باید تذکر داد که در واقع این انوار با چشم سر دیده نمی‌شود و چنانچه انسان چشمان خود را ببندد باز هم آنها را مشاهده خواهد کرد، لکن معمولاً در آن حال انسان تصور می‌کند که نور ظاهری است و با چشمانش می‌بیند.

در ضمن، همان‌طور که از لابلای مطالب گذشته پیداست حقایق را مراتب و درجاتی نامحدود است و در هیچ مرحله‌ای نباید چنین تصور کرد که به پایان راه نائل شده و به حقیقت مطلق دست یافته‌ایم، چنانکه حقیر نیز بعدها دریافتم که همین حال نیز غیر از آن بوده است که گمان می‌داشتم.[1]

ج: آیت‌اللّه یعقوبی: یک شب به مسجد سهله رفته بودم. در مقام حضرت ابراهیم «عَلَی‌نَبِیِّنَاوَآلِهِ‌وَعَلَیْهِ‌الصَّلَوةُ‌وَالسَّلَامُ» در گوشه‌ای تنها نشسته، با حال توجه از خدای متعال درخواست کردم که زیارت حضرت صاحب‌الأمر «صَلَوَاتُ‌اللَّهِ‌عَلَیْهِ» را نصیب فرماید.

در اینجا نکته بسیار مهمی را باید تذکر دهم: یکی از خطرات درخواست مستقیم از خدای متعال برای کسانی که در مرحله سیر در عالم نفس‌اند، این است که گاهی خود نفس تجلی

---

۱. سفینةالصادقین / ۲۸۱.

کرده و امر بر انسان مشتبه می‌شود، زیرا در واقع انسان می‌خواهد از نفس خود عبور کند و همین باعث ایجاد اشکال می‌گردد؛ یعنی از آنجا که واسطه‌ای در کار نیست و انسان خودش می‌خواهد توجه پیدا کند، ممکن است خود بر خود تجلی نماید، لکن اگر با توسل به اهل‌بیت عصمت «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» و یا یکی از شیعیان خاص آنها حرکت کند این گرفتاری برای او پیش نمی‌آید؛ و این یکی از محاسن بزرگ و از ادله مهم ضرورت توسل به آن بزرگواران است.

در آن شب توجه من نیز مستقیماً به خدای متعال بود و در حالی که به شدت می‌گریستم، عرض کردم: خدایا! می‌خواهم امام زمان «عَجَّلَ‌اللَّهُ‌تَعَالَى‌فَرَجَهُ‌الشَّرِيفَ» را زیارت کنم.

ناگهان حالت کشفی پیدا شد و دیدم گویا خورشیدی بالای سرم قراردارد و اشعه آن از شش جهت مرا احاطه کرده و در داخل آن اشعه جوانی حدوداً شانزده ساله با خالی مشکی بر گونه و عقالی طلابافت و زیبا بر سر، در کمال زیبایی و جمال ایستاده است.

با مشاهده این منظره، طلب دیدار آن بزرگوار ـ به گمان اینکه توفیق زیارت حضرتش نصیبم شده ـ از من گرفته شد.

پس از این مکاشفه که به نوعی رسیدن به مطلوب محسوب می‌شد، از جای برخاستم! ولی در عین حال متحیر بودم، زیرا «دل» قانع و راضی نشده بود و آن را امضاء نمی‌کرد و اینکه نه خضوعی در کار بود و نه انبساطی، نه نشاطی و نه قلب منشرحی، همه حکایت از نادرستی آن می‌کرد، ولی چون این جریان در نفس خودم اتفاق می‌افتاد نمی‌توانستم آن را به خوبی درک کنم.

دل اگر دل باشد ـ نه چراگاه شیطان ـ عقیده به خلاف واقع پیدا نمی‌کند...

«صورت» مربوط به عالم نفس است؛ و به عبارت دیگر عالم نفس یعنی همان عالم صورت؛ و انسان مادامی که گرفتار عالم نفس است از حقیقت و واقع دور بوده و تقریباً نسخه بدل حقایق را درک می‌کند.

نظر به اینکه اصل آن طلبی که در من پیدا شد از ناحیه نفس بود، وقتی نفس به خواسته خود رسید آن طلب نیز از من گرفته شد. بدیهی است آنچه که ارزش دارد ارتباط قلبی است که فوق عالم نفس می‌باشد؛ یعنی انسان در قلب، حقایق را مرتبطا و بامعرفت درک کند...

در هرحال، از مسجد سهله بیرون آمدم. پشت مقام حضرت صاحب‌الأمر «صَلَوَاتُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهِ» مسجد کوچک دیگری هست که زوّار برای انجام اعمال آن به آنجا هم می‌روند. حقیر نیز برای خواندن نماز به آن مسجد رفتم. در بین راه ناگهان از ناحیه امام عصر «عَجَّلَ‌اللَّهُ‌تَعَالَى‌فَرَجَهُ‌الشَّرِيفَ» نظر خاصی شد و با اینکه نه کسی را دیدم و نه صورتی در کار بود، درک کردم که نظر خود آقاست و از کثرت وجد و انبساط و خشوع روی زمین افتاده و چنان لذتی می‌بردم که می‌خواستم خاک‌های زمین آنجا را در دهان بریزم!

در این موقع بود که یقین کردم حال اول حقیقت نبوده است و اگر این حال برایم پیش نمی‌آمد چه بسا حال اول را امضاء می‌کردم.[1]

د: آیت‌اللّه یعقوبی: مرحوم حاج ملّا آقا جان زنجانی اوایل سلوک جریانات عجیب و امور غیرعادی زیادی برایش پیش آمد کرده و کمالاتی نیز بدست آورده بود.

اصطلاح خاصی داشت که از آن به «جنون» تعبیر می‌کرد و مثلاً می‌فرمود: «جنون به من گفت: برو مکه. جنون گفت: با فلانی همراه شو. به فلان شخص اعتنا نکن...»

بعضی نظرشان این بود که او از روی مصلحت و برای تستّر[2] امر خود این کلمه را بکار می‌برد، ولی این نکته بسیار مهم است که معلوم شود چه کسی به او دستور می‌داده و از چه ناحیه‌ای ملهَم می‌شده است.

به نظر بنده گرچه ایشان از عالم طبیعت خارج شده بود و کارهای فوق‌العاده‌ای از او سرمی‌زد که بسا عده‌ای آنها را به عنوان کرامت تلقی کنند، ولی حقیر برخی از آنها را از ناحیه حق نمی‌دانم. البته چون ایشان اخلاص داشت و توسلش به اهل‌بیت «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» قوی بود در آن حال حفظ شده و به انحراف کشیده نشده بود.

مرحوم حاج ملّا آقا جان «قُدِّسَ‌سِرُّهُ» دارای شخصیت و مقام کمی نبود. ایشان فردی زحمت‌کشیده، اهل معنا، خیلی گرم و باحرارت و نسبت به خاندان پیامبر «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» بسیار خاضع و علاقه‌مند بود. عده‌ای را نیز تحت تکفل تربیت خویش داشت، بنابراین اگر صحبتی از مراتب افراد می‌شود، منافاتی با قداست و شخصیت آنها ندارد، زیرا ذکر این مطالب تنها برای

---

۱. سفینةالصادقین / ۳۰۰.

۲. پوشاندن و مخفی نمودن.

روشن شدن خصوصیات راه و خطرات آن، جهت بهره بردن برادران ایمانی است و هیچگاه غرض، تعریف و تمجید و یا تنقید از افراد نمی‌باشد...

در ایام آشنایی با ایشان برای من ظهور نفسی پیدا شده بود که بحمداللّه خود متوجه بودم آن ظهور، جلوه نفس است و برای حقیر حالتی روحانی محسوب نمی‌شود.

روزی با همان حال ظهور نفس با ایشان گرم گرفتم و این ارتباط گرچه در مرتبه فوق طبیعت بود، در عین حال خوب می‌فهمیدم که در مرتبه تعین خویش با او تماس می‌گیرم، ولی احساس می‌کردم ایشان در ادراک خود آن را امام زمان «عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَی فَرَجَهُ الشَّرِیفَ» می‌بیند. نه اینکه مرا امام زمان «عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَی فَرَجَهُ الشَّرِیفَ» بداند، بلکه ایشان آن معنایی را که از ناحیه بنده ظهور داشت و می‌دانستم ظهور نفس است، امام زمان «عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَی فَرَجَهُ الشَّرِیفَ» می‌دید. حتی گاهی که با اراده خود امساک می‌کردم، خطاب به آن معنا می‌گفت: مولا جان! محبوب جان! چرا فیض خود را از ما مضایقه می‌کنی؟ و وقتی اقبال می‌کردم و بیشتر به او توجه می‌نمودم شاد می‌شد!

این مطلب را برای آقای انصاری همدانی «رِضْوَانُ اللَّهِ تَعَالَی عَلَیْهِ» نقل کرده و گفتم: من می‌دیدم کسی را که او به آن اشاره می‌کند، ظهور نفس و تعین من است.

استاد بزرگوار پرسیدند: «شما خودتان را حجت وقت نمی‌دانید؟»

بنده عرض کردم: من خاک پای حجت وقت هستم.

ایشان از حال حقیر تعجب کرده و خرسند شدند.

البته حقیر در آن وقت سبب سؤال ایشان را متوجه نشدم، ولی بعدها فهمیدم که انسان در چنین حالی ممکن است خود را حجت وقت بداند و برای خویش حجت دیگری نبیند؛ و خرسندی ایشان از این جهت بوده که این حال باعث انحراف حقیر نشده و خودم متوجه کیفیت آن بوده‌ام.

این ظهور که به صورت‌های مختلف و خارج از اختیار من بود، هرگاه پیدا می‌شد قلبم بسیار ناراحت می‌گشت.

اصولاً خیلی مشکل است که کسی در حالی واقع شود که آن حال را برای خود صحیح نداند و در عین حال، نتواند از گیر آن نجات پیدا کند. اصلاً تشخیص اینکه این حال درست نیست بسیار سخت است، ولی بحمداللّه خداوند لطف کرده بود که می‌فهمیدم آن حال، حق نیست. مدت‌ها در آن حال بودم؛ و به قدری برایم زحمت و فشار داشت که روحانیتم گرفته می‌شد و تا وقتی که از آن حال رد نشده بودم دائماً قلبم ناراحت بود.

روزی با آقای انصاری «رَحْمَةُاللَّهِ‌عَلَيْهِ» به صحرا رفته و با همین ظهور نفس که در آن روز با اقتدار جلوه کرده بود با ایشان انس گرفته بودم.

در بین صحبت‌هایش فرمود: «آسید حسین! دیشب در خواب دیدم رضا شاه با من گرم گرفته است و اکنون در تعبیر آن مانده‌ام، زیرا هرچه فکر می‌کنم هیچ تناسبی بین خود و رضا شاه نمی‌بینم!»

گفتم: این، ظهور نفس من است در همین حال فعلی.

ایشان نگاهی به من کرده و ضمن تصدیق آن فرمود: «بارک اللّه! آسید حسین!»

معنای اینکه ایشان ظهور نفس مرا به آن صورت دیده بودند این است که نفس حقیر دارای قابلیتی بوده که اگر در مسیر مادیت قرارمی‌گرفت قدرتی همچون رضا شاه پیدا می‌کرد.

نمونه دیگری که در همین زمینه برای حقیر پیش آمد چنین بود: روزی حاج ملّا آقا جان «قُدِّسَ‌سِرُّهُ» به بنده وعده‌ای داد و گفت: «به همین زودی در عالم معنا به شما پستی داده می‌شود و به خودتان نیز اعلام می‌گردد؛ و من می‌دانم که شما به جای چه کسی انتخاب می‌شوید.»

پس از گذشت یک ماه به زیارت حضرت عبدالعظیم «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» رفتم و در آنجا دعایی را که گه‌گاه می‌خواندم و آثار زیادی از آن دیده بودم، خوانده و عرض کردم: خدایا! مرا از این نفس خلاصی ده، هر روز خواهشی از من می‌کند، من دیگر خسته شدم، آن را از من بگیر تا راحت شوم.

همان شب در عالم رؤیا دیدم مشغول مباحثه شرح لمعه هستم. در آن حال گویا کسی گفت: «امام زمان «صَلَوَاتُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهِ» تشریف آوردند.»

شخصیت بزرگواری را در لباس روحانیت دیدم. همینکه چشمم به ایشان افتاد گویا کسی تیری به قلبم زد و چنان سوزشی در قلبم پیدا شد که از شدت سوز و گداز آن بی‌اختیار گفتم: آخ! جانم فدایت باد.

آنگاه ایشان را به صورت افسری دیدم که اسلحه‌ای در دست داشتند و فهمیدم آن تیر را ایشان زده‌اند. در این هنگام به بنده فرمود: «سی سال است مانند تو نزد ما نیامده است. سی سال قبل شخصی به نام شیخ علی شوشتری نزد من می‌آمد و حالش مانند تو بود. از آن وقت تاکنون روحی مثل روح تو در عالم نیامده است.» آنگاه فرمود: «ما تو را انتخاب کردیم.»

بنده از کلام ایشان فهمیدم که آن امر، مسئولیت بسیار سنگینی است، لذا عرض کردم: یا مولای! من می‌ترسم. از خدا بخواهید مرا حفظ کند.

این خواب که خیلی طمطراق داشت تا دو سه روز آثارش در من باقی بود؛ و با توجه به وعده‌ای که حاج ملّا آقاجان داده بود بسیار عجیب و پراهمیت می‌نمود، ولی وقتی آن را برای آقای انصاری «رَحْمَةُاللَّهِعَلَيْهِ» نقل کردم، ایشان فرمود: «این، جلوه نفس خودتان بوده است!»

پرسیدم: مگر جلوه نفس، امام زمان «عَجَّلَ‌اللَّهُ‌تَعَالَی‌فَرَجَهُ‌الشَّرِيفَ» می‌شود؟

فرمود: «بلی، ممکن است از امام زمان «عَجَّلَ‌اللَّهُ‌تَعَالَی‌فَرَجَهُ‌الشَّرِيفَ» بالاتر هم بشود. این جلوه خودت برای خودت بوده است».

آری، راه تا این اندازه، باریک است و تنها کسانی که از این مراحل رد شده‌اند می‌توانند این حالات را تشخیص دهند. با اینکه این خواب، تخیل نبود و پیش از آن هم حاج ملّا آقاجان وعده انتخاب شدن به من داده بود، ولی نه وعده او دلیل بر صحت این خواب بوده و نه این خواب دلیل بر صحت مطلب می‌گردد؛ و از اینجا حدود و مقام افراد نیز معلوم می‌شود.

بعضی از رفقا نقل کردند: «روزی اخوی آقای حاج سید عبدالحسین دستغیب از آقای انصاری «قُدِّسَ‌سِرُّهُ» پرسید: آیا ممکن است امام «عَجَّلَ‌اللَّهُ‌تَعَالَی‌فَرَجَهُ‌الشَّرِيفَ» وعده‌ای بدهند و به آن عمل نکنند؟

فرمودند: نه! اگر به کسی وعده‌ای بدهند حتماً به آن عمل می‌کنند.

سپس سؤال کرد: حاج ملّا آقاجان چه جور آدمی است، آیا اهل دروغ است؟

فرمودند: نه! متشرع است.

آنگاه گفت: حاجتی دنیوی داشتم به ایشان متوسل شدم، ایشان پس از تشرف به حرم مطهر کاظمین «عَلَيْهِمَاالسَّلَامُ» به من گفت: حضرت موسی بن جعفر «عَلَيْهِمَاالسَّلَامُ» فرمودند: حاجتش را دادیم. با این حال چرا حاجت من برآورده نشد؟!»

استاد بزرگوار «رِضْوَانُاللَّهِتَعَالَىعَلَيْهِ» فرمودند: «در نفس انسان، امام هست، پیغمبر هست، بلکه بالاتر از آن هم هست.» مقصودشان این بود که نه وعده امام تخلف می‌پذیرد و نه ایشان دروغ گفته است، بلکه او از امام مُدرَک خود خبر داده است.[۱]

۵: آیت‌اللّه یعقوبی: عالم نفس یکی از مراحل مهم راه است و آنقدر وسیع است که وقتی انسان وارد این عالم می‌شود فکر می‌کند که هرگز به پایان آن نخواهد رسید، امّا اگر به لطف خدای متعال و عنایت حضرت بقیةاللّه «عَجَّلَ اللَّهُتَعَالَىفَرَجَهُالشَّرِيفَ» از این مرحله رد شود وارد عالم قلب خواهد شد و البته آن را وسیع‌تر از عالم نفس خواهد یافت؛ و سرانجام با عبور از عالم قلب، وارد عالم روح شده که آنجا دیگر سیرش بی‌انتها می‌شود و تا ابد در ترقی خواهد بود.

روزی استاد معظم آقای انصاری همدانی «رَحْمَةُاللَّهِعَلَيْهِ» از حال یک نفر تعریف می‌کردند. حقیر که در آن وقت با عالم نفس آشنا شده و آن را خوب تشخیص می‌دادم و چیز فوق‌العاده‌ای به نظرم نمی‌آمد عرض کردم: آقا! این که مربوط به عالم نفس است!

ایشان فرمود: «عجب! پس توقع دارید کجا باشد؟ می‌خواهید عالم نفس نباشد؟»

عرض کردم: اگر از عالم نفس باشد چه ارزشی دارد؟

فرمود: «آسید حسین! صدی نود و نه کمّلین عالم، از عالم نفس بیرون نرفته‌اند.» آنگاه فرمود: «روحانی» (یعنی کسی که وارد عالم روح شده باشد) خیلی کم است.[۲]

۴ـ سایر اولیاء

میرزا جواد آقا ملکی تبریزی: بعضی را می‌شناسم که در خواب، حقیقت نفسش بر او ظاهر گشته و دیده است که عوالم جملگی متلاشی شده و به جای آنها روح و نفس خود را مشاهده نموده و نفس خود را با حقیقت ملک‌الموت متحد دیده و در همین حال از خواب بیدار شده

---

۱. سفینةالصادقین / ۴۹۷.

۲. سفینةالصادقین / ۳۰۳.

است و پس از بیداری مشاهده نموده که روحش بدنش را به سمت خود می‌کشد و او از این امر وحشت نموده و با صدای بلند همسرش را صدا نموده که: «فلانی! فلانی!» تا اینکه این حال از او برطرف شده است و این حال، همان معرفت نفس است که چنانکه در اخبار آمده راه شناخت خدا است.[۱]

۳ـ مرتبه قلب

کلام اولیاء اللّه

۱ـ سید مهدی بحرالعلوم:

از جمله آثار {سیر و سلوک}، حصول انوار است در قلب؛ و ابتدا به شکل چراغی است و بعد شعله و بعد کوکب و بعد قمر و بعد شمس و بعد فرومی‌گیرد و از لون[۲] و شکل عاری می‌گردد.
و بسیار به صورت برقی می‌باشد و گاه به صورت مشکوة و قندیل[۳] می‌شود و این دو، بیشتر با فعل[٤] و معرفت و ذکرهای سابق حاصل می‌شود.
و به مرتبه اوّل اشاره فرموده حضرت أبی‌جعفر «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» چنانکه ثقةالاسلام در «کافی» روایت کرده است که حضرت در بیان اقسام قلوب فرموده: «وَ قَلْبٌ أَزْهَرُ أَجْرَدُ فَقُلْتُ مَا الْأَزْهَرُ قَالَ فِیهِ کَهَیْئَةِ السِّرَاجِ... وَ أَمَّا الْأَزْهَرُ فَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ»[٥] و بعضی از این مراتب را حضرت أمیرالمؤمنین «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» اشاره فرموده که: «قَدْ أَحْیَا عَقْلَهُ وَ أَمَاتَ نَفْسَهُ حَتَّی دَقَّ جَلِیلُهُ وَ لَطُفَ غَلِیظُهُ وَ بَرَقَ لَهُ لَامِعٌ کَثِیرُ الْبَرْقِ»[٦]...

---

۱. اسرارالصلاة / ۴۶۸.

۲. رنگ.

۳. مشکات و قندیل هر دو به معنای چراغدان و جایی که چراغ را در آن می‌گذارند می‌باشد.

٤. علّامه سید محمدحسین تهرانی: غالباً مشکوة و قندیل با وجود ذکرهای گذشته بی‌مقدّمه پیدا نمی‌شود بلکه در حال فعل چون نماز و ورد پیدا می‌شود.

٥. کافی (اسلامیه)، ج ۲ / ۴۲۲. (و دلی نورانی و پاک. من گفتم: دل نورانی چه دلی است؟ فرمود: دلی که در آن چیزی شبیه چراغ است... و این دل، دل مؤمن است.)

٦. نهج‌البلاغه / ۳۳۷. (عقل خود را زنده و نفس خود را کشت تا اینکه بدنش لاغر و دل سخت او نرم و لطیف شد و نوری بسیار فروزان برایش درخشید.)

و از جمله آثار، به صدا آمدن قلب است و در مبادی، آوازی مانند آواز کبوتر و قمری از او ظاهر شود.
و بعد از آن، صدایی چون انداختن مهره در طاس که در آن پیچد، مسموع شود.
و بعد از آن، همهمه در باطن، شبیه به نشستن مگسی به تار ابریشم، مدرَک شود.
بعد از آن، زبان قلب، خاموش، و قلب ذکر را به روح خود می‌سپارد.[۱]

۲ـ امام خمینی:

الف: برای هر یک از اعمال صالحه یا سیّئه چنانچه در عالم ملکوت[۲] صورتی است مناسب با آن، در ملکوت نفس[۳] نیز صورتی است که به واسطه آن در باطن ملکوت نفس[٤] یا نورانیّت حاصل شود و قلب مطهّر و منوّر گردد، و در این صورت نفس چون آئینه صقیل صافی گردد که لایق تجلّیات غیبیّه و ظهور حقایق و معارف در آن شود، و یا ملکوت نفس، ظلمانی و پلید شود، و در این صورت قلب چون آئینه زنگاررزده و چرکین گردد که حصول معارف الهیّه و حقایق غیبیّه در آن عکس نیفکند.
و چون قلب در این صورت کم‌کم در تحت سلطه شیطان واقع شود و متصرّف مملکت روح، ابلیس گردد، سمع و بصر و سایر قوا نیز به تصرف آن پلید درآید، و سمع، از معارف و مواعظ الهی به کلّی بسته شود، و چشم، آیات باهره الهیّه را نبیند و از حق و آثار و آیات او کور گردد، و دل، تفقّه در دین نکند و از تفکر در آیات و بیّنات و تذکّر حق و اسماء و صفات محروم گردد، چنانچه حق تعالی فرموده: «لَهُمْ قُلوبٌ لا یَفْقَهونَ بِها وَ لَهُمْ اعْیُنٌ لا یُبْصِرونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لا یَسْمَعوُن بِها اولِئِکَ کَالانْعامِ بَلْ هُمْ اضَل»[۵،٦]

---

۱. رساله سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم / ۲۰۵.
۲. برزخ در قوس صعود، عالم قبل از جبروت.
۳. ملکوت نفس؛ یعنی عالم نفس.
٤. باطن ملکوت نفس؛ یعنی مرتبه قلب که بعد از نفس است.
۵. سوره اعراف / ۱۷۹. ({آنان} دل‌هایی دارند که با آن [حقایق را] دریافت نمی‌کنند، و چشمانی دارند که با آنها نمی‌بینند، و گوش‌هایی دارند که با آنها نمی‌شنوند. آنان همانند چهارپایان بلکه گمراه‌ترند.)
٦. آداب‌الصلاة / ۲۰۱.

ب: طهور قلبی عبارت است از: تسلیم نمودن قلب را به حق. و پس از این تسلیم، قلب نورانی شود، بلکه خود از عالم نور و درجات نور الهی گردد، و نورانیت قلب به دیگر اعضاء و جوارح و قوای باطنه سرایت کند و تمام مملکت نور و نور علی نور شود تا کار به جایی رسد که قلب الهی لاهوتی شود و حضرت لاهوت در تمام مراتب باطن و ظاهر تجلی کند، و در این حال، عبودیت بکلی فانی و مختفی شود و ربوبیت ظاهر و هویدا شود، و در این حال، قلب سالک را طمأنینه و انسی دست دهد و همه عالم محبوب او شود و جذبات الهیه برایش دست دهد و خطایا و لغزش‌ها در نظرش مغفور شود و در ظل تجلیات حبی مستور گردد و بدایای ولایت برای او حاصل شود و لیاقت ورود در محضر انس پیدا کند. و پس از این منازلی است که ذکر آن مناسب با این اوراق نیست.[۱]

ج: قلب‌های بیچاره ما ضعیف و ناتوان است و چون بید مجنون از نسیم ملایمی به لرزه درآید و حال سکونت خود را از دست بدهد.[۲]

د: قلب، سلطان قوای ملکوتیه و مُلکیه است.[۳]

ه: ممکن نیست قلب نورانی باشد، و زبان و کلام و چشم و نظر و گوش و استماع نورانی نباشد.[٤]

۳ـ أبوبکر صیدلانی:

زندگی و حیات دل، در مرگ نفس است.[۵]

۴ـ أبوالقاسم بن عبدالنبی (راز شیرازی):

الف: نفس را حالات اربعه است؛ اول: امارة بالسوء است. دوم: لوامه. سیم: ملهمه. چهارم: مطمئنه...

---

۱. آداب‌الصلاة / ۶۱.

۲. آداب‌الصلاة / ۸۷.

۳. آداب‌الصلاة / ۱۲۱.

٤. آداب‌الصلاة / ۲۰۸.

۵. پاسداران حریم عشق، ج ۲ / ۱۴۱.

به موت اول نفسانی، نفس منقلب می‌گردد از اماره به لوامه، و بیرون می‌آید از حبس ظلمات طبیعت، اعظم صفات ثلاثه {شیطنت، سبعیت، بهیمیت} که صفت شیطنت است، مرتفع شود، زیراکه این صفت، ملازم نفس اماره است.

و به موت ثانی که انقلاب نفس است از لوامه به ملهمه، مرتفع گردد از آن، صفت سبعیت که ملازم نفس لوامه است.

و به موت سیم که انقلاب نفس ملهمه است به مطمئنه، مرتفع گردد از آن، صفت بهیمیت. و در این سه موت، مرتفع می‌گردد جمیع اخلاق ذمیمه از نفس انسان، و عود می‌کند بر حالت صفا و تجرد خود، و اخلاق حسنه فطریه او ظاهر می‌شود؛ و در این حالت، نفس را قلب خوانند، و سالم است از امراض اخلاق ذمیمه نفسانیه، که: «الّا من أتی اللّه بقلب سلیم؛ و تنها آن کس سود برد که با دل با اخلاص پاک (از شرک و ریب و ریا) به درگاه خدا آید»، و صحت کامله که حیات طیبه قلبیه است، انسان را حاصل آید، که: «بموت النفس حیوة القلب؛ حیات قلب در مرگ نفس است.»[1]

ب: انسان از این جهت که روح و عقلش، مظهر جمال و لطف و رحمت است، مرتبط است با ملائکه، و از حیثیت نفس و بدن که مظهر جلال و قهر و غضب است، مرتبط است با شیاطین. و قلب انسانی که واسطه فیما بین روح و عقل و نفس و بدن است در بدایت حال که به کمال خود نرسیده، در تقلب است میان حق و باطل و ظلمت و نور و علم و جهل و الهام و وسوسه.[2]

ج: سالک الی اللّه، وصول نمی‌یابد به سوی انوار و حجب نوریه، مادام که بیرون نیاید از حجب نفس خود؛ و این امری است ربانی و تأییدی است الهی، بلکه نوری است از انوار حق تعالی در قلب و روح که تجلی می‌کند در آن حق تعالی، تا آنکه وسعت به هم رساند از برای حمل عالَم و احاطه به عالَم تا آنکه متجلی شود در قلب صورت تمام عالَم، حتی آنکه این دل را لوح محفوظ نامند. پس هرگاه منتهی شد سالک به سوی این مقام، اشراق می‌کند نور او اشراق کردن عظیمی...

---

۱. مناهج أنوارالمعرفة فی شرح مصباح‌الشریعة، ج ۲ / ۲۰۳.

۲. مناهج أنوارالمعرفة فی شرح مصباح‌الشریعة، ج ۲ / ۲۴۱.

پس هرگاه تجلی کرد نور آن، و منکشف شد جمال قلب بعد از اشراق نور حق تعالی، بسا باشد که التفات می‌کند صاحب قلب به قلب خود، و می‌بیند از جمال نورانی قلب چیزی که به دهشت می‌اندازد او را، و گنگ می‌شود زبان او از بیان حال، و دارا می‌شود سکر و مستی را، پس بی‌اختیار می‌گوید: «انا الحق» را، پس اگر توفیق الهی گرفت دست او را، و لطف حق ـ جل و علا ـ شامل شد او را، عبور می‌کند از این مقام، و واقف نمی‌شود در این موقف، و هشیار می‌شود، زیراکه این اول منزل از انوار الهیه است؛ و اگر از این مقام نرست، هلاک می‌شود، و به غرور گرفتار گردد، زیراکه مشتبه شده است بر او حضرت متجلی حقیقی با محل تجلی که قلب است.[۱]

۵ـ حاج اسماعیل دولابی:
تمام اعضای بدن و حتی فکر انسان مغلوب دل اوست. دل، سلطان بدن است؛ هرجا رفت، فکر و دست و پا هم همانجا می‌روند.[۲]

۶ـ داود قیصری:
قلب به مرتبه‌ای از نفس ناطقه اطلاق می‌شود که نفس در آن مرتبه، هر وقت که بخواهد معانی کلّی و جزئی را مشاهده می‌کند و این مرتبه همان است که حکما آن را عقل مستفاد می‌نامند.[۳]

۷ـ ملّا هادی سبزواری:
قلب صنوبری، تخت و مظهر قلب معنوی است.[٤]

۸ـ محمد بن یوسف اصفهانی:

---

۱. مناهج أنوارالمعرفة فی شرح مصباح‌الشریعة، ج ۲ / ۲۸۹.
۲. مصباح‌الهدی / ۱۰۹.
۳. محیی‌الدین بن عربی چهره برجسته عرفان اسلامی / ۲۲۷.
٤. شرح مثنوی (سبزواری)، ج ۱ / ۲۹۲.

هرگاه از دست بدی‌های نفست محزون شدی، پس هنوز قلبت زنده است.[۱]

۹ـ أحمد بن علی رفاعی:
هرگاه قلبت صالح و شایسته شود، محل فرود وحی و اسرار و انوار و فرشتگان می‌گردد، و زمانی که دچار فساد گشت، محل نشستن چیزهای باطل و تاریکی‌ها و شیاطین می‌شود.[۲]

۱۰ـ آیت‌اللّه سید عبدالکریم کشمیری (در جواب این سؤال که: کدام دعاها برای نورانیت قلب، خوب است؟): دعای احتجاب که اوّلش این است: «یا مَنْ احْتَجَبَ بِشُعاعِ نُورِهِ عَنْ نَواظِرِ خَلْقِه» که سید بن طاوس در کتاب مهج‌الدعوات نقل کرده است.[۳]

۱۱ـ أبو حامد محمد غزالی:
الف: هرگاه یاد چیزی در قلب خطور کند، هرچه که قبل از آن در او بوده از بین می‌رود.[٤]
ب: پاکی قلب جز با دوری از امیال دنیوی بدست نمی‌آید.[٥]

۱۲ـ محمد بن حشیبر:
نور قلب، مانع از پیروی هوی و هوس نفس است.[٦]

۱۳ـ ذوالنون مصری:
یک ساعت سلامت و پاکی قلب، بهتر از عبادت انس و جن است.[۷]

---

۱. الکواکب الدریة، ج ۱ / ۴۴۳.
۲. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۲۲۴.
۳. آفتاب خوبان / ۸۰.
٤. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۲۹۸.
٥. الکواکب الدریة، ج ۲ / ۳۰۲.
٦. الکواکب الدریة، ج ۳ / ۷۵.
۷. الکوکب الدری فی مناقب ذی‌النون المصری / ۲۱۲.

۱۴ـ سید عبدالقادر گیلانی:
حیاء نمی‌کنی که محل نگاه مردم {یعنی چهره‌ات} را زیبا می‌کنی، اما محل نظر خداوند {یعنی قلبت} را نجس و آلوده کرده‌ای؟[۱]

۱۵ـ جنید بغدادی:
دل مؤمن در ساعتی هفتاد بار بگردد و دل منافق هفتاد سال بر یک حال بماند.[۲]

۱۶ـ أبوالحسین ورّاق:
حیات دل در یاد کردن زنده‌ای است که هرگز نمیرد.[۳]

۱۷ـ آیت‌اللّه عبدالکریم حق‌شناس:
آنچه مسلم است این است که اگر انسان اخلاق بد، تکبر، انانیت و خودیت را رها نکند و این صفات رذیله در وجودش تمرکز پیدا کند؛ همین قلب صنوبری در حجاب می‌رود و این کاشف از این است که آن نفس ناطقه در حجاب رفته است. پس آن نفس ناطقه با این قلب رابطه دارد.[٤]

۱۸ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی:
شاید قلب، همان نفس تزکیه و پاک شده باشد که یکی از مراتب نفس است. قلب را قلب می‌گویند برای اینکه از یک مرتبه به مرتبه دیگر منقلب و متحول می‌شود.[٥]

۱۹ـ محمد اسیری لاهیجی:

---

۱. الفتح الربانی و الفیض الرحمانی / ۲۰۱.
۲. تذکرةالأولیاء، ج ۲ / ۳۵.
۳. نفحات‌الأنس / ۱۹۵.
٤. زملک تا ملکوت، دفتر دوم / ۱۶۳.
٥. سلوک معنوی / فصل اول: گفتارها (گفتار ۱۱: حجاب قلب)

صد هزاران آسمان و آفتاب		مشتری و تیر و زهره ماهتاب
صد زمین و کوه و دشت و بحر و بر		اینکه می‌بینی دو صد چندین دگر
هست از دریای دل یک قطره‌ای		در فضای دل نماید ذره‌ای
وسعت دل برتر است از هرچه هست		مظهر علم الهی دل شدست
ملک دل را کس ندیده غایتی		در احاطه حق دل آمد آیتی
شهرهای ملک دل را حصر نیست		پیش شهر دل دمشق و مصر چیست[۱]

۴ـ مرتبه عقل (روح)

کلام اولیاءاللّه

امام خمینی:

الف: همه افراد؛ چه آنهایی که به تجرد عقلانی رسیده‌اند و چه آنهایی که به تجرد عقلانی نرسیده‌اند، همانند عالم طبیعت، می‌شنوند، می‌بینند، آکل هستند و صحبت می‌کنند؛ چون همین اصل جسم را با قوای آن دارند، در نتیجه احتیاج به مکان ـ مثلاً ـ دارند و صحبت از قصر و خانه در بهشت است، گرچه مثل حضرت ختمی مرتبت «صَلَّی‌اللَّهُ‌عَلَیْهِ‌وَآلِهِ‌وَسَلَّمَ» باشد که در تجرد عقلانی هم افق با عقول می‌باشد. و ایشان هم جسم دارند، منزل دارند و همانند دار طبیعت هم‌جوار و همسایه دارند، بلی همسایه و جار داشتن ایشان، فقط مربوط به عالم جسمانی و برزخی است، ولی در مرتبه عقلانی و تجرد محض، هم‌افقی ندارند تا همسایه داشته باشند.[۲]

ب: نفس در نشئه دیگر، بر ایجاد موجودات و اجرام و مقادیر جرمیه قادر بوده و می‌تواند جنتی ایجاد کند که عرضش از مشرق تا مغرب باشد و یا بر ایجاد درختان و انهار و آنچه میل اوست، قادر می‌باشد؛ «وَ فِیهٰا مٰا تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْیُنُ؛ و در آنجا هرچه نفوس را بر آن میل و اشتهاست و چشم‌ها را شوق و لذت، مهیّا باشد»،[۳] و البته شاهد آن، احادیثی است که تمام

---

۱. أسرارالشهود / ۱۰۰.
۲. تقریرات فلسفه امام خمینی، ج ۳ / ۴۰۷.
۳. [سوره زخرف / ۷۱.]

اصناف از طوایف شیعه و سنی آن را نقل کرده‌اند؛ مثل حدیثی که می‌گوید: «برای اهل بهشت به توسط ملائکةالله کاغذی به مضمون «سلامٌ من الحیّ القیّوم» می‌آید»، و در ذیل آن می‌گوید: «هرچه عبد من اراده کند، موجود می‌شود.»[۱] و با این جمله منافات ندارد که جنتی باشد و به هر مؤمنی مبذول گردد و آن جنت و نعمت‌های آن موجوداتی غیر معلول نفس باشند، که به عنوان ثواب و نتیجه اعمال آنها موجود گردیده باشد و به آنها اعطا گردد، چنانکه بر این مطلب ضرورت شیعه و سنی و صریح آیات و احادیث دلالت دارد.[۲]

ج: در هرچند قرن یک یا چند نفر معدود هستند که آنها در ترقی کمالی نفسی و وجودی به مقام عقلانی می‌رسند؛ مثل صاحب کتاب حکمةالاشراق که گفت: «وجود روحانی خود را دیدم که گفتم: تو کیستی؟ گفت: من ذات توام.»[۳]

۵،۶،۷ـ مرتبه سرّ، خفیّ، أَخفی (عوالم توحید)

کلام اولیاءالله

۱ـ علامه سید محمدحسین طباطبایی:

الف: بشر ـ دانسته و ندانسته ـ سفری در پیش دارد و طیّ منازل می‌کند تا به منزلی که از آنجا نزول کرده است بازگردد و خواهی‌نخواهی باید این منازل را طیّ کند تا اینکه به حق سبحانه رجوع نماید. اگر معصیت‌کار باشد، این سفر را به خسران طیّ خواهد کرد و اگر در عبودیت و اطاعت الهی باشد، به طرف سعادت خود سیر خواهد نمود.

اوّلین منزلی که برای سالک در راه عبودیت پیش می‌آید، عوالم مثالی است که نمونه‌ای از عالم جسمانی یعنی صورت در آن محفوظ است و در این عالم، سالک با برجستگان و اولیاء، تماس گرفته و از ایشان استفاده‌ها خواهد کرد. سپس از این عالم بالاتر می‌رود و عوالم روحی برای او پیش می‌آید و سرانجام به عوالم توحیدی قدم می‌گذارد.

---

۱. [علم‌الیقین، ج ۲ / ۱۰۶۱.]

۲. تقریرات فلسفه امام خمینی، ج ۳ / ۵۸۴.

۳. تقریرات فلسفه امام خمینی، ج ۳ / ۳۲۱.

اولین دری که از عوالم توحیدی به روی سالک باز می‌شود، توحید افعالی است، یعنی می‌بیند افعالی که در عالم به مخلوق نسبت می‌داده به حق سبحانه انتساب داشته است، مانند اینکه کسی که در پشت پرده‌ای قرارگرفته باشد و پرده را تکان دهد، که صورتاً حرکت به پرده استناد داده می‌شود، ولی واقعاً حرکت‌دهنده، کسی است که در پشت پرده قرارگرفته است و آن را تکان می‌دهد.

سالک به جایی می‌رسد که پرده‌دار را می‌بیند...

عموم مردم مرگ و زندگی، صحّت و مرض، و غنا و فقر را به اسباب ظاهری استناد می‌دهند، ولی آنانکه دری از عوالم توحید به رویشان باز شده است، حقّ را همه کاره می‌بینند.

در مرحله دوم، توحید صفاتی و اسمائی برای سالک پیش می‌آید. با این تفاوت که توحید صفاتی غالباً در خود شخص ظهور می‌کند نه در خارج؛ یعنی شنیدن و دیدن خود را به حق «تَبَارَکَ‌وَتَعَالَی» نسبت می‌دهد، ولی ظهورات اسمائی را شخص سالک غالباً در خارج از خود مشاهده می‌کند.

چون اینها قوّت گرفت، توحید ذاتی ظهور می‌کند و سالک فناءِ خویش را مشاهده می‌نماید و جز حق سبحانه چیزی نمی‌بیند و حق را به جای خود می‌نشاند و همه اسماء و صفات را مندکّ در ذات و عین ذات می‌بیند. این همان مقام احدیّت است که اعلا درجه فناء است.

سپس به مقام جمع که «بقاء بعد الفناء» است وارد می‌شود، یعنی در عین اینکه خود را از دست داده و خودی نمی‌بیند، کارهایی که اشخاص عادی دارند، دارد، لذا با خواجگی، کار غلامی می‌کند؛ یعنی با اینکه خود را فراموش کرده و خدای به جای او نشسته و خواجه شده است، کار کسانی را که در مقام عبودیّت و اثنینیّت‌اند،[1] می‌کند.

چون به آخرین منزل رسید، تاج خلافةاللّهی بر سرش می‌نهند و بقاء می‌یابد و به اوّل منزلی که در سیر نزولی داشت مراجعت می‌کند، حقیقت، مقام ذاتش، و طریقت ـ که پیاده کردن شریعت است ـ دِثار و لباس رویین، و شریعت هم شعار و لباس زیرین وی می‌گردد و به اخلاق

---

۱. دوئیّت، در مقابل یگانگی.

حمیده متّصف و به علم و زهد معروف می‌شود. همه با اویند، ولی وی را خبر از همه نیست و جز یک ذات در عالم نمی‌بیند. در عین حال... کسی او را به این صفات و ملکات نمی‌شناسد.[۱]

ب: از جمله آثار آن مرتبه عالی {مقام بقاء بعدالفناء} انسانی، احاطه کلّیه است به قدر استعدادات امکانیه به عوالم الهیه و نتیجه این احاطه، اطّلاع بر ماضی و مستقبل است و تصرّف در موادّ کائنات، چه محیط را غایت تسلّط بر محاطٌ‌علیه حاصل است، با همه کس مصاحب،[۲] و در همه جا حاضر.

شیخ عبدالکریم جیلی که یکی از عرفاء است در کتاب خود به نام «الانسان الکامل» چنین گوید: «به یاد دارم وقتی به مقدار یک لمحه[۳] به من حالی دست داد که خود را متّحد با جمیع موجودات یافتم، به طوری که حضور همه آنها را بالعیان مشهود خود می‌دیدم، ولی این حال بیش از یک لحظه دوام نداشت.»

البتّه مانع از دوام و استمرار این حال همانا اشتغالات به تدابیر بدن است و حصول تمامیت این مراتب بعد از ترک تدبیر بدن است. عارفی از عرفاء هند به نام شیخ ولی‌الله دهلوی در کتاب خود به نام «همعات» چنین گوید: «به من آگاهانیدند که فراغ از آثار نشأه مادّیه پس از گذشت پانصد سال از عالم مادّه و مرگ صورت می‌گیرد و این مدّت مطابق با نصف روز از ایام ربوبی است، لقوله عزّ من قائل: وَ إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّکَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمّا تَعُدُّونَ»[٤،٥]

ج: در ایامی که در نجف اشرف برای تحصیل مشرّف بودم و در نزد حضرت آیت‌الحقّ مرحوم آقای حاج میرزا علی قاضی «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهِ» تردّد داشتم، روزی در حالی که تنها در خدمت آن مرحوم بودم از باب گله و شکایت از حالاتم مطلبی عرض نمودم و آن استاد جوابی فرمود بسیار دلنشین، به طوری که حقیقتاً حظّ بردم!

سؤال این بود: چرا سالک پس از آنکه مدّتی کار کرد و در رشته عرفان قدم نهاد و حالاتی پیدا نمود و مکاشفاتی در او به وقوع پیوست، توقّعش زیاد می‌شود و دوست دارد مثلاً ملائکه بر او

---

۱. راز دل / ۱۷۸.

۲. همراه.

۳. نگاه سریع.

٤. سوره حجّ / ۴۷. (و حقّا یک روز نزد پروردگار تو مانند هزار سال از سال‌هایی است که شما می‌شمارید.)

٥. رساله لب‌اللباب / ۳۹.

نازل شوند و جبرائیل امین را ببیند و خلاصه از دقائق و اسرار آگاه شود؟! و اینها همه دلالت بر ضعف در سلوک دارد و ناشی از خامی و ناپختگی است!

مرحوم قاضی «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌عَلَيْهِ» پس از استماع این سخنان فرمود: «آقاجان من! این درخواست از غریبه نیست، خودش از خودش می‌خواهد. چه اشکال دارد که کسی در مقام یکرنگی و صفا از خودش چیزی بخواهد؟! تمنّایی داشته باشد؟! گله و شکوه‌ای بنماید؟! اتّفاقاً این درخواست و شکایت بسیار هم بجا و خوب است! چون راز و نیاز و خواهش بعضی از مراتب وجود است از حقیقت خود، مِنک و إلیک، منه و إلیه.[1]»[2]

د: دو امر مهمّ در تجلّی سلطان معرفت دخالتی عظیم دارد:

اوّل: مراقبه به انحاء[3] مراتب.

دوّم: توجّه به نفس.

چون سالک به این دو امر اهتمام نماید، کم‌کم متوجّه می‌شود که کثرات این جهان از یک چشمه سیراب می‌شوند و هرچه در عالم، صورت تحقّق به خود بگیرد همه آنها از یک مصدر است و در هر موجودی هر مقدار نور و جمال و بهاء و کمال باشد از آن سرچشمه افاضه شده است و به هر موجودی، آن مصدر عظیم به قدر سعه وجودی او که همان قوابل ماهوی اوست، نور وجود و جمال و عظمت افاضه نموده است، و به عبارت دیگر از جانب فیّاض مطلق، فیض به طور اطلاق، بدون قید و شرط و حدّ، افاضه می‌شود و هر موجودی به قدر ماهیت خود از آن اخذ می‌کند.

باری، سالک در اثر مراقبه تامّ و اهتمام شدید به آن و در اثر توجّه به نفس، به تدریج چهار عالم بر او منکشف خواهد شد:

عالم اوّل: توحید افعال است.

یعنی در وهله اوّل، ادراک می‌کند که آنچه چشم می‌بیند و زبان می‌گوید و گوش می‌شنود و دست و پا و سایر اعضاء و جوارح عمل می‌کنند، همه و همه مستند به نفس خود اوست و

---

۱. خواهش از خودت به خودت، خواهش از خودش به خودش.

۲. مطلع انوار، ج ۱ / ۱۷۴.

۳. انواع.

نفس، فاعل ما یشاء است و سپس ادراک می‌کند که آنچه از افعال در جهان خارج تحقّق می‌یابد، مستند به خود اوست و نفس او مصدر تمام افعال است در خارج و سپس می‌یابد که نفس او قائم به ذات حقّ و دریچه‌ای از فیوضات و رحمت خدا بوده است، پس تمام افعال در جهانِ خارج استناد به ذات مقدّس او دارد.

عالم دوّم: توحید صفات است.

و آن بعد از عالم اوّل ظهور می‌کند و آن عبارت است از آنکه: سالک آنچه را که می‌شنود، حقیقت سمع را از خود نمی‌بیند بلکه از خدا می‌بیند و همچنین هرچه را با چشم می‌بیند، حقیقت ابصار را از خدا ادراک می‌کند و بعداً هرگونه علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و غیرذلک که در موجودات خارجیه مشاهده می‌کند، همه را مستند به خدای تعالی می‌یابد.

عالم سوّم: توحید در اسماء است.

و آن بعد از عالم دوّم طلوع می‌نماید و آن عبارت است از آنکه: صفات را قائم به ذات، ادراک می‌کند. مثلاً می‌یابد که عالم و قادر و حیّ، خداوند متعال است؛ یعنی عالمیت خود را عالمیت خدا ادراک می‌کند و قادریت و سمیعیت و بصیریت خود را همه در خدا می‌داند و بس؛ و به طور کلّی می‌یابد که در تمام عوالم، قادر و عالم و سمیع و بصیر و حیّ یکی است و بس و آن خداوند جلّ جلاله است و هر موجودی از موجودات به قدر سعه وجودی خویش از آن عالم و قادر و سمیع و بصیر و حیّ حکایت می‌کند و او را نشان می‌دهد.

عالم چهارم: توحید در ذات است.

که از عالم سوّم بالاتر است و این به واسطه تجلّیات ذاتیه بر سالک مکشوف می‌گردد؛ یعنی سالک ادراک می‌کند که آن ذاتی که تمام افعال و صفات و اسماء بدان مستند است، آن ذات، واحد است، یک حقیقت است که تمام اینها قائم به اوست. در اینجا دیگر سالک توجّهی به صفت و اسم ندارد بلکه مشهودش فقط ذات است و بس.

و این در وقتی است که از وجود عاریه خود، خداحافظی نموده، یکسره خود و هستی خود را گم کند و در ذات مقدّس حضرت حقّ فانی نماید، در آن هنگام تجلّی ذاتی خواهد شد؛ و البتّه این مرحله را مقام ذات نامیدن و یا حقیقت ذات یا احدیت اسم گذاردن، ضیق خناق است، چون هرچه به زبان آید و به تحریر نوشته شود، از اسم خارج نیست و ذات مقدّس الهی ما فوق

اینها است و برای آن اسم و نامی نمی‌توان قائل شد و نمی‌توان مرحله و مقامی تصوّر نمود و حتّی از این نتوانستن هم بالاتر است زیرا نتوانستن در عین سلب و نفی، اثبات حدّی است برای او و حق تعالی از حدّ، بالاتر است.

چون سالک بدین منزل وارد شود، اسم و رسم خود را گم کرده و دیگر خود را نخواهد شناخت و کسی دیگر را نخواهد شناخت و جز خدا نخواهد شناخت، بلکه خدا خود را می‌شناساند و بس.

سالک در هریک از عوالم چهارگانه فوق، مقداری از اثر وجودی خود را از دست می‌دهد و گم می‌کند تا بالأخره اصل وجود و هستی خود را گم می‌کند:

در عالم اوّل که به مقام فنای در فعل می‌رسد، می‌فهمد که فعل از او سر نمی‌زند، بلکه از خداست. در اینجا تمام آثار فعلی خود را از دست می‌دهد.

و در عالم دوّم چون به تجلّی صفاتی می‌فهمد که علم و قدرت و سایر صفات، انحصاراً اختصاص به ذات حقّ سبحانه و تعالی دارد، صفات خود را از دست می‌دهد و آنها را گم می‌کند و دیگر در خود نمی‌یابد.

و در عالم سوّم چون تجلّی اسمائی می‌شود، ادراک می‌کند که عالم و قادر اوست جلّ جلاله. در اینجا اسماء خود را گم می‌کند و دیگر در خود نمی‌یابد.

و در عالم چهارم که تجلّی ذاتی است، وجود خود را گم می‌کند و ذات خود را از دست می‌دهد و دیگر ابداً خود را نمی‌یابد و ذات، ذات مقدّس حضرت خداوند است.

این مرحله از شهود یعنی تجلّی ذاتی را عرفاء تعبیر به «عنقا» و «سیمرغ» می‌نمایند، چه او موجودی است که هرگز صید احدی نخواهد شد.

سیمرغ، آن ذات بحت و وجود صرف است که از آن به «عالم عمی» و «کنز مخفی» و «غیب‌الغیوب» و «ذاتٌ مَا لَا إِسْمَ لَهُ وَ لَا رَسْمَ لَهُ» تعبیر کنند.

برو این دام بر مرغ دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه[۱]

۵: (در جواب این سؤال که: آیا مسأله توحید این ارزش را دارد که انسان عمر خود را برای آن صرف کند و در ارتباط با مسائل آن به تحقیق بپردازد؟) آیا از توحید مسأله‌ای عالی‌تر و راقی‌تر

---

۱. رساله لب‌اللباب / ۱۵۰.

وجود دارد؟! اگر توحید، أعلی و أرقی از همه مسائل است، پس می‌ارزد که انسان همه عمر را در این راه بگذارد.»[1]

۲ـ علّامه سید محمدحسین تهرانی:

الف: اگر نفس انسان در سیر خود به مظاهر اسماء و صفات الهی برسد و مظهر انوار الهی گردد، از جمله «أَحْياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ» خواهد شد؛ و روزیّ آن همان علوم و معارف حقیقیه است و به او خواهد رسید.

و باید دانست که حصول تجرّد، به قدر استعداد امکانی است؛ یعنی اگر سالک در عالم لاهوت وارد شود و اگر فناء در جمیع اسماء الهی حتّی فناء در اسم «أحد» حاصل کند و اگر بقاء بعدالفناء که همان بقاء به معبود است پیدا کند، مع‌هذا تجرّد کامل من جمیع‌الجهات، حتّی تجرد از استعداد امکانی برای او حاصل نخواهد بود. گرچه در این حال، علم او علم الهی است و با هر موجودی معیت دارد و از ماضی و مستقبل، مطّلع است، ولی همان علاقه اجمالی به تدبیر بدن، مانع از حصول تجرد تامّ در ما فوق افق امکان خواهد شد؛ و لذا دیده می‌شود که نسبت عُلقه روح او به بدن خود و سایر موجودات تفاوت دارد؛ و بعد از مرگ که به کلّی بدن را رها کند و از اشتغال به تدبیر آن به تمام معنی‌الکلمه فارغ شود، تجرّد تامّ لاهوتی پیدا خواهد نمود.

و محیی‌الدین عربی در موارد عدیده گوید که: «بعد از بقاء به معبود نیز، عین ثابت برای سالک باقی خواهد بود.»

و این مطلب منافات با اسم اعظم الهی بودن انسان ندارد، زیرا در بین موجودات حتی‌الملائکه، انسان، اسم اعظم است. غایةالأمر تمام مراتب را با بدن کسب می‌کند و فقط یک مرحله از حصول تجرّد تامّ و تمام حتّی تجرّد از عین ثابت و شوائب امکان، پس از مرگ برای او حاصل می‌شود.[2]

ب: تجلیات بر چهار گونه است:

---

۱. نور مجرد، ج ۱ / ۳۸۳.

۲. رساله سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم / ۴۵.

اوّل تجلیات فعلیه: و آن چنان است که سالک، فعلی را که از او سرمی‌زند، از خود نمی‌بیند، بلکه اجمالاً از موجودی دیگر می‌یابد. یا آنکه فعلی را که از مردم سرمی‌زند، آن را از آنها نمی‌بیند، بلکه آن را قائم به دیگری ادراک می‌کند. مثل آنکه ادراک کند تمام حرکات و سکون و رفت و آمد و تکلّم مردم، همه و همه قائم به یک ذات است و بس.

دوم تجلیات صفاتیه: و آن چنان است که سالک صفتی را که راجع به اوست، از خود نمی‌بیند، بلکه اجمالاً از ذات دیگری ادراک می‌کند. مثلاً سخنی را که می‌شنود، خود را شنونده نمی‌یابد، بلکه سامع را دیگری می‌بیند. یا چیزی را که می‌بیند، خود را بیننده آن نمی‌بیند، بلکه موجود دیگری را بیننده می‌بیند؛ و همچنین نسبت به صفات دیگر و همچنین صفاتی که در سایر افراد مردم است، همه آنها را از علم و قدرت و سمع و بصر و حیات از دیگری ادراک می‌کند.

سوم تجلیات ذاتیه {یا اسمائیه}: و آن چنان است که سالک، صفت را با قیوم آن مَعَاً به طور اسم ادراک می‌کند. مثلاً در موقعی که می‌شنود، سمیع و شنونده را ذات دیگری می‌یابد و حیّ و علیم و بصیر و قدیر را دیگری ادراک می‌کند؛ و همچنین در بقیه موجودات و سایر افراد مردم، اسماء را از آنها نمی‌بیند، بلکه همه اسماء را اسم خدا می‌یابد.

چهارم تجلّی ذات: و آن، چنان است که سالک اصل حقیقت وجود خود را یا موجود دیگر یا همه موجودات را از ذات اقدس حقّ می‌بیند؛ و در بعضی از اصطلاحات این تجلّی را نیز تجلیات ذاتیه گویند.

به هرحال... تجلیات صفاتیه الهیه، دلیل بر وصول صاحبش به مقصد نخواهد بود بلکه تجلّیات ذاتیه لازم است.[1]

ج: نهال محبّت و ولایت معصومین «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» وقتی به ثمر نشسته و میوه شیرین و گوارای آن به کام انسان حلاوت می‌بخشد که در طول محبّت خداوند و توجّه به توحید باشد. نظر به اهل‌بیت «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» باید نظر «مرآتی»[2] بوده و جمال تابناک حضرت حقّ را در آیینه ولایت آنان نظاره‌گر بود.

---

۱. رساله سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم / ۱۷۰.

۲. آینه‌ای و غیرمستقل.

تمام توجّه و خاطر سالک در مقام عمل باید منعطف به پروردگار باشد، حتّی در مشاهد مشرّفه و اماکن متبرّکه نباید از نظر و توجّه به پروردگار عدول و نزول کرد. اگر در مقام سؤال و عرض حاجت، از رسول خدا و یا أمیرالمؤمنین و یا ائمّه «عَلَیْهِمُ‌الصَّلَاةُوَالسَّلَامُ» چیزی طلب می‌کند، نباید به نظر استقلالی به آنان نگاه کند، بلکه باید آنان را بدین جهت که نزد پروردگار وجیه می‌باشند، بین خود و خدای خود واسطه و شفیع قراردهد.[1]

۳ـ آیت‌اللّه شیخ محمدجواد انصاری همدانی:

الف: اگر شب تاریک در کوچه‌ای تنها، کسی کاردی را روی شکمت بگذارد و بخواهد فشار دهد و تو یقین داشته باشی که تا خدا نخواهد نمی‌برد، در این صورت موحّد هستی![2]

ب: کاش توحید خیالی نصیب مردم نشود.[3]

۴ـ آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی:

اگر کسی از مشرب توحید چشیده باشد، سخن را از جای دیگری می‌شنود و گوینده را دیگری می‌بیند.

عارفی گفتگوی زن و مردی را شنید. زن به شوهرش می‌گفت: «اگر نان نیاوری با گرسنگی صبر می‌کنم و اگر لباس ندهی با سرما و گرما می‌سازم و هر نوع کمبودی را در زندگی تحمل می‌کنم، امّا چیزی که نمی‌توانم تحمل کنم این است که همسر دیگری انتخاب کرده، او را هووی من قراردهی.»

اطرافیان با تعجب دیدند آن عارف با شنیدن این کلمات افتاد و غش کرد. پس از آنکه به هوش آمد علتش را از او پرسیدند.

گفت: «شما کلمات را از آن دو می‌شنیدید، امّا من از خدا می‌شنیدم که می‌فرمود: بنده من! اگر در نماز و روزه‌ات تقصیری داشتی تو را می‌بخشم و اگر در وظایف بندگی کوتاهی کردی از

---

۱. نور مجرد، ج ۱ / ۴۹۸.

۲. سفینةالصادقین / ۳۵۰.

۳. سوخته / ۱۵۴.

تو می‌گذرم، ولی اگر برای من شریک بیاوری هیچگاه از تو نمی‌گذرم و من از ترس اینکه مبادا شرک بورزم منقلب شده و غش کردم.»
اینها از اسرار عالم توحید است که فقط اهلش به آن پی‌برده و متوجه آن می‌شوند. آنان نیز بسیار اندک‌اند و اکثریت مردم قابلیت درک این معانی را ندارند.[۱]

۵ـ آیت‌اللّه شیخ علی سعادت‌پرور پهلوانی:
ای عزیزان من! سربسته بگویم: منبع تمام اخلاق و کردار حسنه و سیئه، موحد بودن و نبودن است. اگر در خود رذیله‌ای دیدید، بدانید توحید و خداپرستی در شما وجود ندارد، بلکه به لفظ اکتفا کرده‌اید.[۲]

۶ـ احمد بن محمد شاذلی:
زهّاد وقتی مدح شوند حالت گرفتگی پیدا می‌کنند، زیرا ستایش را از مردم می‌بینند و عارفین وقتی مدح شوند گشایش پیدا می‌کنند، چرا که آن را از خداوند مالک حق می‌بینند.[۳]

۷ـ دلف بن جحدر:
عارف آن است که دنیا را ازاری[٤] داند و آخرت را رِدایی،[٥] پس، از هر دو مجرّد گردد و به حق منفرد.[٦]

۸ـ محیی‌الدّین بن عربی: بر تو باد به انجام واجب‌ترین از حقوق الهی و آن شرک نورزیدن به خداوند است به هیچ‌گونه شرک خفیّ، و شرک خفیّ عبارت است از: تکیه بر اسباب عالم و

---

۱. سفینةالصادقین / ۷۱۷.
۲. پندنامه سعادت / ۳۶.
۳. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۶۱.
٤. لباس زیر، لنگ.
٥. لباسی که روی لباس‌های دیگر می‌پوشند.
٦. پاسداران حریم عشق، ج ۴ / ۴۶.

وابستگی قلبی و آرامش به آنها، زیرا این امر از بزرگ‌ترین مصیبت دینی در مؤمن است و آن سخن خداوند متعال است از باب اشاره که: «وَ ما يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَ هُمْ مُشْرِكُونَ»[۱،۲]

۹ـ آیت‌اللّه عبدالکریم حق‌شناس:
بنده اصلًا اعتقاد به سبب ندارم.
وز سبب سازیش سوفسطایی‌ام[۳]
اولیاءِ خدا اعتقاد به سبب ندارند. اینها مراتب اولیاءِ خداست.[٤]

۱۰ـ حسین بن علی بحرانی:
الف: درباره عارفی «أَعْلَى‌اللَّهُ‌مَقَامَهُ» شنیدم که: «گاهی به هنگام فراهم بودن اسباب، نگران و مضطرب می‌شد، و به محض فقدان آن قلبش آرام می‌گرفت و نگرانی به یکباره برطرف می‌شد. و این بالاترین و صادق‌ترین مقامات توکل است.»
گویا منشأ نگرانیِ هنگام فراهم بودن اسباب این باشد که در این صورت، امر خداوند به ملاحظه اسباب، مصداق پیدا می‌کند،[٥] زیرا ملاحظه اسباب و رعایت آن با عدم اعتماد بر آن، مطلوب و لازم می‌باشد و به ناچار دل، به مقدار تصور اسباب و توجه به آن، منشعب[٦] می‌گردد، اما در صورت برطرف شدن اسباب، توجه دل تنها به یک جهت خواهد بود، و لذا آرام می‌گیرد و با

---

۱. سوره یوسف / ۱۰۶. (اکثر انسان‌ها ایمان به خدا نمی‌آورند مگر این که مشرک نیز می‌باشند.)
۲. پاسداران حریم عشق، ج ۸ / ۲۲۸.
۳. کسی که منکر محسوسات و بدیهیات و امثال آنها است.
٤. زملک تا ملکوت، دفتر اول / ۱۳۵.
٥. خداوند امر فرموده که: «کارها را از طریق اسبابی که قرارداده‌ام، انجام دهید» و الآن با وجود اسباب، باید به این امر خداوند عمل کنم.
٦. پراکنده.

ذکر خداوند مطمئن می‌گردد، همان‌گونه که خداوند می‌فرماید: «الَّذينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ».[۱،۲]

ب: عارفی در نامه خود برای مطالبه بخشی از آنچه خداوند به امانت در اختیار حاکمی قرار داده بود، نوشت: «اگر [آنچه را خواستم] به من بدهی، خداوند داده است و این خیر را به دست تو جاری ساخته است و اگر به من ندهی، خداوند مانع شده است و تو را تقصیری نیست...»

کسی که چشم را به مسبب‌الاسباب دوخته است و دیگر اسباب را ابزاری در اختیار خود می‌بیند، از آنها دلگیر نمی‌شود و بر آنها خشم نمی‌گیرد.[۳]

۱۱ـ آیت‌الله محمدتقی نجفی اصفهانی (آقا نجفی):

ای فقیر! اگر سال‌ها به عبادت و طاعت مشغول باشی و از وحدت،[٤] غافل باشی به مقام قرب کامل نخواهی رسید، اگرچه احوال و غرائب روی نماید و وقایع جلوه گردد.[٥]

۱۲ـ میرزا جواد آقا ملکی تبریزی:

الف: کسی که خود را به علامت‌های خود نام نهد؛ یعنی برای خویش قدرت و قوّه‌ای معتقد باشد از پروردگارش در حجاب است.[٦]

ب: اگر انسان به جائی رسید که در عالم وجود مؤثری غیرخدا ندید، مسلماً رغبت و ترسی هم جز به خدا و از خدا برای او باقی نخواهد ماند و در زمره بندگان خدا درخواهد آمد و شیطان را دیگر بر او سلطه‌ای نخواهد بود، زیرا راه سیطره شیطان در باب اخلاص و شرک، تنها از طریق

---

١. سوره رعد / ٢٨. (آنها که به خدا ایمان آورده و دل‌هایشان به یاد خدا آرام گیرد، [مردم!] آگاه شوید که تنها یاد خدا آرام‌بخش دل‌هاست.)

٢. سلوک عرفانی در سیره اهل‌بیت «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» / ١۴۵.

٣. سلوک عرفانی در سیره اهل‌بیت «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» / ١۴۶.

٤. مرتبه توحید.

٥. اشارات ایمانیه / ١٩١.

٦. پاسداران حریم عشق، ج ۴ / ١١٨.

رغبت و ترس است و اگر انسان با گشودن باب توحید، باب رغبت و ترس را سد نمود، بینی شیطان را به خاک مالیده و او را از خود محروم ساخته است.[۱]

ج: امثال ما عامه مردم اگر بعضی از عباداتمان را باعث دوری از خدا و جزء معاصی و سبب دخول در آتش بدانیم سزاوارتر است از اینکه آنها را جزء عبادات خود به حساب آورده و توقع اجر و پاداش بر آنها داشته باشیم و تو اگر در معنای کلمه طیبه «لا اله الا الله» اندکی تأمل کنی می‌بینی که این کلمه، کلمه توحید است و معنایش اثبات الوهیت و انفرادیت برای ذات اقدس حق و نفی آن از غیر او است، بعد به خود و رفتار و کردار خود بنگر و ببین آیا رفتار و کردار تو با این اصل سازگار است؟ یا تمام حرکات و سکنات و رفتار تو برعکس این حقیقت است و الوهیت و انفرادیت را برای هر چیز و هرکس از مخلوقین که اندک قدرت و قوتی در وجود او می‌بینی قائل هستی و تنها خدا را به این وصف نمی‌شناسی و در رفع حوائج و نیازهای خود رو سوی او نمی‌کنی بلکه پیوسته به دنبال اسباب و وسائط هستی؟ مثلاً اگر پدری ثروتمند داشته باشی می‌یابی که در رفع نیازها و انجام مهمات، دل به او داری و به خاطر وجود چنین پدری اظهار اطمینان می‌کنی، ولی به وعده پروردگار در رساندن روزی و اجابت دعایت خاطرت آرام نمی‌گیرد و اطمینان قلبی برایت حاصل نمی‌شود. با این وصف، هرچند که کلمه طیبه «لا اله الا الله» را بر زبان آوری، آیا واقعاً تو موحد هستی؟ و آیا می‌توان تو را در توحید صادق دانست؟ یا اینکه در این صورت مشرکی دروغگو و یا منافقی مسخره‌کننده و یا کسی که سخنی می‌گوید و هیچ توجهی به معنای آن ندارد، هستی.[۲]

د: از أمیرالمؤمنین علی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» روایت شده که: «بنده طعم ایمان را نخواهد چشید مگر اینکه بداند آنکه ضرر می‌رساند و نفع می‌بخشد جز خداوند یکتا، دیگری نیست» و اگر بنده به این مقام رسید به آنچه که در دست دارد بیش از آنچه که نزد خدا است مطمئن نخواهد بود و وجود و عدم و غناء و فقر برایش یکسان است.

و اما کسی که اسباب را ببیند و از مسبب‌الاسباب غافل باشد و بر ضمانت خداوند اطمینان نداشته باشد سزاوار است که او را عابد برای اسباب بدانیم نه برای خدا، مگر اینکه بگوئیم:

---

۱. اسرارالصلاة / ۲۸۰.

۲. اسرارالصلاة / ۲۸۴.

اعتقادش به خدا از روی جزم و یقین بوده، ولی اینکه این اعتقاد و ایمان در عملش اثری بر جای نگذاشته، به خاطر بیماری دل و ضعف او و استیلاء[۱] ترس بر او و تزلزل خاطرش به خاطر غلبه اوهام بر او بوده است، زیرا گاه می‌شود که قلب به تبع وهم ناآرام می‌شود و پیرو وهم می‌گردد بدون اینکه نقصانی در اعتقاد انسان باشد، مثلاً انسان از اینکه شبی را با مرده‌ای در خانه‌ای یا در گور آن مرده به صبح آورد با اینکه می‌داند آن مرده هم چون سایر جمادات است و کاری از او ساخته نیست وحشت دارد و دل به این امر راضی نمی‌گردد.[۲]

۱۳ـ امام خمینی:
در عرفان عرفای حقیقی اگر کسی انگشترش را از انگشتش بیرون بیاورد و به انگشت دیگرش بکند تا مطلبی به یادش بیاید، این موضوع را شرک خفیّ می‌دانند.[۳]

۱۴ـ آیت‌اللّه سید رضا بهاءالدینی:
عمل را باید با اخلاص انجام داد. توحید عملی، همین اخلاص در عمل است.[٤]

۱۵ـ حاج اسماعیل دولابی:
جالب است که عرفای شیعه چون از خدا {و توحید} زیاد حرف می‌زنند و به ظاهر کمتر از ائمّه «عَلَيْهِمُ‌السَّلَامُ» دم می‌زنند، شیعه‌ها می‌گویند: «سنّی شده‌اند.» خیلی باید مواظب بود که ندانسته حرف نزد و در مورد دیگران قضاوت نکرد.[٥]

۱۶ـ آیت‌اللّه حسنعلی نجابت:

---

۱. چیره بودن.
۲. اسرارالصلاة / ۴۳۳.
۳. سلسله موی دوست / ۶۹.
٤. نردبان آسمان / ۲۶۶.
٥. مصباح‌الهدی / ۴۶۳.

در خدمت میرزا علی آقا قاضی بودیم. بعضی بودند که در توحید کتاب داشتند و می‌خواستند بیایند خدمت ایشان و در اینباره صحبت کنند، اما آقای قاضی می‌فرمودند: «ظاهرش درست است، ولی خیالی است و خداوند برتر از آن چیزی است که فکر می‌کنی و می‌گویی. این توحید برای آقایان مانع است.»[۱]

۱۷ـ آقا سید هاشم حدّاد:

الف: شرک آن است که غیر خدا را در کارها مؤثر بدانید.[۲]

ب: غالب مسائل معارف الهی، بلکه همه آن مسائل، بدون ادراک توحید شهودی قابل ادراک نیست. مسئله جبر و تفویض و أمرٌ بَینَ الامرَین، مسئله طینت و خلقت، مسئله سعادت و شقاوت، مسئله قضا و قَدَر، مسئله لوح و قلم و عرش و کرسی، مسئله ازل و ابد و سَرمَد، مسئله ربط حادث به قدیم، مسئله دعا و اجابت آن و مسائل کثیره دیگری که در این باب ذکر می‌شود، همه و همه با توحید حضرت حقّ جلّ و علا حلّ شده است و بدون آن لاینحلّ است.[۳]

سرگذشت اولیاءاللّه

۱ـ آیت‌اللّه سید حسین یعقوبی

الف: آیت‌اللّه یعقوبی: یکی از عنایات خاصه‌ای که به برکت توسل به ساحت مقدس مولای متقیان حضرت أمیر مؤمنان «صَلَوَاتُ‌اللَّهِ‌عَلَیْهِ» به حقیر شد و آثار آن هنوز باقی است از آنجا آغاز گردید که می‌دیدم رفقا یکدیگر را با گرمی تحویل می‌گیرند و من بین آنها غریب و تنهایم و هیچ‌کس به من اعتنایی ندارد. از طرفی هم به هرکدام که نگاه می‌کردم می‌دیدم چیزی دارد؛ یکی مکاشفه دارد، دیگری عالم و فاضل است، یکی تقوایش چشمگیر است و خلاصه هرکدام وجهه و امتیازی دارند و من که از همه جوان‌تر نیز بودم می‌دیدم هیچ چیز ندارم...

---

۱. سوخته / ۱۵۵.

۲. دلشده / ۲۰۷.

۳. روح مجرد / ۶۱۴.

یک روز با خود گفتم: اینکه رفقا با هم گرم می‌گیرند و به من اعتنایی ندارند لابد روی این حساب است که دست من خالی است و از همه عقب افتاده‌ام...

همان شب در عالم رؤیا دیدم با عده‌ای از رفقا در مسیری حرکت می‌کنیم... در حین حرکت ناگهان ستاره‌ای از بالای کوهی درخشید و مانند چراغ ماشینی که از دور پیدا شود نورش به سوی ما تابید. همگی ایستاده و به آن نور نگاه می‌کردیم تا کم‌کم به ما نزدیک شد.

حقیر متوجه شدم که آن نور در واقع شخصی است بسیار موقر با قیافه‌ای بس عجیب که تاجی بر سر دارد. آنگاه دریافتم که آن شخص حضرت خضر «عَلَی‌نَبِیِّنَاوَآلِهِوَعَلَیْهِ‌الصَّلَوةُوَالسَّلَامُ» می‌باشند.

در آن ایام حالم طوری بود که توجهم تنها به خدای متعال بود و جز او از کسی چیزی نمی‌خواستم، لذا به روح آن بزرگوار و حقیقت او توجه نموده، عرض کردم: «یا اللّه! یا اللّه! یا اللّه!» و منظورم این بود که خدایا به وسیله وجود ایشان از تو استعانت می‌طلبم، به من عنایتی فرما.

حضرت خضر «عَلَی‌نَبِیِّنَاوَآلِهِوَعَلَیْهِ‌الصَّلَوةُوَالسَّلَامُ» در حالی که از طرز دعای حقیر بسیار خرسند شده و خیلی تعجب کرده بود متوجه بنده شد و فرمود: «عجیب! عجیب! ما تاکنون فکر می‌کردیم که غصه مردم و طلاب تنها این است که نان ندارند! معلوم می‌شود که غصه‌های دیگری نیز هست.»...

در آن ایام وضع طلاب و حتی علماء از لحاظ امور مادی بسیار بد بود و نوعاً در فشار بودند، لذا هم و غم عموم افراد مسئله نان و آب بود. آن حضرت نیز به همین جهت تعجب نمودند...

باری، حضرت خضر «عَلَی‌نَبِیِّنَاوَآلِهِوَعَلَیْهِ‌الصَّلَوةُوَالسَّلَامُ» دست مرا گرفت و از سایر رفقا جدا کرده، به منزل خود که اتاقی سنگی و بسیار زیبا در دامنه کوه بود برد. همینکه وارد آن اتاق شدیم بنده از خواب بیدار شدم.

در حالی که خیلی متأسف بودم که از خواب بیدار شده‌ام و با خود می‌گفتم: ای کاش بیدار نمی‌شدم، مجدداً به قصد اینکه دنباله خواب را ببینم خوابیدم!

اتفاقاً همینکه چشم‌هایم را بستم دیدم در همان اتاق در کنار حضرت خضر «عَلَی‌نَبِیِّنَاوَآلِهِوَعَلَیْهِ‌الصَّلَوةُوَالسَّلَامُ» نشسته‌ام، ولی صورت آن حضرت تغییر کرده بود.

ایشان ابتدا می‌خواست عنایت بسیار مهمی به حقیر بنماید، لکن متأسفانه من آماده نبودم و نمی‌دانستم که مهیا نیستم.
بلی، از آن طرف هیچ مضایقه‌ای نیست، لیکن همچنانکه گفته‌اند: چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی.
نخست چوب کبریتی را مقابل من آورده، قسمتی از آن را جدا کرد و فرمود: «چه دلیلی داری که این قطعه از آن جدا شده است؟»
در واقع می‌خواست حقیر را به حقیقت و معنای بلندی توجه دهد که درباره آن، مطالبی بس عمیق و ناگفتنی هست که بر اهلش پوشیده نیست، لکن بنده متوجه منظور ایشان نشدم؛ از اینرو یک مرحله نازل‌تر را در لفافه مطرح کرد و فرمود: «چرا شما محاسن خود را اینقدر پایین می‌آورید؟»
اینبار نیز متوجه منظور ایشان نشدم و در حالی که گویا خود را در آینه می‌دیدم و متوجه شدم خط محاسنم مقداری پایین آمده است عرض کردم: آقا! زمان ما رسم شده که قدری اینجا را پایین می‌آورند.
پس از آنکه معلوم شد بنده آمادگی برای آن دو مرحله را ندارم ایشان خواست مرحله سوم را که باز هم نازل‌تر است افاضه کند، لذا نخست فرمود: «چرا تو حواست را جمع نمی‌کنی؟!»
من با اینکه در آن وقت خود را همیشه در حال حضور و حالت جمع و تجرد می‌دیدم، وقتی این سؤال را نمود متوجه شدم وجودم مانند ذرات بسیار ریز در تمام عالم پراکنده است! یعنی تا این حد پراکندگی داشتم و خود نمی‌دانستم. لذا ایشان توجهی به حقیر کرد و با این توجه در وجودم تصرفی نمود، به طوری که در عرض چند ثانیه تمام ذرات وجودم از اطراف و اکناف عالم جمع شد و به سرعت نزد ایشان حضور یافت. آنگاه نگاهی به من کرد و فرمود: «مگر غیر از خدا مؤثری در عالم هست؟»
عرض کردم: نه آقا! غیر از خدا مؤثری نیست؛ و این همان توحید افعالی است که به این بی‌بضاعت افاضه فرمود.
سپس با تأکید خاصی گفتم: «لا اله الا اللّه» و از خواب بیدار شدم.

امّا خدا می‌داند این ذکر شریف چه کرد و چه تأثیری در بنده گذاشت؟ همین قدر می‌توانم عرض کنم که: بعد از آن خواب حالی پیدا کردم که عظمت مخلوق در نظرم محو شد و دیگر اثر را جز از خدا نمی‌بینم و بحمداللّه این حال هنوز هم باقی است.

سال‌ها بعد این قضیه را برای آقای انصاری همدانی «رِضْوَانُ‌اللَّهِ‌تَعَالَی‌عَلَیْهِ» نقل کردم. ایشان خیلی تعجب کرد و فرمود: «این عنایت به هرکس بشود خداوند او را نسبت به بسیاری از مهالک در حفظ خود قرارداده است.»

یکی از شاگردان پرسید: «افاضه معنا از عالم بالا است، چرا ایشان به صورت حضرت خضر «عَجَّلَ‌اللَّهُ‌تَعَالَی‌فَرَجَهُ‌الشَّرِیفَ» دیده است؟»

فرمود: «حضرت خضر «عَلَی‌نَبِیِّنَاوَآلِهِ‌وَعَلَیْهِ‌الصَّلَوةُوَالسَّلَامُ» آب حیات خورده و این معنا و این حال نیز حیات است، لذا به آن صورت جلوه کرده است.»[۱]

ب: آیت‌اللّه یعقوبی: سابقاً حقیر بسیار حریص بودم که مردم با معارف و توحید آشنا شوند و تعجب می‌کردم که چرا به اینگونه مطالب که بسیار واضح و روشن است رغبتی نشان نداده و در مسیر توحید و معرفت قدم نمی‌گذارند؟

تا اینکه شبی در خواب دیدم: شخصی که مدعی کمالات بود از توحید صحبت می‌کند و عده زیادی دورش را گرفته، به گفته‌هایش گوش می‌دهند، امّا نه خود او واجد آن معانی بود و نه اطرافیان می‌فهمیدند که حقیقتی در کار او نیست.

بنده ناراحت شده، با تندی به او گفتم: اینها که می‌گویی خیال بافی است تو خدای متعال را معرفی نمی‌کنی، اینها تعظیم و تجلیل الهی نیست. سپس برای اینکه حقیقتاً مردم را متذکر کنم رو به آنها کرده، گفتم: ای مردم! از خدا بترسید و به او ایمان بیاورید، ولی با تعجب می‌دیدم کسی صدای مرا نمی‌شنود.

صدای خود را بلند کرده، در حالی که صفات خدای متعال را برمی‌شمردم گفتم: ای مردم! من با زبان فارسی و واضح با شما صحبت می‌کنم، ولی با اینکه در کنار آنها بودم باز دیدم اصلاً سخن مرا نمی‌شنوند و همه به آن شخص توجه دارند!

---

۱. سفینةالصادقین / ۲۶۷.

با خود گفتم: اگر اینها یک امر غیرعادی ببینند ممکن است توجهشان جلب شده و ایمان بیاورند، لذا گفتم: ای مردم! من بنده‌ای از بندگان خدا هستم، اکنون بین زمین و هوا می‌ایستم تا بدانید توحید حقیقتی است که آثاری دارد و به کلام بدون محتوا قانع نشوید.
آنگاه بین هوا و زمین ایستاده، با فریاد گفتم: ای مردم! چه کسی مرا در فضا نگه داشته است؟ توحید یعنی این! ولی هیچ‌کس توجه پیدا نمی‌کرد و حتی یک نفر نیز به طرف من نیامده و از خواب بیدار شدم.
آنگاه فهمیدم آشنا شدن با حقیقت توحید در حد هرکسی نیست. مردم در افق دیگری بوده و اهل توحید بسیار کم می‌باشند.[۱]

۲ـ علّامه سید محمدحسین طباطبایی
آیت‌اللّه حسن ممدوحی: مرحوم علّامه طباطبایی جلساتی داشتند که گاهی در منزل خودشان و گاهی در خانه بعضی شاگردانشان تشکیل می‌شد. یکبار که در اواخر عمرشان قراربود برای حضور در یکی از جلسات، شبانه از کوچه پس‌کوچه‌های تاریک شهر قم عبور کنند؛ با ارتعاشی که در بدن داشتند و راه ناهموارِ منزلی که آن شب قرار بود بروند، یکی از اطرافیان عرض کرد: «احتمال دارد ـ خدا نکرده ـ با این وضع، به زمین بخورید. می‌شود جلسه این هفته را مثلاً در خانه خود حضرت‌عالی برپا کرد تا اذیت نشوید.»
حضرت علّامه فرمودند: «مگر ما در روز به وسیله نور خورشید خود را نگه می‌داریم و مگر نور خورشید باعث می‌شود زمین نخوریم؟!»[۲]

۳ـ آخوند ملّا حسینقلی همدانی
شیخ محمد همدانی (نوه آخوند ملّا حسینقلی همدانی): در زمان آخوند ملّا حسینقلی یکی از بزرگان به نام آقا سید محمدسعید حبّوبی، برایش اشکالی مهم در یکی از مسائل توحید پیدا شد و به هریک از علماءِ عالی‌مقدار آن وقت که مراجعه کرد نتوانستند اشکالش را رفع نمایند و

---

۱. سفینةالصادقین / ۷۱۷.
۲. ز مهر افروخته / ۸۲.

اتّفاقاً به اشخاص دیگر هم اشکال خود را ابراز نداشت، زیرا خائف بود این شبهه در نزد آنان نیز متمکن[۱] شود.

تا اینکه کسی گفت: «به مرحوم آخوند ملّا حسینقلی مراجعه کنید» و در آن وقت هم مرحوم آخوند معروف نبودند و بعید به نظر می‌رسید که با آنکه علماء بزرگ نتوانستند این شبهه را مرتفع کنند، مرحوم آخوند بتواند رفع نماید، لکن از باب احتمال به مرحوم آخوند مراجعه می‌کند.

مرحوم آخوند می‌فرماید: «برای حل این شبهه باید چهل روز ملازم من باشی!»

ایشان عرض می‌کند: «راضی دارم چهل سال ملازم شوم تا اشکالم حل شده و شبهه‌ام مرتفع گردد.»

ایشان چهل روز ملازم مرحوم آخوند می‌شود تا چهل روز تمام می‌گردد، اما شبهه حل نمی‌گردد.

عرض می‌کند: «چهل روز تمام شد و اشکال حل نشده!»

مرحوم آخوند می‌فرماید: «حال که چنین است یک هفته دیگر هم ملازم باش!»

ایشان بنا می‌گذارد که یک هفته دیگر نیز ملازم گردد. اتّفاقاً در یکی از روزهای این هفته مرحوم آخوند به مسجد سهله مشرّف شده بودند و مرحوم آقا سید محمدسعید نیز در خدمت ایشان بودند. آقا سید محمدسعید می‌گوید: «در مسجد سهله به طور اتفاقی یک کتاب حدیث (ظاهراً جامع‌الأخبار) برداشتم تا مطالعه کنم. بعد از مطالعه اولین روایتی که به چشمم آمد، چنان خوف و خشیتی بر من مستولی شد که حد و وصف ندارد! چون خبر دیگری را مطالعه کردم، چنان رجاء و امیدی حاصل شد که حد و وصف ندارد! و در آن حال دیدم اشکال من به اندازه‌ای پوچ و بی‌وقع[۲] است که قابل ذکر نیست و اصلاً نام اشکال و شبهه به آن نمی‌توان نهاد.»[۳]

۴ـ میرزا علی آقا قاضی

الف: آیت‌الله شیخ عبّاس قوچانی: مرحوم میرزا علی آقا قاضی با مرض استسقاء رحلت نمودند و مدّتی هم طول کشید. گویا از همهِ جهات مرگ و موقع و مدفن خود مطّلع بود.

---

۱. یعنی آنان را نیز دچار شبهه کند.

۲. بی‌ارزش.

۳. مطلع انوار، ج ۳ / ۴۰.

آقازادگان ایشان برایشان طبیبی قدیمی به نام سید أبوالحسن آورند و معالجاتش سودی نداشت و بعضی اوقات قرص‌هایی می‌داد که آقازادگان با اصرار و ابرام می‌خواستند آنها را به مرحوم قاضی بخورانند، اما ایشان می‌فرمود: «فایده‌ای در اینها نیست، من باید حرکت کنم، اراده حتمیه حضرت حقّ در رفتن است!»

چون قرص‌ها را به دست او می‌دادند و اصرار در خوردن می‌نمودند، به قرص‌های کف دست خود نظری می‌کرد و با لبخند می‌فرمود: «شما می‌گویید اینها أجل را تغییر می‌دهد؟!»

آنگاه آنها را در دهان می‌انداخت و می‌فرمود: «این هم برای خاطر شما!»[۱]

ب: علامه سید محمدحسین طباطبایی: مرحوم استاد، میرزا علی آقا قاضی می‌فرمودند: «زمانی از کسی طلبی داشتم و او نمی‌داد. با ناراحتی حرکت کردم بروم و طلب خود را از او بخواهم. در بین راه به دو نفر رسیدم که به یکدیگر متعرّض شده بودند، شخص ثالثی رسید و گفت: «لا تَعْتَرِكا» یعنی، جنگ و دعوا نکنید. من برگشتم و به دنبال درخواست طلب خود نرفتم.»

در واقع آن دو نفر سخن خود را می‌گفتند و شخص ثالث هم کلامی را به آنان گفته بود، ولی استاد با دید دیگر و شنوایی دیگر، آن کلام را خطاب به خود گرفته و برگشته بودند.[۲]

ج: علّامه سید محمدحسین طباطبایی: مرحوم قاضی مریض بوده است و در منزلی که داشتند در ایوان منزل نشسته بودند و کسالت ایشان پادرد بوده است، به حدّی که دیگر پا جمع نمی‌شد و حرکت نمی‌کرد.

در این حال بین دو طائفه ذِکِرْتْ و شِمِرْتْ در نجف اشرف جنگ بود و بام‌ها را سنگر کرده بودند و پیوسته به یکدیگر از روی بام‌ها تیراندازی می‌کردند و از این طرف شهر با طرف دیگر شهر با همدیگر می‌جنگیدند.

ذکرت‌ها غلبه نموده و طائفه شمرت‌ها را عقب می‌زدند و همین‌طور خانه به خانه، پشت بام به پشت بام می‌گرفتند و جلو می‌آمدند.

---

۱. مطلع انوار، ج ۲ / ۱۰۰.

۲. راز دل / ۲۳۰.

در پشت بام ایشان نیز طائفه شمرت‌ها سنگر گرفته بودند و از روی بام به ذکرت‌ها می‌زدند. چون ذکرتی‌ها غلبه کردند، بر این پشت بام آمدند و دو نفر از شمرتی‌ها را در روی بام کشتند و مرحوم قاضی هم در ایوان نشسته و تماشا می‌کنند. و چون ذکرتی‌ها بام را تصرّف کردند و شمرتی‌ها عقب نشستند، آمدند در حیاط خانه، و خانه را تصرّف کردند و دو نفر از شمرتی‌ها را در ایوان کشتند و دو نفر دیگر را در صحن خانه کشتند که مجموعاً در خانه شش نفر کشته شدند.

مرحوم قاضی می‌فرموده است: «وقتی که آن دو نفر را در پشت بام کشتند، از ناودان مثل باران همین‌طور داشت خون پایین می‌آمد.

و من همین‌طور نشسته‌ام بر جای خود و هیچ حرکتی هم نکردم» و بعد از این همه، ذکرتی‌ها ریخته بودند در داخل اتاق‌ها و هرچه بدردبخور آنان بود، جمع کرده و برده بودند.

بلی لطفش این بود که مرحوم قاضی می‌گفت: «من حرکت نکردم. همین‌طور که نشسته بودم، تماشا می‌کردم»...

این حالات را فَنای در توحید گویند که در آن حال، شخص سالک غیر از خدا چیزی را نمی‌نگرد و تمام حرکات و افعال را جلوه حقّ مشاهده می‌کند.[1]

د: علّامه سید محمدحسین طباطبایی: یکی از دوستان مرحوم میرزا علی آقا قاضی حجره‌ای در مدرسه هندی بخارایی معروف در نجف داشت و چون ایشان به مسافرت رفته بود، حجره را به مرحوم قاضی واگذار نموده بود که ایشان برای نشستن و خوابیدن و سایر احتیاجاتی که دارند از آن استفاده کنند.

مرحوم قاضی هم روزها نزدیک مغرب می‌آمدند در آن حجره، و رفقای ایشان می‌آمدند و نماز جماعتی برپا می‌کردند و مجموع شاگردان هفت هشت ده نفر بودند؛ و بعداً مرحوم قاضی تا دو ساعت از شب گذشته می‌نشستند و مذاکراتی می‌شد و سؤالاتی شاگردان می‌نمودند و استفاده می‌کردند.

یک روز در داخل حجره نشسته بودیم. مرحوم قاضی هم نشسته و شروع به صحبت کردن درباره توحید افعالی نمودند. ایشان گرم سخن گفتن درباره توحید افعالی و توجیه کردن آن

---

۱. مهر تابان / ۳۱۷.

بودند که در این اثناء مثل اینکه سقف آمد پایین. یک طرف اتاق، راه بخاری بود. از آنجا مثل صدای هارّهارّی شروع کرد به ریختن، و سر و صدا و گرد و غبار، فضای حجره را گرفت.

جماعت شاگردان و آقایان همه برخاستند و من هم برخاستم و رفتیم تا دم حجره که رسیدیم، دیدم شاگردان دم در ازدحام کرده و برای بیرون رفتن همدیگر را عقب می‌زدند.

در این حال معلوم شد که اینجورها نیست و سقف خراب نشده است. برگشتیم و همه در سر جاهای خود نشستیم و مرحوم آقا (قاضی) هم هیچ حرکتی نکرده و بر سر جای خود نشسته بودند و اتّفاقاً آن خرابی از بالای سر ایشان شروع شد.

ما آمدیم دوباره نشستیم. آقا فرمود: «بیایید ای مُوحدّین توحید افعالی! بله. بله.»

همه شاگردان منفعل شدند و معطّل ماندند که چه جواب گویند؟

مدّتی نشستیم و ایشان نیز دنبال فرمایشاتشان را درباره همان توحید افعالی به پایان رساندند.

آری! آن روز چنین امتحانی داده شد. چون مرحوم آقا در اینباره مذاکره داشتند، این امتحان درباره همین موضوع پیش آمد...

بعداً چون تحقیق به عمل آمد، معلوم شد که این مدرسه متّصل است به مدرسه دیگر، به طوری که اتاق‌های این مدرسه تقریباً متّصل و جفت اتاق‌های آن مدرسه بود... قرینه اتاقی که ما در آن نشسته بودیم، در آن مدرسه سقف بخاریش ریخته و خراب شده بود؛ و چون اتاق این مدرسه از راه بخاری به بخاری اتاق آن مدرسه راه داشت، لذا این سر و صدا پیدا، و این گرد و غبار از محلّ بخاری وارد اتاق شد.[1]

۵: یکی از فرزانگان: روزی آقای میرزا علی قاضی پیش یکی از علماء رفته و با حالت خنده شدید به او گفته بودند: «آقا! منزل ما خف شده است (بر اثر رانش زمین، بخشی از منزل در زمین فرورفته بود)»، ولی آن آقا تعجب نموده و سخن ناسزایی نثار آقای قاضی می‌کند.

آیت‌اللّه قاضی چون غرق در حالات توحیدی بوده و فرورفتن خانه را از حکمت‌ها و افعال حق می‌دانسته می‌خندیده، ولی آن آقا که حالات ایشان را ادراک نمی‌کرده، به ایشان ناسزا گفته بود.[2]

---

۱. مهر تابان / ۳۱۸.

۲. فریادگر توحید / ۱۱۴.

و: آیت‌اللّه حسنعلی نجابت: بنده اول‌مجلسی که مفصل محضر آقای میرزا علی قاضی رسیدم، ایشان خیلی گرم گرفتند و آقایی فرمودند و ما هم که خوش بودیم، در اثر التفات زیاد ایشان زبانمان باز شد.

گفتیم: آقا! این وضعی که اهل معرفت دارند، به خیال است یا به حقیقت؟

رضوان خدا بر ایشان چشم‌هایش را درشت کرد و فرمود: «دیگر این سخن را نگو. اینها همه عاقل هستند. عمرشان را برای خیالی که هیچ ارزش ندارد تلف می‌کنند؟! ارزش خیال به اندازه خود خیال است؛ یعنی توحید خیالی ارزش ندارد.»[1]

ز: آیت‌اللَّه علی سعادت‌پرور پهلوانی: در زمان مرحوم آیت‌اللّه الحق و العرفان آقا سید علی قاضی، سیدی عارف و موحد به نام آقا سیّد درچه‌ای در نجف اقامت داشت. وی هر روز به ایوان بزرگ صحن امیرالمؤمنین «عَلَيْهِ‌السَّلَامُ» می‌رفت و در حالی که عبایش را بر سر خود می‌کشید به مردم و رفت و آمدهای آنها و حالاتشان نگاه می‌کرد. وقتی خبر او را به مرحوم آقای قاضی می‌دهند می‌فرماید: «آن سید از دیدن اجتماع و ازدحام و شلوغی مردم، مشاهدات توحیدی می‌کند و به حقایق بزرگ و معارف الهی می‌رسد.»[2]

۵ـ أبوالعباس بغدادی

نقل است که: «أبوالعباس بغدادی ده پسر صاحب‌جمال داشت که در سفری همراه خود می‌برد. دزدان سر راه ایشان گرفتند و یک‌یک سر بریدند تا نوبت به فرزند دهم رسید، اما او نسبت به هیچ‌کدام سخنی نمی‌گفت، فقط روی به آسمان می‌کرد و می‌خندید.

چون خواستند پسر دهم را بکشند، روی به پدر کرد و گفت: چقدر بی‌شفقتی پدر! نه پسرت را کشته‌اند؟! می‌خندی و سخن نمی‌گویی؟!

گفت: ای جانِ پدر! کسی که او این می‌کند، با وی هیچ سخن نتوان گفت، او خود می‌داند و می‌تواند. اگر خواهد، نگاه دارد.

۱. عطش / ۵۷.

۲. اسوه عارفان به ضمیمه جمال آفتاب / ۱۶۲.

آن دزد چون این بشنید، حالتی بر وی افتاد، گفت: ای پیر! چرا این سخن قبل از این نگفتی تا هیچ‌کدام از پسرانت کشته نشوند؟»[۱]

۶ـ سلمان فارسی

چون سلمان فارسی مریض شد، به وی گفتند: «برایت طبیب آوریم؟»

گفت: «طبیب، خود، مرا مریض کرده است.»

گفتند: «عافیت تقاضا کن.»

گفت: «علم و آگاهی او از حال من، از درخواست نمودنم کفایت می‌کند.»[۲]

۷ـ بایزید بسطامی

یکی از بزرگان: بایزید بسطامی را به خواب دیدم، پرسیدم: خدا با تو چه کرد؟

گفت: «از من پرسید: ای بایزید! چه آوردی؟

گفتم: خدایا! چیزی نیاورده‌ام که شایسته بزرگی تو باشد، امّا به تو شرک نیاوردم.

به من فرمود: و نه شب شیر.»

از وی پرسیدم: منظور از شب شیر چیست؟

گفت: «شبی شکمم درد می‌کرد، گفتم: شیر خوردم، دلم به درد آمد. به همین اندازه با من عتاب فرمود که: مگر جز من کسی دیگر در کار است؟»[۳]

۸ـ امام خمینی

الف: حجت‌الاسلام محیی‌الدین فرقانی: در نجف بعضی از آقایان و مردم به امام خمینی گله می‌کردند که: «چرا با بعضی از دوستانتان زیاد گرم نمی‌گیرید؟» مثلاً می‌گفتند: «دو آیت‌الله به هم می‌رسند، به هم تعظیم می‌کنند و با همدیگر گرم می‌گیرند.»

---

۱. پاسداران حریم عشق، ج ۳ / ۶۶.

۲. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۲۱۹.

۳. پاسداران حریم عشق، ج ۵ / ۴۱۷.

امام می‌فرمودند: «من در طی مدت چهل سال، زحمت کشیدم تا موحد شدم، حالا تازه بیایم و مشرک بشوم و سجده کنم برای شما و آقایان؟!»[۱]

ب: امام خمینی: {در زمان پهلوی هنگامی که مرا بازداشت کردند تا به تهران ببرند} در بین راه قم و تهران ناگهان ماشین از جاده اصلی به جاده خاکی منحرف شد و من یقین کردم که (مأمورین ساواک) می‌خواهند مرا بکشند، ولی مجدداً ماشین به جاده اصلی بازگشت. من به نفس خود مراجعه کردم و دیدم هیچ تغییری در من حاصل نشده است.[۲]

ج: شهید شیخ فضل‌الله محلاتی: من یادم هست یک نفر در زمان مرحوم آیت‌الله بروجردی [خمس خود را] با من دست‌گردان کرده بود و هفت هزار تومان به من داد و گفت: «این را ببرید به آقایان قم بدهید و اسم دو نفر را آورد.»...

من پول را بردم پیش یکی از آقایان قم، این شخص خیلی از ما استقبال کرد و به ما اجازه داد برای گرفتن سهم امام و هزار تومان از پول را هم به خود من برگرداند و بعد هم گفتند: «من بناست حوزه را اداره کنم. شما توی مجالس بگو: حوزه احتیاج به پول دارد» و از این حرف‌ها و گفتند: «یک خوابی یک کسی برای من دیده امام زمان به من نظر دارد و من باید حوزه را اداره کنم.»

من خیلی ناراحت شدم، بعد رفتم خدمت امام و پول را به ایشان دادم.

ایشان یک مقداری مرا نصیحت کردند و فرمودند: «آیت‌الله بروجردی که رفته فکر نکنید که رازق ما بوده یا آشیخ عبدالکریم رازق ما بوده، رازق ما خداست. شما باید عزت روحانیت را حفظ کنید. یک وقت فکر نکنند روحانی محتاج است. نباید کوچک‌ترین جمله‌ای که در آن نقص روحانیت باشد بگویید.»[۳]

د: آیت‌الله عباس‌علی عمید زنجانی: به امام خمینی عرض شد: «آقایی می‌گویند: عمامه و محاسن شما کوچک است و در شأن یک مرجع نیست.»

---

۱. بانک جامع خاطرات امام خمینی / حالا بیایم مشرک بشوم؟

۲. بانک جامع خاطرات امام خمینی / یقین کردم می‌خواهند مرا بکشند.

۳. پا به پای آفتاب ج ۶ / ۱۵.

ایشان فرمودند: «بگوئید: هنوز مشرک نشده‌ام.»[۱]

۹ـ آخوند ملا محمدکاظم خراسانی

آیت‌اللّه سید موسی شبیری زنجانی: آخوند محمدکاظم خراسانی به واسطه مقام مرجعیتش به وی پیشنهاد می‌شود زیارت در حرم مطهر علوی «عَلَیْهِ‌السَّلَامُ» را کمی طولانی‌تر کند تا وجهه بیشتری بین مردم داشته می‌باشد.

ایشان برمی‌آشوبد و می‌گوید: «آیا می‌خواهید پس از هفتاد سال زندگانی، به خداوند مشرک شوم؟»[۲]

۱۰ـ آیت‌الله محمدتقی بهجت

آیت‌اللّه محمد محمدی ری‌شهری: {آیت‌الله بهجت در زمان بیماری‌شان} در پاسخ احوال‌پرسی بنده از ایشان فرمودند: «الطَبِیبُ أَمْرَضَنِی»[۳،۴]

۱۱ـ آیت‌الله محمدجواد انصاری همدانی

حجت‌الاسلام علی محمودحقیقی: یکی از ملازمان، خدمت آقای انصاری می‌رسد و می‌گوید: «می‌خواهم به عتبات بروم.»

آقای انصاری می‌گوید: «نرو، خطراتی برایت دارد، مگر آنکه اهل توحید باشی.»

ایشان پیش خودش فکر می‌کند که اهل توحیدم! و به سفر می‌رود.

در آنجا یک کشف و شهوداتی برایش رخ می‌دهد و وقتی برمی‌گردد مدعی شده و ادعاهایی می‌کند، سپس چند سال آقای انصاری را ترک می‌کند و دنبال مسائلی مثل طی‌الارض و کسب قدرت‌های دیگر می‌رود، اما سرش به سنگ می‌خورد، متنبه می‌شود و برمی‌گردد و اصرار و التماس و ابراز اعتذار می‌کند.

---

۱. پا به پای آفتاب ج ۵ / ۲۹.

۲. جمال‌السالکین، ج ۱ / ۱۰۲.

۳. طبیب [خداوند]، مرا بیمار ساخته است.

٤. زمزم عرفان / ۳۰۴.

آقای انصاری به او می‌گوید: «ما دوستت داریم و با تو مشکلی نداریم.»[۱]

۱۲ـ آقا سید هاشم حدّاد

علامه سید محمدحسین تهرانی: روزی حقیر از {استادم} آقا سید هاشم حدّاد به طور گلایه و شکوه سؤال کردم: مگر در دعا نمی‌خوانیم: «فَبِکُمْ یُجْبَرُ الْمَهِیضُ وَ یُشْفَی الْمَرِیضُ.[۲] به واسطه شماست که استخوان شکسته التیام می‌پذیرد و مریض شفا می‌یابد؟» و در صورتی که این خطاب به ائمّه «عَلَیْهِمُ‌السَّلَامُ» صادق باشد، چرا اولیای خدا ـ و مقصودم خود ایشان بود ـ این استخوان‌های شکسته و دررفته ما را جَبر نمی‌کنند و امراض روحی ما را شفا نمی‌بخشند؟! و خلاصه امر:

صد ملک دل به نیم نظر می‌توان خرید　　　خوبان در این معامله تقصیر می‌کنند

و این هم در وقتی بود که ایشان تازه از زیارت برگشته و خسته بودند.

ناگهان از این سؤال تکانی خوردند و سپس سر خود را به زیر انداخته مدّتی تأمّل کردند و سپس فرمودند: «کار اولیاءِ خدا غیر از شکسته‌بندی استخوان و شفای امراض کار دیگری نیست؛ ولی باید دانست که: آن شکستگی استخوان و آن مرض بیمار هم به دست ایشان است، چون از ناحیه خداست؛ و حضرت حقّ جلّ و علا خودش می‌شکند و خودش التیام می‌دهد. خودش مریض می‌کند و خودش شفا می‌بخشد. اینها همه عشق‌بازی با اطوار و شئون خود اوست. همه از روی حکمت و مصلحت است؛ و در حقیقت شکستن و التیام دادن، مریض کردن و شفا دادن، دو شکل و صورت مختلف دارد که از یک مبدأ و یک منشأ حکایت می‌نماید. هر دو محبّت است. از خدا غیر از خوبی ساخته نیست.

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جِدّ　　　ای عجب من عاشقِ این هر دو ضدّ

عالم سراسر عشق است، عشق مظاهر با مظاهر؛ و در حقیقت عشق خود با خود.»[۳]

---

۱. سوخته / ۱۲۵.

۲. إقبال‌الأعمال، ج ۲ / ۶۳۱.

۳. روح مجرد / ۵۶۸.

۱۳ـ سایر اولیاء

محمد بن عبدالخالق دینوری: در سفری لَنگی را دیدم که به یک پا برمی‌جست و می‌رفت. به وی گفتم: تو را با سفر چکار با اینکه ابزار رفتن نداری؟

پرسید: «مسلمانی؟»

گفتم: بلی!

پرسید: «این آیه خوانده‌ای: وَ حَمَلْناهُمْ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ،[۱] وقتی خدا حامل باشد، بدون ابزار حمل می‌کند، چون از آن بی‌نیاز است.»[۲]

---

۱. سوره اسراء / ۷۰. (و آنان را در خشکی و دریا [بر مرکب‌ها] برنشاندیم.)

۲. پاسداران حریم عشق، ج ۸ / ۱۲۱.

فهرست منابع

قرآن کریم

اتحاد عاقل به معقول، حسن‌زاده آملی، حسن، حکمت، تهران، ۱۳۶۶، ۱ ج.

احوال و اقوال خرقانی، مینوی، مجتبی، انتشارات طهوری، تهران، ۱۳۶۳، ۱ ج.

اخلاق ایزدی، ایزدی، عباس، اجر، قم، ۱۳۸۴ ش، ۱ ج.

أسرارالتوحید فی مقامات أبی سعید، محمد بن منور، الیاس میرزا بوراغانسکی، سن پطرز بورگ، ۱۸۹۹ م، ۱ ج.

أسرارالشهود فی معرفةالحق المعبود، اسیری لاهیجی، محمد، بی‌نا، بی‌تا، براساس نسخه خطی ۸۶۹۴۲ کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ۱ ج.

اسرارالصلاة، ملکی تبریزی، جواد / مترجم: رجب‌زاده، رضا، پیام آزادی، تهران، ۱۳۷۲ ش، ۱ ج.

اسوه پارسیان (شرح حال و نکته‌های اخلاقی از آیت‌الله میرزا علی احمدی میانجی)، حسن‌زاده، صادق، آل علی (ع)، قم، ۱۳۷۹، ۱ ج.

اسوه عارفان به ضمیمه جمال آفتاب، حسن‌زاده، صادق / طیّار مراغی، محمود، اندیشه هادی، قم، ۱۳۹۱ ش، ۱ ج.

اشارات ایمانیه، اصفهانی (آقا نجفی)، محمدتقی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۸، ۱ ج.

اقبال‌الاعمال، سید بن طاوس، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۴۰۹ ق، ۲ ج.

انتها نامه، بهاءالدین سلطان ولد (پسر مولوی)، انتشارات روزنه، تهران، ۱۳۷۶ ش، ۱ ج.

انسان در عرف عرفان، حسن‌زاده آملی، حسن، سروش، تهران، ۱۳۷۸، ۱ ج.

أَنَّهُ الحَقّ، حسن‌زاده آملی، حسن، قیام، قم، ۱۳۷۳، ۱ ج.

آداب‌الصلاة، خمینی، روح‌الله، موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران، ۱۳۷۸ ش، ۱ ج.

آغاز و انجام، خواجه نصیرالدین طوسی، وزارت ارشاد، تهران، ۱۳۷۴، ۱ ج.

آفتاب خوبان، صداقت، سید علی‌اکبر، نشر میم، قم، ۱۳۸۱ ش، ۱ ج.

آیت بصیرت (دیدار با ابرار، حاج آقا رضا بهاءالدینی)، شفیعی، سید حسن، قدس، ۱۳۷۵ ش، ۱ ج.

آیین پرواز، مصباح یزدی، محمدتقی، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، قم، ۱۳۹۹ ش، ۱ ج.

آیین رستگاری (مصاحبات علّامه سید محمدحسین تهرانی در رابطه با سیر و سلوک إلی‌اللّه)، مکتب وحی، تهران، ۱۴۳۴ ق، ۱ ج.

بانک جامع خاطرات امام خمینی، مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان، اصفهان، ۱۳۹۰ ش.

بحارالانوار، مجلسی، محمدباقر، دار إحیاءالتراث العربی، بیروت، ۱۴۰۳ ق، ۱۱۱ ج.

البلد الأمین و الدرع الحصین، کفعمی، ابراهیم بن علی عاملی، مؤسسةالأعلمی للمطبوعات، بیروت، ۱۴۱۸ ق، ۱ ج.

به سوی خودسازی، مصباح یزدی، محمدتقی، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی، قم، ۱۳۸۰، ۱ ج.

پا به پای آفتاب، ستوده، امیررضا، پنجره، تهران، ۱۳۸۰ ش، ۶ ج.

پاسداران حریم عشق، سعادت‌پرور، علی، احیاء کتاب، تهران، ۱۳۸۸ ش، ۱۰ ج.

پندنامه سعادت، سعادت‌پرور، علی، دفتر تنظیم و نشر آثار آیت‌الله سعادت‌پرور، قم، ۱۳۸۵ ش، ۱ ج.
تازیانه سلوک، حسن‌زاده آملی، حسن / تقوی، محمدناصر، فکر برتر، تهران، ۱۳۷۹ ش، ۱ ج.
تحف‌العقول، حرانی، حسن بن شعبه، جامعه مدرسین قم، قم، ۱۴۰۴ ق، ۱ ج.
تذکرةالأولیاء، عطار نیشابوری، محمد بن ابراهیم، مطبعه لیدن، لیدن، ۱۹۰۵ م، ۲ ج.
تذکرةالسالکین، صدرایی خویی، علی، انتشارات خویی، قم، ۱۳۹۰ ش، ج ۱.
تذکرةالمتقین کتابی شریف و کامل در آداب سلوک به سوی خدا، بهاری همدانی، محمد، نور فاطمه، تهران، ۱۳۶۱ ه. ش، ۱ ج.
تذکرةالمتقین، بهاری همدانی، محمد، انتشارات نهاوندی، قم، ۱۳۷۸، ۱ ج.
تسعة کتب فی اصول‌التصوف و الزهد، ابو عبدالرحمن محمد بن سلمی، الناشر للطباعه و النشر و التوزیع و الاعلان، ۱۴۱۴ ق، ۱ ج.
تصنیف غررالحکم و دررالکلم، تمیمی آمدی، عبدالواحد بن محمد، دفتر تبلیغات، قم، ۱۳۶۶ ش، ۱ ج.
تفسیر سوره حمد، خمینی، روح‌الله، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران، ۱۳۷۵ ش، ۱ ج.
تفسیر قمی، قمی، علی بن ابراهیم، دارالکتاب، قم، ۱۴۰۴ ق، ۲ ج.
تقریرات فلسفه امام خمینی، خمینی، روح‌الله / محرر: موسوی اردبیلی، عبدالغنی، موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، تهران، ۱۳۸۱ ش، ۳ ج.
تمهیدات، عین‌القضات همدانی، دانشگاه تهران، تهران،، ۱۳۴۱، ۱ ج.
تندیس عشق، احمدی جلفایی، حمید، انتشارات منشور وحی، قم، ۱۳۸۶ ش، ۱ ج.
ثمرات‌الحیات ج ۱، سعادت‌پرور، علی، آفتاب فطرت، قم، ۱۳۹۹ ش، ۱ ج.
جمال‌السالکین، هاشمی گلپایگانی، سید محمدصالح، بینش مطهر، تهران، ۱۳۹۹ ش، ۲ ج.
حاج آقا مجتبی، شورای سردبیری (حجج اسلام حسین تهرانی، محمّدرضا زائری و آقایان میثم مطیعی و علی جعفرآبادی)، مؤسسه پژوهشی فرهنگی مصابیح‌الهدی، تهران ۱۳۹۲ ش، ۱ ج.
حدیقةالحقیقة و شریعةالطریقة، سنایی، ابوالمجد مجدود بن آدم، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۸۳، ۱ ج.
الحقائق فی محاسن‌الأخلاق، فیض کاشانی، محمد بن شاه مرتضی / مترجم: کاشانی، نورالدین محمد بن مرتضی، مدرسه عالی شهید مطهری، تهران، ۱۳۸۷ ش، ۱ ج.
خاطرات جناب شیخ، حسین‌پور، رضا، انتشارات نور نرگس، تهران، ۱۳۸۴ ش، ۱ ج.
خویشتن پنهان (شرح ده نکته از معرفت نفس)، طاهرزاده، اصغر، لب‌المیزان، اصفهان، ۱۳۹۰، ۱ ج.
داستان‌های شگفت، دستغیب، سید عبدالحسین، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۸۲ ش، ۱ ج.
در جستجوی استاد، حسن‌زاده، صادق، انتشارت آل علی ع، قم، ۱۳۸۰ ش، ۱ ج.
در محضر آیت‌اللّه العظمی بهجت ج ۲، رخ‌شاد، محمدحسین، موسسه فرهنگی سماء، قم، ۱۳۸۹ ش، ۱ ج.
در محضر علّامه طباطبایی، رخشاد، محمدحسین، نهاوندی، قم، ۱۳۸۰ ش، ۱ ج.
در محضر لاهوتیان ج ۱، مجاهدی، محمدعلی، انتشارات مستجار، تهران، ۱۳۹۴ ش، ۱ ج.
در محضر لاهوتیان ج ۲، مجاهدی، محمدعلی، انتشارات مستجار، تهران، ۱۳۹۵ ش، ۱ ج.

دروس معرفت نفس، حسن‌زاده آملی، حسن، الف لام میم، قم، ۱۳۸۵ ش، ۱ ج.
الدعوات، راوندی، قطب‌الدین، مدرسه امام مهدی ع، قم، ۱۴۰۷ ق، ۱ ج.
دلشده، هیأت تحریریه مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشموس، مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشموس، تهران، ۱۳۸۶ ش، ۱ ج.
دیوان اشعار، حسن‌زاده آملی، حسن، الف. لام. میم، قم، ۱۳۹۷ ش، ۱ ج.
دیوان امام، خمینی، روح‌الله، موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س)، تهران، ۱۳۸۳، ۱ ج.
دیوان رباعیات اوحدالدین کرمانی، اوحدالدین کرمانی، سروش، تهران، ۱۳۶۶، ۱ ج.
دیوان صغیر اصفهانی، صغیر اصفهانی، محمدحسین، صغیر، اصفهان، ۱۳۷۰، ۱ ج.
راز دل، سعادت‌پرور، علی، احیاء کتاب، تهران، ۱۳۸۳ ش، ۱ ج.
راز ربانی (اسرارالوحی سبحانی)، عزیزالدین نسفی یا سید علی همدانی، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۸، ۱ ج.
راه روشن (ترجمه کتاب المحجة البیضاء فی تهذیب‌الإحیاء)، فیض کاشانی، محمد بن شاه مرتضی / مترجم: عارف، محمدصادق، آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهش‌های اسلامی، مشهد، ۱۳۷۲ ش، ۸ ج.
رساله سه اصل، صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم، دانشگاه تهران، ۱۳۴۰ ش، ۱ ج.
رساله سیر و سلوک، بحرالعلوم، سید محمدمهدی، علّامه طباطبایی، مشهد مقدس، ۱۴۱۸ ق، ۱ ج.
رساله قشیریه، قشیری، عبدالکریم بن هوازن / ترجمه از: عثمانی، حسن بن احمد، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴ ش، ۱ ج.
رساله لب‌اللباب در سیر و سلوک اولی‌الألباب، تهرانی، علّامه سید محمدحسین، علّامه طباطبایی، مشهد مقدس، ۱۴۱۷ ق، ۱ ج.
رساله لقاءالله، حسن‌زاده آملی، حسن، الف لام میم، ۱۴۰۰، ۱ ج.
رساله لقاءالله، ملکی تبریزی، جواد، آل علی علیه‌السلام، قم، ۱۳۸۵، ۱ ج.
رسائل فارسی ادهم خلخالی، ادهم عزلتی خلخالی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۱۳۸۱، ۱ ج.
رشحات عین‌الحیاة، حسین بن علی کاشفی، بنیاد نیکوکاری نوریانی، تهران، ۱۳۵۶، ۲ ج.
رند عالم‌سوز، هوشنگی (کاظمی)، مجید، موسسه فرهنگی انتشاراتی طوبای محبت، قم، ۱۳۹۵ ش، ۱ ج.
روح مجرد، تهرانی، علّامه سید محمدحسین، علّامه طباطبایی، مشهد مقدس، ۱۴۲۰ ق، ۱ ج.
روح‌الأرواح فی شرح أسماءالملک الفتاح، سمعانی، احمد، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۴، ۱ ج.
روضة‌الحبور و معدن‌السرور فی مناقب‌الجنید البغدادی و أبی یزید طیفور، محمد بن احمد أطعانی بسطامی، دارة‌الکرز للنشر و التوزیع، قاهرة، ۲۰۰۴ م، ۱ ج.
رهنمای سلوک، حق‌شناس، عبدالکریم، قم، ۱۳۸۸ ش، ۱ ج.
ز مهر افروخته، تهرانی، علی، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۸۹ ش، ۱ ج.
زمزم عرفان، محمدی ری‌شهری، محمد، دارالحدیث، قم، ۱۳۸۹ ش، ۱ ج.
زملک تا ملکوت، حق‌شناس، عبدالکریم، قم، ۱۳۸۵ ش، ۳ ج.
سرالاسراء، سعادت پرور، علی، (ترجمه از: سید محمدجواد وزیری فرد)، احیاءالتراث، تهران، ۱۳۸۵ ش، ۴ ج.

سرّالأسرار و مظهرالأنوار فیما یحتاج إلیه الأبرار، عبدالقادر گیلانی، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۲۸ ق، ۱ ج.

سفینةالصادقین، یعقوبی قائنی، سید حسین، انتشارات فقه، قم، ۱۳۹۳ ش، ۱ ج.

سلسله موی دوست، فرهانی، مجتبی، عروج، تهران، ۱۳۸۷ ش، ۱ ج.

سلوک عرفانی در سیره اهل‌بیت «عَلَیْهِمُ‌السَّلَامُ»، بحرانی، حسین بن علی، وثوق، قم، ۱۳۷۹ ش، ۱ ج.

سلوک معنوی، اسدی، اکبر، انتشارات پارسیان، قم، ۱۳۸۰ ش، ۱ ج.

سوخته، هیأت تحریریه مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشموس، انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشموس، تهران، ۱۳۹۲ ش، ۱ ج.

سیره آفتاب، خمینی، روح‌الله، دفتر نشر معارف، قم، ۱۳۸۹ ش، ۱ ج.

سیری در آفاق، حیدری کاشانی، حسین، اعتماد، قم، ۱۳۷۹ ش، ۱ ج.

شرح آقا جمال خوانساری بر غررالحکم و دررالکلم، آقا جمال خوانساری، محمد بن حسین، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۶۶ ش، ۷ ج.

شرح بر صد کلمه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، میثم بن علی بن میثم، بحرانی / مترجم: صاحبی، عبدالعلی، آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهش‌های اسلامی، مشهد، ۱۳۷۵ ش، ۱ ج.

شرح چهل حدیث (اربعین حدیث)، خمینی، روح‌الله، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، قم، ۱۳۸۷ ش، ۱ ج.

شرح حدیثِ «جنود عقل و جهل»، خمینی، روح‌الله، موسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، قم، ۱۳۸۲ ش، ۱ ج.

شرح فقراتی از دعای أبوحمزه ثمالی، تهرانی، سید محمدحسین، مکتب وحی، تهران، ۲ ج.

شرح کلمات بابا طاهر عریان، عین‌القضات همدانی، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۲۰۰۷ م، ۱ ج.

شرح مثنوی، سبزواری، ملّا هادی، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، تهران، ۱۳۷۴، ۳ ج.

شرح‌الأنفاس الروحانیة لأئمةالسلف الصوفیة، محمد بن عبدالملک دیلمی، دارالآثار الاسلامیة، قاهرة، ۱۴۲۸ ق، ۱ ج.

شرح‌التعرف لمذهب‌التصوف، ج ۱ و ۲، مستملی بخاری، اسماعیل، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۶۳، ۲ ج.

شرح‌التعرف لمذهب‌التصوف، ج ۳ و ۴، مستملی بخاری، اسماعیل، انتشارات اساطیر، تهران، ۱۳۶۵، ۲ ج.

الشواهد الربوبیة، صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم / مترجم: مصلح، جواد، انتشارات سروش، تهران، ۱۳۸۳ ش، ۱ ج.

شیدا، هیأت تحریریه مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشموس، انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشموس، تهران، ۱۳۸۶ ش، ۱ ج.

صحبت جانان، صداقت، سید علی‌اکبر، مطبوعات دینی، قم، ۱۳۸۲ ش، ۱ ج.

صد کلمه در معرفت نفس، حسن‌زاده آملی، حسن، قیام، قم، ۱۳۸۶ ش، ۱ ج.

طبقات‌الصوفیة، انصاری، خواجه عبدالله، بی‌نا، بی‌جا، بی‌تا، ۱ ج.

طبیب دل‌ها، حسن‌زاده، صادق، اندیشه هادی، قم، ۱۳۹۴ ش، ۱ ج.

طریق عرفان (ترجمه و شرح رسالةالولایة)، طباطبایی، سید محمدحسین / شارح و مترجم: نامعلوم، بخشایش، قم، ۱۳۸۱ ش، ۱ ج.

العبد، هیأت تحریریه موسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشموس، انتشارات موسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشموس تهران، ۱۳۹۲ ش، ۱ ج.
عرشیه، صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، اصفهان، ۱۳۴۱ ش، ۱ ج.
عرفان و عارف‌نمایان (ترجمه کسر اصنام‌الجاهلیة)، صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم / بیدارفر، محسن، الزهرا (س)، تهران، ۱۳۷۱، ۱ ج.
عطش، هیأت تحریریه مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشموس، انتشارات مؤسسه فرهنگی مطالعاتی شمس‌الشموس، تهران، ۱۳۸۵ ش، ۱ ج.
علم‌النفس فلسفی، فیاضی، غلامرضا، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)، قم، ۱۳۹۳ ش، ۱ ج.
عیون مسائل‌النفس و سرح‌العیون فی شرح‌العیون، حسن‌زاده آملی، حسن، امیر کبیر، تهران، ۱۳۸۵، ۱ ج.
غررالحکم و دررالکلم، تمیمی آمدی، عبدالواحد بن محمد، دارالکتاب الإسلامی، قم، ۱۴۱۰ ق، ۱ ج.
غیث‌المواهب العلیة فی شرح‌الحکم العطائیة، ابو عبدالله محمد نفزی، دارالکتب العلمیة، بیروت، ۱۴۲۸ ق، ۱ ج.
الفتح الربانی و الفیض الرحمانی، عبدالقادر گیلانی، مکتبةالثقافة الدینیة، قاهرة، ۱۴۲۶ ق، ۱ ج.
فریادگر توحید، دفتر انتشارات انصاری، انتشارات انصاری، تهران، ۱۳۸۹ ش، ۱ ج.
فلاح‌السائل، سید بن طاوس، بوستان کتاب، قم، ۱۴۰۶ ق، ۱ ج.
کاشف‌الأسرار، طالقانی، نظرعلی، رسا، تهران، ۱۳۷۳ ش، ۲ ج.
کافی، کلینی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ۱۴۰۷ ق، ۸ ج.
کشف‌الأسرار و عدةالأبرار، رشیدالدین میبدی، ابوالفضل، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۳۷۱، ۱۰ ج.
کشکول، شیخ بهایی، محمد بن حسین / مترجمان: مردوخی، اثیم سنندجی، بدراوی، زین‌العابدینی، صبح پیروزی، قم، ۱۳۸۸ ش، ۲ ج.
الکواکب الدریة فی تراجم‌السادة الصوفیة، محمد عبدالرؤوف مناوی، دارالصادر، بیروت، ۱۹۹۹ م، ۵ ج.
الکوکب الدری فی مناقب ذی‌النون المصری، محیی‌الدین بن عربی، المکتبة الازهریة، مصر، ۲۰۰۶ م، ۱ ج.
کیمیای محبت، محمدی ری‌شهری، محمد، مؤسسه علمی فرهنگی دارالحدیث، قم، ۱۳۹۴ ش، ۱ ج.
مبدا و معاد، صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم / ترجمه از: ذبیحی، محمد، انتشارات اشراق، قم، ۱۳۸۰ ش، ۱ ج.
مجموعه آثار استاد شهید مطهری، مطهری، مرتضی، صدرا، تهران، ۱۳۸۴ ش، ۳۰ ج.
مجموعه مصنفات شیخ اشراق، سهروردی، یحیی بن حبش، وزارت فرهنگ و آموزش عالی، تهران، ۱۳۷۲ ش، ۴ ج.
مجموعه مقالات برگزیده کنگره بزرگداشت آیت‌الله سید علی آقا قاضی، کنگره بزرگداشت آیت‌الله حاج سید علی آقا قاضی، اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان آذربایجان شرقی، تبریز، ۱۳۹۱ ش، ۲ ج.
مجموعه مقالات، حسن‌زاده آملی، حسن، دفتر تبلیغات، قم، ۱۳۷۶، ۱ ج.
مجموعه ورّام، ورّام بن أبی فراس، انتشارات مکتبةالفقیة، قم، ۱۴۱۰ ق، ۲ جلد در یک مجلّد.
محیی‌الدین بن عربی چهره برجسته عرفان اسلامی، جهانگیری، محسن، انتشارات دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۷۵، ۱ج.
مختصر بصائرالدرجات، حلی، حسن بن سلیمان، موسسةالنشر السلامی، قم، ۱۴۲۱ ق، ۱ ج.
مرصادالعباد، نجم‌الدین رازی دایه، بی‌نا، تهران، ۱۳۲۲ ق، ۱ ج.

مستدرک‌الوسائل، محدث نوری، مؤسسة آل‌البیت ، قم، ۱۴۰۸ ق، ۱۸ ج.
مشکاةالأنوار فی غررالأخبار، طبرسی، علی بن حسن، المکتبة الحیدریة، نجف، ۱۳۸۵ ق، ۱ ج.
المصباح، کفعمی، ابراهیم بن علی، انتشارات دارالرضی، قم، ۱۴۰۵ ق، ۱ ج.
مصباح‌الشریعه، جعفر بن محمد الصادق ، مؤسسه اعلمی، بیروت، ۱۴۰۰ ق، ۱ ج.
مصباح‌المتهجد، شیخ طوسی، مؤسسة فقه‌الشیعة، بیروت، ۱۴۱۱ ق، ۱ ج.
مصباح‌الهدایة و مفتاح‌الکفایة، کاشانی، عزالدین محمود بن علی، نشر هما، تهران، ۱ ج.
مصباح‌الهدی در نگرش و روش عرفانی اهل محبّت و ولاء، طیّب، مهدی، سفینه، ۱۳۹۲ ش، ۱ ج.
مصیبت‌نامه، عطار نیشابوری، فریدالدین، کتابخانه مرکزی، تهران، ۱۳۵۴ ق، ۱ ج.
مطلع انوار، تهرانی، علّامه سید محمدحسین، مکتب وحی، تهران، ۱۳۸۹ ق، ۱۳ ج.
معادشناسی، تهرانی، علّامه سید محمدحسین، نور ملکوت قرآن، مشهد مقدس، ۱۴۲۳ ق، ۱۰ ج.
معراج‌السعادة، نراقی، احمد بن محمدمهدی، موسسه انتشارات هجرت، قم، ۱۳۷۸ ش، ۱ ج.
مفاتیح‌الغیب، صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم / مترجم: خواجوی، محمد، مولی، تهران، ۱۳۸۷ ش، ۱ ج.
مکاتیب عبدالله قطب، عبدالله قطب بن محیی، انتشارات قائم آل محمد، قم، ۱۳۸۴، ۱ ج.
ممدالهمم در شرح فصوص‌الحکم، حسن‌زاده آملی، حسن، وزارت ارشاد، تهران، ۱۳۷۸، ۱ ج.
مناجات‌نامه، انصاری، خواجه عبدالله، انتشارات خدمات فرهنگی کرمان، کرمان، ۱۳۸۲، ۱ ج.
مناهج أنوارالمعرفة فی شرح مصباح‌الشریعة و مفتاح‌الحقیقة، ابوالقاسم بن عبدالنبی، میرزا بابا شیرازی، خانقاه احمدی، تهران، ۱۳۶۳ ش، ۲ ج.
منطق‌الطیر، عطار نیشابوری، فریدالدین، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۷۳، ۱ ج.
مهج‌الدعوات، سید بن طاوس، دارالذخائر، قم، ۱۴۱۱ ق، ۱ ج.
مهر تابان، تهرانی، علّامه سید محمدحسین، علّامه طباطبایی، مشهد مقدس، ۱۴۲۳ ق، ۱ ج.
نامه‌ها برنامه‌ها، حسن‌زاده آملی، حسن، الف لام میم، قم، ۱۳۸۶ ش، ۱ ج.
نخستین زنان صوفی، سلمی، محمد بن حسین / حسینی، مریم، نشر علم، تهران، ۱۳۸۵ ش، ۱ ج.
نردبان آسمان، اسدی، اکبر، قدس، قم، ۱۳۷۶ ش، ۱ ج.
نشان از بی نشان‌ها ج ۱ (شرح حال و کرامات و مقالات و طریقه سیر و سلوک عرفانی... شیخ حسنعلی اصفهانی)، مقدادی اصفهانی، علی، انتشارات جمهوری، تهران، ۱۳۸۰ ش.
نصوص‌الحکم بر فصوص‌الحکم، حسن‌زاده آملی، حسن، رجاء، تهران، ۱۳۷۵، ۱ ج.
نفحات‌الأنس، جامی، عبدالرحمن، مطبعة لیسی، کلکته، ۱ ج.
نور مجرد، تهرانی، سید محمدصادق، علّامه طباطبایی، مشهد مقدس، ۱۴۳۳ ق، ۲ ج.
نهج‌البلاغة، شریف الرضی، محمد بن حسین (صبحی صالح)، هجرت، قم، ۱۴۱۴ ق، ۱ ج.
هزار و یک کلمه، حسن‌زاده آملی، حسن، بوستان کتاب، قم، ۱۳۸۱ ش، ۶ ج.
هزار و یک نکته، حسن‌زاده آملی، حسن، رجاء، تهران، ۱۳۶۵ ش، ۱ ج.
الهی‌نامه، حسن‌زاده آملی، حسن، رجاء، ۱۳۶۴، ۱ ج.